حروف اللسان الالف والتاء
والثاء والجيم والدال والراء
والسين والشين والصاد والضاد والطاء
واللام والنون ...

طالقاصيه الفق التام تاليفمع التمام حفظي انتشر بعض النسخ الا

طراف ثم بعد ذلك وقع فيها شيء من التغيرات و شيء من المحو والاثبات

فكتبت في هذا الشرح العبارات التي تقرب عليها المتن لتغير النسخ المكتوبة

... والعبد الضعيف الساهي في اكثر ... كما اشير حفظ

... عنها مختصرا مشتملا على ... لطلاب العلم منه واقع

... الله ...

يا فتاح

الله

الرحمن الرحيم

رب يسر وتمم بالخير

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله بجلاله والصلوة والسلام الاتمان الاکملان علی رسوله محمد وآله وصحبه اجمعین اما
بعد حق تعالی جمیع محبان ارادت کیش و برخوردار ابو الفضل غلام
محمود و غلام محمد سراج الدین محمد رضیع الدین فیض الحق و زین العابدین
و مصلح الدین و شیخ العارفین مولانا حفظ الله و زین محمد و اهل الله و
فیض بخش و میر ذکی الحق و عبد الله و نصیر الحق و نور الدین حسن و عنا
ث الدین محمد و میر رفیع الحق و محمد طاهر را از راه رافت کامل و
عنایت شامل بکمالات انسانیه کامل ساخته و از حوادث زمانه در
کنف حمایت خود نگهداشته فائض الجود داراد و رحم الله عبدا یقول آمینا
معلوم محبان عقیدت منش برخورداران بوده باشد آنکه تکمیل فرع کمال است
پس که کامل نباشد دیگری را چگونه بکمال رساند فلهذا جائز نیست گرفتن
مرید مقلد را باباء خود که در طریقه آباء که بر درجه کمال و تکمیل بودند سلوک نه
نموده باشد و شیب و فراز راه نه دیده و فنا و بقا حاصل نه نموده باشد
چه نسبت ارادت بتعلیم و تعلم صحبت یابد هرگاه تعلیم و تعلم نباشد و مجرد پیر را
دیگری و صاحب زادگی تقلید باباء اختیار کنند و چنانچه رسم اهل زمانه است سجاده
نشینی بانواع و اقربا و عزیزان اختیار نموده اند نزد اکابر محجوب تمسخر اند و از
درجه اعتبار ساقط است و مواخذه قیامت این امر خلافت مربوط بوراثت نیست
منوط بکسب کمال است و این بجز تقلید پیر مرشد حقیقی که شیب و فراز راه دیده
باشد و ذوق هر منزل و مقام چشیده باشد صورت نمیگیرد بیت ناپیری
چو که در بین بادیه هر سوی راهیست مرد سرگشته چه داند که کجا باید رفت
در کبریت احمر آورده است بعضی اقطاب از حق تعالی سوال کرده که مقام من
بولد من عطا شود حضرت حق در سروی گفت که مقام خلافت بوراثت
حاصل نمیشود و بوراثت علوم و مال برده میشود انتهی آن محبان و برخورداران

بمجرد اخذ طریقه و به پیرزاده گی فریفته نشوند و در تحصیل کمالات دینیه فرو
گذاری نه نمایند و بر مزخرفات فانی دل نه نهند و عمر عزیز را بیهوده
در هوس لهو و لعب فانی بباز ند اولا از درستی اعتقاد موافق عقاید سلف
صالحین چاره نبود از تصدیق برانچه از دین معلوم شده بطریق تو ا
تر و ثانیا علم و عمل برانچه فقه متکفل آن شده نیز اینجا لازم و ثالثا سلوک
طریقه صوفیه جهت تکمیل شریعت و استحکام دین و ملت بهر حال آن بجا بت (?)
و برخوردارات در سلوک طریقت کوشند و فرو گذاری نه نمایند و از غنیمت
که بالفعل در خانه موجود است و سهولیت بدست آید سهل الوجود نه انگارند
عمر فقیر باخر رسیده است امید زندگانی نیست عاقبت بندامت خواهد کشید بیت
غنیمت شمر ای شمع وصل پروانه ❊ که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند ❊ و من بعد
اگر سالها در اطراف و اکناف جهت حصول این نعم سرگردانی خواهند کرد هیچ اثر از (?)
پر زور حاصل نخواهند نمود ❊ در خانه اگر کس است یک حرف بس است ❊ و در طلب
محبت حق تعالی یک جهت و یکرو باشند حق تعالی آدمی را که آفریده است در سینه او
جز یک دل ننهاده قال الله تعالی ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و اشارت کرد بدانکه
در محبت من یک دل و یک رو باشی نه آنکه دل را هزار پاره ساخته و هر پاره را در پی
کاری آواره کنی رباعی مولف ❊ ترا داد یک دل خداوند تا ❊ اشارت در آن کرد ای
هوشیار ❊ چو دل یک بود دین نباید دو یار ❊ نه یک دل بهر گز نباید دو کار ❊ و باید
که در علوم دینیه رسوخ قدم حاصل کنند و کتب تفاسیر و احادیث و اصول آن و عقاید
و فقه و اصول فقه و کتب تصوف مثل غنیة الطالبین و احیاء العلوم و عوارف المعارف
و مکتوبات حضرت ایشان و خواجه محمد معصوم و مقدمه فتوحات غیبیه و مکاتیب
و غیره رسائل فقیر در مطالعه داشته باشند تا در سیر و سلوک در غلط نیفتند و
محبت علم و عمل لازم گیرند چه کمال بی شایبه نقص بی علم حاصل نمیگیرد و

حصول

تاتر ثم

واکناف

وحصول علم جز از صحبت علماء صورت نمیگیرد و آنچه بعض صوفیه علم شریعت
را حجاب اکبر میدانند و از آن اعراض مینمایند از نارسائی تحقیق معنای
آنچه مشایخ فرموده اند که العلم حجاب الاکبر سر زده است چه معنای این کلام علم
سالک است در حال فنا بر فناء خود سالک را چون علم بر فناء خودش
بوده باشد آن فناء اتم نیست چه علم صفت است موصوف میخواهد که آن ذات
سالک است درین صورت علم سالک حجاب اکبر بوده باشد و این فقیر
این رساله را برای تربیت و ترقی اشان وجمیع مومنان درجه بعد درجه
و مرتبه بعد مرتبه تصنیف نموده تا برین اخذ نمایند و تجاوز ننمایند چه
سیر و سلوک موافقه این رساله مطابق کتاب و سنت است و موجب
رسوخ بر قدم محمدی است علیه افضل الصلوات واکمل التحیات و باین
فقیر اجازه سی و سه طرق مشایخ قادریه و قشیریه و سهروردیه
و بهائیه و کبرویه و فردوسیه و طیفوریه شامیه و شطاریه و طیفوریه
بسطامیه و رفاعیه و نقشبندیه و همدانیه و شاذلیه و وفائیه و مدینیه
و کمیلیه و خواطریه و خلوتیه و طالبیه و حاتمیه و غزالیه و اویسیه و
زروقیه و ارشدیه و بکریه و جزولیه و مهدیه و سهیلیه و حلاجیه و شعبیه
و صدیقیه و کاذرونیه و محمدیه رسیده و این همه فتوحات الهیه و
عنایات نامتناهی حضرت حق اند برای فقیر ارزانی داشته لله الحمد و
المنه و بعضی از آن طرق درین رساله اکتفا ذکر نموده شد و مسمی
گردید این رساله بطریق الارشاد و لتکمیل المومنین و الاولاد و بالله
التوفیق و هو نعم الرفیق **فصل** هر که دعوی محبت کند و خواهند
که این صفت [illegible] و چون کارش بدست آرد
بروی لازم است متابعت سعادت درجت او صلی الله علیه وسلم

ف
از نارسائی تحقیق معنای
آنچه مشایخ فرموده
اند العلم حجاب اکبر

چو کاتب
[illegible]
[illegible]

در قول و فعل و خلق و حال و سیر و عقیده چه محبت محبت و ظهور
صدق این منزلت جز بر فتح باب خیر البشر صلوات الله و سلامه علیه
و آله الی یوم الحشر و النشر صورت نمیبندد و هرکه را در دل خصل حب حضرت
حق جل فی جلاله موجود باشد اختیار مخالفت از اوامر و نهی تعالی
نخواهد کرد و ایثار نواهی نخواهد نمود و جز در متابعت بر روی خود نخواهد
گشود چه محبوب محبوب محبوب است شنیده باشند بلکه دیده که هرکه علاقهٔ محبت
بشخصی بهوای نفسانی داشته باشند چندان در حب او فرو رفته و
بعضی خصم اخراج
انهماک یافته میباشد که هرچه محبوب او فرماید سعادت خود دانسته بانبا
آن مبادرت مینماید و امتثال امر او کرده بر روی خود در محنت و مشقت می
گشاید و از ارتکاب دل آزردگی او اجتناب میفرماید و در دعوی محبت
صادق میآید هرچند این معامله بهوای نفس بدکیش سوء اندیش است طرفة العین
عنوان نامرضات بر صورت صدق ارادت او ظاهر نمیگردد پس مخالفت اوامر و ار
تکاب نواهی حضرت الهی از محب صادق او چگونه سر خواهد زد و مصداق در
امتثال اوامر و اجتناب از نواهی متابعت آن حضرت رسالت مرتبت است که ماور
بها است قال عز من قائل اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و بمحک تجربه در شناختن
مسلم و کافر و محق و مبطل در منزلت شریعت بهیه و طریقت و حقیقت همین
متابعت سعادت درجت او صلی الله علیه و سلم هرکه بر محک تجربه درست
نیامد او در دعوای خود کذاب است اگر دعوی اسلام دارد حقیقی و معنوی
باشد یا شرعی صوری جز بمتابعت رسالت منزلت و ما جاء به درست نمیشود
قال صلی الله علیه و آله و سلم لا یؤمن احدکم حتی یکون هواه تبعا لما جئت به
هرگز مسلمان نمیشود و بدرجه اسلام و حقیقت آن نمیرسد و بمؤمن بایمان
ظاهر شرع و باطن آن نمیگردد یکی از اینها تا که خواهش و ارادت

او

او تابع نشود مر آن چیزی را که آمده ام بآن از نزد خدا جل فی جلاله او صلوات
الله وسلامه وعلیه وآله از نزد یک حضرت ذو الجلال والافضال از اوامر
و نواهی آورده است و مربوط بمتابعت حضرت رسالت منزلت علیه وآله افضل
الصلوات واکمل التحیات گردانیده شده تا عاصی و مطیع هر دو بجه شریعت وی پیدا
بر ملا افتند اگر بمتابعت شریعت او علی صاحبها الصلوة والتحیة با نقیاد باطنی که شغل
بیان آنست ۱۲ح
با قرار باشد سر بر نگردد دعوت آنحضرت صاحب رسالت صلی الله علیه وآله وسلم قبول
نا کرده از طریق سداد که موجب دادن نجات است منحرف گشت در ورطهٔ کفر صریح
که عبارت از تصدیق است ۱۲ح
افتاد داخل ایمان و ایمان را از زمین قلب او مستاصل نموده دلیل حال
بد مآل او آنست که عز من قائل جل مجده فرموده است قل فان تولوا فان
الله لا یحب الکافرین بگو ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم فرمان برید حضرت حق جل
مجده جلاله را در اوامر و نواهی و پیغمبر او را صلی الله علیه وسلم در احکام ظاهر
شرع و باطن آن پس اگر بر گردید و منحرف شوید از اطاعت خدا جل جلاله و
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس بدرستی که خدای دوست نمیدارد کافران را
وضع مظهر در موضع مضمر در کلام حضرت علام دلالت میکند بر آنکه تبرا از اطا
عت خدا جل جلاله و رسول او صلی الله علیه وآله وسلم کفر است و نفی درجه
نفی اصل ایمان است نه کمال آن چون اصل ایمان از زمین بدآئین او بنا بر
عدم متابعت از بیخ برکنده شد محبت سعادت منزلت که متفرع بر ایمان است
در حق وی کی صورت بندد از اینجا بر آمد درخت ایمان از جهت عدم
متابعت است اما حدوث در انقیاد بر آثار افضل البشر علیه من الصلوات اتمها
ومن التحیات اعمها ورود حجاب من عند الله ایمان آورد سعادت
نفی ایمان ظاهر شرع او حاصل شود و از ورطهٔ اهلاک که کفر است و موجب فلاکت

مشاکل

[illegible]

ف

رسم دعا
وطرز درویش

فلاکت

بر آمده لیکن متابعت سعادت درجت تمام در کلام او وقتی خواهد شد که
متابعت صورتی و معنوی قولاً و فعلاً و خلقاً و حالاً و عقیدةً و طویةً صورت
بندد درین هنگام رتبهٔ محبوبیت که کریمهٔ یحببکم الله مصرح آن منزلت است
که منوط و مربوط بمتابعت کامله بود صورت میگیرد و محبت ذات
از آنجا در حق وی در کار میگردد و بخلعت محبوبیت چون متبوع اورا
مینوازند محبت عبد مقتضی فناست و محبت ذات تعالی موجب بقا و اجتباست
رزقنا الله سبحانه بهذه المرتبة العلیا والدرجة الاسنی بمنه وکرمه و برتو
پوشیده نبود که محبت بنده را بر خدای تعالی درجات است محبت او در شریعت
و طریقت و حقیقت و معرفت محبت مذکوره در هر مرتبه از مراتب شر
یعت مربوطه و منوط بمتابعت آن سرالت منزلت است صلوات الله وسلامه
علیه و آله اما محبت در هر درجه از درجات مذکورات کمال و نقصان است
کمال برفع حجب و نقصان بکثرت آن و رفع حجب جز بمتابعت رسالت مرتبت
نیست و کمال تاخر درجات غیر از متابعت صورت نمیگیرد و متابعت در
اول و هلت در حق مبتدی بتکلف است و در آخر منزلت در حق منتهی
بی تکلف است محبت او برا و تعالی در شریعت علی صاحبها الصلوات والتحیات
متابعت رسالت مرتبت است علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
در اتیان فرایض و واجبات و سنن و مستحبات و نوافل خیرات
و امتثال اوامر و اجتناب از نواهی و رضا و موافقت بقضا و قدر و
اگر در ارتکاب معاصی کوشد و از شبهات رو نه پوشد و در اتیان فرایض
و امتثال اوامر تهاون نماید سببش تقصیری بود که در محبت است و در
مراتب عدم متابعت ظاهر گشته هرچند متابعت کمتر تر درجه محبت

ورتبه

ودرنه مودت فروتر وکشودت درین طریقت برودیکه کمتر از احوال نتایج
اعمال اندیشه وجود اعمال صالحه مأموره و زائده مدعی محبت وحال کمال و
کمال فرو رفته در ورطه وبال ست چه متابعت آن حضرت رسالت مرتبت
صلی الله علیه وآله وسلم در جمیع احکام وما جاء به من عند الله مأمورا و متابعت
وی مأمور محبوب محبوبیت نیست مکذب او در وی باب عدم متابعت آمده نعم
ما قال رابعة العدویة رحمها الله تعالی **شعر** تعصی الاله وانت تظهر حبه
هذا لعمری فی الفعال بدیع ‖ ان کان حبک صادقا لأطعته ‖ ان المحب
لمن یحب مطیع ‖ وفی هذا الزمان کثیر من مدعی المحبة والتوحید بل کثیرا منهم
یدعون الحال وفی هذا یصدق منهم المحال کل الحال وکیف لا لان الدهر ما ترک فی
زماننا هذا من شراب المحبة واثارها الا اشیاء قلیلا وهی بقیة التی
بها بقاء حیوة العارفین المستورین عن اعین الاغیار وباقیها انکتم
واختفی عن البصائر والابصار حتی کاد خفائها ایضا مختفیا ارضا بت
بحیث لا یشعر بها وبا خفائها ایضا نعم ما قال الشیخ المحقق المدقق قدوة
عرفاء العالمین ورئیس اکابر المکاشفین ابو حفص عمر بن علی السعدی المعروف
بابن الفارض المصری قدس الله سره العزیز **شعر** ولم یبق منها الدهر غیر حشاشة
کان خفاها فی صدور النهی کتم ‖ فلم یبق منها بین الناس فی هذا الزمان
فی الحقیقة الا الاسم ورسم ‖ فظهر اننا قصوت فی صور الکاملین والمبعدین
فی شان المقربین وذلک لان النبوة قد اختتمت والاولیاء قد اختفوا
قال العارف المذکور رحمه الله تعالی **شعر** وما بقیت اصحاب الدنان تقاعدت
ولم یبق منها فی الحقیقة الا الاسم ‖ ونعم ما قال العارف الجامی قدس الله سره السامی

و حریفان باده با خود نه رفتند شهر ختا را کرده ند رفتند نیم بیشم درین
ایام خاص کی باشد بر کفی زان باده جانی تا احترز ثم احترز من مشایخ زماننا
داصحنی من الله جل مجده ان الله هو الهادی الی سبیل الرشاد والمبلغ الی طریق السداد
وعصمنا الله من جمیع ما کرهه و طایفه مفتونه از متصوفه اعتقاد دارند که وصول
از راه شریعت محال است کل المحال و نمیدانند حرام را از حلال و نه جایز را از فاسد و گناه
فاسد دارند که حکایت که تداول میکنند آنها را اهل علم قشر است که مشروع داشته شده
است برای عوام ناس و لب شریعت آنست که برانیم و نه نماز میگذارند و نه روزه دا
رند بجای صلوة حضور گرفتند و بجای صوم امساک از ماسوی الله و مخالفت نموده اند
در اوضاع شریعت غرا و برنمیدارند سر تا بر خود ها و نمیکنند آن اوضاع را و نهاده دارند با مو
مامورة و منهیه شرعیه و نیست این طایفه از اولیاء الله تعالی و نزدیک است که نهاده نشانه
در امور منکوره کفر باشد پس هر که اراده سلوک بحضرت ملک الملوک دارد پس کیج که بیاموزد
علم شریعت از اهل آن و سلوک نماید در ظاهر و باطن خود بر مقتضای امر شریعت و نیکبخت
کسیست که او را توفیق محبوبات صاحب شریعت داده باشند و بدبخت کسیست که مبتلا شده
شده باشد بمبغوضات صاحب شریعت و ولی کسیست که بحلی تقوی متحلی باشد حق تعالی
جل شانه و عز برهانه میفرماید ان اولیاء الا المتقون و نیز حق جل مجده فرموده الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین آمنوا و کانوا یتقون و درین باب
آیات کریمه بسیار وارد اند و حضرت رسول اکرم علیه افضل الصلوة و اکمل التحیة فرموده
ان اولیائی الا المتقون من کانوا و حیث کانوا و احادیث نیز درین باب بسیار اند
و آیات و احادیث که درین باب وارد اند الکران در قطب الارشاد بتصریح ذکر نموده
اسم آنجا باید دید و تعریف عبارتست از اتیان محبوبات شرعیه است خالصاً لوجه
رضاء حق خالق موجودات و اجتناب از مبغوضات جهت خوف از عالم

خفیات

صفات پس ایشان مانند عابدان و حامدان و راکعان و ساجدان و آمران بمعروف و ناهیان
از منکر و حافظان حدود حضرت حق و اجتناب کنندگان و نیکوکاران و در نماز خود
خاشع و از لغو معرضان و فرجهای خود نگاه دارندگان و از امانات و عهد خود
را رعایت کنندگان و از عذاب خدا ترسندگان و میدهند آنچه داده شده اند
و دلهای ایشان وجل و در خیرات سرعت کنندگان و ایشان بندگان خدا اند بر
روند بر روی زمین آهسته و سبک و چون مخاطب نمایند ایشان را جاهلان میگویند
سلاما و شب میگذرانند برای خدا بسجود و قیام و سرقه نمیکنند و شهادت بزور
نمیدهند و کرام میگذرند و چون پند داده شود بآیات حق تعالی جمع افتند بران کور
کنگ و نابینا یعنی پند پذیر میگردند پس عجب حال دقی انست که دوست دارد مولای خود
را و آنچه مولای او دوست دارد و مکروه دارد آنچه حق تعالی بران راضی نیست و تا
بع ملموسات و تارک منهیات او باشد دران حال که او خائف و خاشع و روی گرداننده
باشد از ما سوای حق جل و علا و کسی که این چنین نباشد پس او مفتون و مغبون است
و دلیل آن است که نزد خدا ولی باشد و نیست ولی آنکه مردم او را ولی دانند پس این مغبونان
اولیاء شیطان اند الا ان اولیاء الشیطان هم الاخسرون در کبریت احمر از فتوحات مکیه
شیخ محی الدین ابن العربی آورده بدانکه میزان شرع موضوع در زمین آنست که بدست
علما است از شریعت پس هر گاه که ولی از میزان شرع مذکور خارج گردد با وجود عقل
تکلیف انکار میکنیم بر او و امر او پس اگر حال بر او غالب گردد مسلم داشته میشود او را احوال او
مادام هر که معارض نص و اجماع نباشد و اگر مخالف طریقه فهم باشد انکار نیز نمائیم بعده
گفته اگر ظهور یابد چیزی که موجب آن در ظاهر شرع حد باشد بر پا کرده شود
بر وی حدود و لابد است از آن و نگاه نیز دارد او را از اقامت حد احتمال
آنکه مانند اهل بدر باشد چه مواخذه از اهل بدر در دار آخرت ساقط است و آنکه او را
گفته شود در مبشرات یا در واقعات بکن آنچه میخواهی بتحقیق بخشیده شده است
ترا تقاضا میکند که این فعل گناه است از این جهت گفت بخشیده شده است ترا
و نه گفت ساقط شده است از تو حدود پس معلوم شد که این

الوجل فزع ...
٢

بلغوم

ف
کسی که این چنین
نباشد ...

ف
انسان در ...
نظر بر شرع ...
خالی ...

سبحانه

قاضی کرمان شخصی حیدر را بر پا بر دار کشیده ماجور است و این بعینه واقعه حلاج است
و امثال غیر ذلک و التضاد در کبریت احمر است انسان در معرفت حق نظر بر شرع از سه
احوال خالی نباشد یا باطنی محض باشد و آن قایل است بتجرید التوحید نزد ما از روی
حال و فعل و این مؤدی بتعطیل احکام شرع است مثل باطنیه در عهد ایشان از آنچه شرع
اراده دارد در باطن و هر چه مؤدی بهدم قاعده دینی باشد پس آن مذموم است مطلقا نزد
مؤمن و یا ظاهری محض باشد متغلغل متوغل بتحقیقی که مؤدی بتجسیم و تشبیه باشد بر
حد عقل خود پس این نیز مذموم است شرعا و یا جاری باشد با شرع هر جا که شرع رفته
میرود و هر جا که ایستاده شده است بایستد پس این حالت متوسطه است با این جهت
یافت محبت حق سبحانه و تعالی در قول او تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله بدانکه حق سبحانه و تعالی بسیار بار اعدای خود را بلباس اولیا و اصفیا
خود مزین میسازند تا که ایشان مغتر میشوند بصفاوت اوقات و میپندارند
که ما اهل ولایت حق ایم پس این از جانب حق در حق ایشان استدراج است بعده حق
سبحانه ایشان را بحال خود نمیگذارد بلکه رد میکند ایشان را بحقایق معلومه حق و بسیار
بار مزین میسازد بلباس عز و جاه و ریاست و منزلت نزد مردم تا که مغتر
میشوند بثنا و محمدت مردم و میپندارند که ما اهل فضل حق ایم و این نیز در حق ا
یشان استدراج است بعده نمیگذارد حق سبحانه ایشان را در عز و جاه حتی که
رد کند ایشان را بحقایق معلومه خود و بسیار بار مزین میسازد ایشان را
بانواع علوم و فصاحت لسان و انفتاح خواطر بانواع لطایف حکمت پس مغتر
میگردند بحسن بلاغت و کمال فهم خود و میپندارند که ما محیط ایم بر حقیقت
از روی علم پس این در حق ایشان از جانب حق سبحانه استدراج است و از
اعظم مکر حق به بنده آنست که او را علم دهد بغیر عمل یا عمل بغیر اخلاص در آن

ق انسان در معرفت حق نظر بر شرع از سه حال خالی نباشد

که شامل

پس

پس چون بر بیند این را از نفس خود یا عالم شود بآن از غیر خود پیش ازان
که متصف بآن نیکو نیست فافهم و نمیگذارد حق سبحانه ایشانرا
دران حالت تا که رد کند ایشانرا بحقائق معلومه و بسیار بار میزنند
میکرده اند بلباس نعمت و عزت میمانند ایشانرا در انواع نعم پس مغرور
میگردند بحسن تجمل و طیب عیش خود و میپندارند که ما بر چیزی ثابت
ایم و قال الله تعالی سنستدرجهم من حیث لایعلمون پس کسی که او را خرق
عادت شود نه از استقامت پس آن مکر و استدراج است و بسیار از روند
گان اند بر زمین و زمین آنها را لعنت میکند و بسیار از ساجدان اند بر ان
و آن قبول نمیکند آنها را و بسیار دعا کنندگان اند که دعاء آنها از زبان
متجاوز نمیگردد و نه خاطر آنها از محل خود و بسیار اند از اولیاء و
حیوان در بیع و کنائس و بسیار اند از دشمنان در نماز مساجد
حقت الکلمة و وقعت الحکمة و لهذا عارف طرفة العین از مکر خدا امون
نمی باشد و لا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون و گاهی میباشد کسانی که
میشنود نداء حق را پس رجوع میکند ازان مقام و محجوب میگردد از سماع حق
بشنود ما سوای حق پس پیدا میشود نزد آن کسی که از سماع نداء حق و چون ندا
کرده شد از ما سوای حق میشنود پس گمراه شود و دیگرانرا نیز گمراه میکند
فنعوذ بالله من ذلک و ازین جهت مکدر گردیده است عیش مریدان در دار دنیا تا
که بدوام گشته است زردی رنگهای عاشقان و ذوبان یافته اند نفوس
ایشان و دهشت ناک گردیده اند عقول ایشان و متزید شد دلهای ایشان
و پراگنده شوند مرادات ایشان و کم گشته اند از نابینای خلایق از سبب
غفلت مردم با ایشان والناس من هذا غافلون پس واجب است

ف دکلمه بار ... شد

ف وانیاس عنها غافلون

بر خداوندان عقل و معرفت اینکه حذر کنند از پروردگار خود و گفته است
حضرت حق جل شانه واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه تنبیه
شریف در تحقیق معلوم گردیده است که حضرات انبیاء علیهم الصلوات والسلام
افضل خلائق‌اند از روی درجه و مقام هیچ احدی را از امم درجه ایشان حاصل نیست که
انبیاء درجه کاملی از امم ابتداء درجه انبیاء است و افضل اولیاء امت زیر قدم
انبیاء است با وجود علو درجه ایشان عبادات و اوامر و نواهی از ایشان ساقط
نشده و همچنین از اولیاء کرام و احدی بمقامی نرسیده که ساقط شده باشد از وی
امر و نهی پس بنده مادام که عاقل و بالغ باشد نمی‌رسد بمقامی که ساقط شود از وی امر و
نهی و بعضی اهل اباحت باین رفته‌اند که بنده چون برسد بغایت محبت و دل او از
صدای غفلت صفا یابد و اختیار نماید ایمان را بر کفر ساقط میشود از وی امر و نهی
و داخل نمیگرداند الله تعالی او را در دوزخ بارتکاب کبایر و بعضی از ایشان باین
رفته‌اند که ساقط میشود از ایشان عبادات ظاهره و میگردد عبادات او تفکر و تحسین اخلاق
باطنه و این کفر و زندقه و ضلالت و جهالت است امام حجة الاسلام گفته که قتل او بهتر
است از صد کافر و در قرآن کریم وارد شده است واعبد ربک حتی یاتیک الیقین
عبادت کن پروردگار خود را تا که بیاید ترا موت یعنی مدام تا قید حیات در بندگی باش
و اجماع دارند مفسران برآنکه مراد از یقین موت است و شیخ عبدالرزاق کاشی
که از مشایخ نقشبند است و تاویلات او اکمل اولیاء کرام قبول داشته‌اند و تاویلات
او را مختار نموده‌اند او نیز از مراد یقین موت داشته است در تاویلات آورده است
واعبد ربک بالتسبیح والتحمید والسجود المذکور الی ان یحصل الفناء فی ذاته حتی یاتیک الیقین
فینتهی عبادتک بانتفاء وجودک فیکون هو العابد والمعبود جمیعا لا غیر انتهی
یعنی حتی یاتیک الموت الذی هو سبب اندراس ما سوی الله والفناء فی الله ولا یبقی فی
نظر شهودک

ابرار اولیاء امت یعنی الصدیق الاکبر رضی الله عنه بر کمال تعینه علو مرتبه لا یبلغ انبیاء فافهم ۱۲ احمد فاضل عفی عنه

بعضی اهل الاباحت باین رفته‌اند که ساقط شود [illegible]

نظر شهود که ظاهراً و باطناً الا الله سبحانه و تعالی فینتهی عبادتک بانتفاء وجودک و نسبتک
لان الغایة لا ینسب الیه شیء من الافعال فیکون هو العابد والمعبود فی شهود
العبادات تصدر عن السالک فی هذه الحالة علی حسب العادة و یکون مقیداً
کذلک بالاحکام الشرعیة و عدم فواتها فی حالة السکر والمحویة علامة صحة ا
لحال و علیه المحققون من المشایخ الکرام هذا و اما آنکه از بعض صوفیه منقول
است که چون سالک بمقام معرفت برسد ساقط میشود از وی تکلیف عبادت
توجیه آن نزد محققین صوفیه آنست که تکلیف از کلفت است بمعنی مشقت
و عارف عبادت میکند بر وجهی که ادای آن بلا کلفت و مشقت بلکه لذت می
گیرد بعبادات و شرح صدر او بطاعات حاصل میشود و زیادت میشود شوق
و ذوق و نشاط او بزیادت عبادت و طاعت و طول قیام و قراءة و نحو ذلک
از جهت علم بر آنکه این همه ابواب سعادت اند و از اینجا بعضی مشایخ فرموده اند
دنیا افضل است از آخرت زیرا که دنیا دار خدمت است و آخرت دار نعمت و مقام
خدمت بهتر است از منزلت نعمت و از حضرت علی کرم الله وجهه و اکرم مثواه
مرویست که فرموده است اگر مرا مخیر گردانیده شوم در اختیار نمودن مسجد و جنت
هر آئینه اختیار نمایم مسجد را زیرا که مسجد حق خدا تعالی است و جنت حق نفس است
و از اینجا بعضی اولیاء طول بقاء در دنیا بر دنیا اختیار نموده اند با وجود که
بقا در آخرت است فافهم و انکار از نماز و روزه کفر است و همچنین ترک عبادت
استخفافاً کفر است صرح بذلک فی کتب الفقه و نماز و روزه را که موجب قرب حضرت
حق تعالی اند چون سالک ترک نماید و فرائض ضائع کند پس وصول او بحق
تعالی از کدام راه خواهد شد در حدیث وارد است و ما تقرب الی عبدی
عبدی بشیء احب الی مما افترضت علیه و لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل

ف یعنی ساقط شدن تکلیف

ف دنیا افضل است از آخرت

حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه وبصره الحديث و حضرت رسول صلى
الله عليه وسلم در حق نماز میفرمودند قرة عيني في الصلوة يعني روشنائي
چشم من در حالت نماز است وانكه حضرت رسول الله الاعظم عليه الصلوة
والسلام فرموده اند لي مع الله وقت لا يسعني فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل
يعني مرا با خدا تعالى در نماز حضور وقت است كه گنجايش ندارد با ما در ان
وقت ملك مقرب ومراد از ان جبرئيل است ونه نبي مرسل ومراد از ان نفس
مبارك او ست صلى الله عليه وآله وسلم بعضي كمل اولياء بر وقت نماز حمل
نموده اند و وقت نماز اراده داشته اند و شك نيست كه در نماز بجد
بي حضور حاصل ميشود كه شعور بر نفس خود نميمانند و عبادت بطريق عادت
بر وجود جاري ميشود آيات قرانيه كه در شان قيام نماز وارد و نصوص
اند و ران باب محمول بر ظاهر اند النصوص تحمل على ظواهرها و مع ذلك
در ان اشارات لطيفه اند كه مشايخ كرام با وجود عمل بر ظاهر آن
باشارات نيز عمل مينمايند چنانچه در نماز ظاهر بي توجه والتفاتي بغير نمي
مانند ظاهر را در نماز قلب كه عبارت از فناء است در حق تعالى بجنبش آ
بد كه اشغال جوارح دل از ان حالت مشغول نكند و باز نگردانند و چون
باين صفت فناء قلبي حاصل گردد بحقيقت جلوه قلبي رسيده باشد و در
صوم حق تعالى فرموده است يا ايها الذين امنوا كتب عليكم الصيام كما كتب
على الذين من قبلكم و پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم از جبرئيل و جبرئيل از
حضرت حق تعالى خبر داد الصوم لي وانا اجزي به و گفته اند كه دخول بهشت
خلايق را برحمت بود و درجات بعبادات و خلود بجزاء روزه از انكه
حق تعالى فرموده انا اجزي به و حضرت جنيد رحمة الله تعالى گفت كه الصوم
نصف الطريقة فقير گويد حقيقت روزه امساك است و كل

طريقة

علیه الصلوات والسلام ۱۲

طریقه در بیان مضمرست در روزه داشتن و امساک نمودن شارع بمقامات عالیه
اهل طریقت اشارت فرموده و دلالت نموده است تا از صورت بمعنی راه برند
و از راه قیام بصورت بر معنی قیام نمایند صوم اهل شرع عبارتست از
نگاه داشتن شکم و فرج از قضاء شهوت تقربا الی الله تعالی بامتثال امر
او تعالی یا ای صوم در ایام رمضان و اوقات نذر و مانند آن از روزه
واجب و غیر آن وصوم اهل طریقت مع ذلک نگاه داشتن شکم و فرج است
بلکه جمیع جوارح از سمع و بصر و زبان و دست و پای از تصرف در گناهان
از کنایات وصوم اهل حقیقت مع ذلک نگاه داشتن دل است از همم دنیه و
افکار دنیویه وصوم اهل حق که خلاصه خاصة الخاص اند امساک سرست از جمیع
ما سوی الله و از اینجا دانسته باشی که جاهل باشد که ظاهر فرایض را که با
تیان آن مامور شده و موجب ترقی درجات اند ترک دهد و جهل باشارات
آن و برآن اخذ نماید نمیداند که طریقت جز امتثال شریعت حاصل نمیگردد
و بی تقید باحکام شرعیه اگر حالتی حاصل گردد آن از جمله استدراج است و طریقه
برینهمان است که طایفه بنی اسرائیل الله خوش گفته هر که گفته سو شریعت
را مقدم دار اکنون ط طریقت از شریعت شد بیرون ط کی کو در
شریعت راسخ آید ط طریقت راه بروی خود گشاید ط و از بیان مذکور دانسته
باشی که هر که بر قدم محمدی راسخ قدم نباشد مغبون است و براه توحید تجرید
رفته باشد چنانچه طایفه مغفوره سعدیه که معروف بعنایت شیخ اکبر انها
مقید باحکام شرعیه نیستند و طایفه متصوفه قندریه از نابعات
ملاعزت که تارک جمع و جماعات و عبادات اند و مبتنی نظر با جنبات
و طایفه داعیه کیچیه که بتجرید توحید رفته اند و با تیان مامورات

ف طریقت جز امتثال شریعت حاصل نمیگردد

و چنان شبهات مفسدت و اعتقادات فاسده پیدا کرده اند و عبادات شرعیه را
منسوخ میدانند و بجای آن ذکر گرفته اند فقط الحاد و زندقه آنها را بار آورده
اند و داعی خود را مهدی میداشته و این طایفه تابعان داعی بر وی یقین
دارند و حال آنکه صفات این داعی که خود را مهدی میپندارند و آنها بر او
یقین دارند از صفات مهدی موعود که در احادیث نبوی و آثار صحابه و
تابعین وارد شده الذی مخالف اند مثل سایه کردن ابر بر مهدی و در آن ابر فرشته
باشد ندا کند که این خلیفه حضرت حق سبحانه تعالی شانه متابعت کنید او را و مثل ظهور
کف از آن ابر اشارت کند به بیعت مهدی و مثل سبز گردیدن شاخ خشک
بعد از نشاندن در زمین خشک و مثل فرود آمدن پرنده بر دست او باشاره
او مثل بودن جبرئیل علیه السلام بر مقدمه او و میکائیل علیه السلام بر ساقه او و جمیع مناقب
او از عدل کامل است و مثل غنا مردم ظاهر و باطن در زمان مبارک او و مثل
مالک شدن او عرب و عجم را و مثل اطاعت سلاطین آنحضرت بی جنگ و جدل
ظهور این حضرت مهدی منتظر در سنه یکهزار و دو صد و چهار باشد چنانچه ابونعیم
از ابی قبیل روایت کرده است و حمویه نیز همچنین اشارت کرده شعر اذا بلغ
الزمان عقیب صوم ببسم الله ... فالمهدی قاما و در مصراع فارسی
باین اشارت است مصرع بنماید روی دلبر در چراغ و عدم تقید داعی مذکور
باحکام شرعیه که خود را مهدی میپنداشت و آنها بر آن یقین دارند تکذیب
او ست و منسوخ دانستن عبادات شرعیه مثل نماز و روزه و حج و حلال
پنداشتن زنا و مانند آن موجب ارتداد او و تابعان او ست و بعضی سا
لکان طریقت را جهت در سیر سلوک بعد از تمام کمالات نبوت بمنصب
امامت یا بمقام امامت سرفراز نماید و او خود را مهدی دریابد و

نعره

۱۲۰۴ در زمان ظهور مهدی

و نعرهٔ انا المهدی گویند بعید نیست چنانچه در فنا و محویت نعرهٔ انا الحق میزنند
اما ممکن نیست غیر از وی بظهور نخواهد آمد و مقید باحکام شرعیه خواهد
بود و خود را مهدی منتظر مقرر نخواهد ~~آمد و مقید باحکام شرعیه~~ داشت
و بسیار کسان اند از متصوفهٔ زمانهٔ ما که در شرع دانسته قدم نشستند و
قبل از بعثت دانسته باشیم که قرب و ولایت غیر از متابعت رسول الله الاعظم
علیه الصلوات انمها و من التحیات اکملها صورت نه بندد هر چند در مرتبه
توحید غلوی داشته و ظهور خوارق عادات و کشف مغیبات دلیل قرب
و ولایت نیستند و بعضی بر ریاضات اند در ریاضات مسلمانان و کفار مشترک
اند هر چند ریاضات زیاده تر کشف مغیبات افزون تر بسیاری از کفار
هند با وجود عدم تقید آنها باحکام شرعیه ~~چون مبلغات~~ چون ریاضات
شاقه اختیار نموده اند کشف مغیبات بسیار دارند هر چند در توحید غلوی
دارند از مرتبهٔ اعتبار ساقط اند و ما در اینجا سلوک طایفهٔ کفار هند در
طی تحریر در آریم تا از آن بطلان احوال متصوفهٔ زمان ما که مقید باحکام
شرعیه نیستند ظاهر گردد و غافلان اهل اسلام متنبه باشند بر آنکه جماعتی
خارج از ملل در اتصاف بصفات حمیده و اجتناب اخلاق ذمیمه نکوهیده
چگونه مبالغات دارند و در مراقبات توحید و مقامات وحدت و کثرت
بر چه نوع تاکید دارند و براه تجرید توحید روند با وجود آنکه ایشان را در آ
خرت ۞ فایده نخواهد داد پس اولی آنست که سالکان طریق اسلام این
حالات را ملاحظه داشته سلوک نموده باشند تا به التزام احکام شرعیه
در تجرید تقیید بکنند آنچه باید و ترک نمایند آنچه نشاید و بسیار از مشا
یخ جهله طریقهٔ براهمه در پیش دارند و با امر شرعی سر فرو نمی آرند و خود
را صاحب کمال انگاشته عوام را از راه شریعت گردانیده

براه ضلالت وکفر سر داده الله ضلّوا فاضلّوا **شعر** کبر که بترش نشانه خطاست
هست بکیش کج خود بر راست ** شیئی آن کج رو بیدین ست ** کو
بکفری مانده بکیش درست ** هرکه در پی کیش از دخم نرفت ** راست نشد
تا بجهنم نرفت ** تیرگی در کیش کهاوش بود ** عاقبتش تاب زآتش بود
در کتاب جوک بششت که در سلوک جوکیات هنود وضع نموده اند آ
ورده است که بنر همنان سه را در وحدت ذات حق تعالی و صفات
کمال و مراتب تنزلات او و منشاء همه کثرت و مبدء عالم و عالمیان متا
بعت حکماء متقدمین ست تفاوتی اگر یافته شود از روی اصلاح اختلاف
زبان خواهد بود هم در آن کتاب آورده که ذات بر هم نور مطلق ست
و عقل خالص و در جای دیگر آن ذات گفته که آنکه در حقیقت همان یک ذات
ست که چندین موجودات و چندین اشخاص می نماید و این شمار از نادا
نیست چنانچه طفل نادان سایه خود را دیو داند از قصور عقل و دانش خود
و آن چیز لطیف که درو عالم ست آن هم ذات بر هم ست و در کمال لطافت
و منزه ست و تمام موجودات عالم و این بر هم از آن درو ست چنانچه در تخم
درخت با تنه و شاخ و میوه و برگ مندرج باشد و هم در ین کتاب ورده
که بششت برامچند گفت مردی که چیزهای فانی را فانی داند و بقا و ثبا
ت وجود نسبت نکند و بر چیزی دل نه بندد و جای قرار نگیرد و از دل خیر
برانگیخته اوان غفلت و نادانی و کوته اندیشی وارسته باشد و هرگه از
آرزوها و مرادها و هوایی نفسانی بیکبارگی گذشته وحدت حق تعالی
در نظر او جلوه نماید و این تعینات موجودات بیکبارگی از نظر
او در نیاید و او همان یک نور کامل را مشاهده کند و جای عیب

وذات

بیان سلوک طایفه کفار هند

ذات برهم در دل او بنوعی جلوه دهد که هیچ چیز از احاطه او بیرون نباید
و مرتبه که از روی ورزش نسبت جوگ عقل او خالص گردد از شعور
رسمی بر خیزد او را دریافت جز یا نماند و دل او در ذات برهم بسته
گردد و از صفات خود فانی شده باقی ببقاء حق گردد مانند قطره که در
دریا افتد و او در نشستن و خواب و بیداری و راه رفتن و استادن در
جمیع احوال و اوقات از این شعور رسمی گذشته و دریافت خود را بجهان
غیب کار فرماید و همگی حق شود این را بچند باید یک سخن میگویم که آن سود
مند نیست و آن آنست که تو از جمیع صورتها از تعینات و موجودات عالم
که بنظر در آید بگذر و اصلا بخاطر خود راه مده و دل خود را در ذات بر
هم و هستی مطلق که بی حد و نهایت است و بیچون و بیچگون است و بی رنگ و
بی صورت است و بی نام و بی نشان است به بند و اگر کسی گوید که موجود روشن
دل برای چه این رنگها و صورتهای گوناگون را از نظر خود ببند از دید جمال
غیب که رنگها و صورتها جلوه او نیست در همه موجودات و مرایای تعینات
مشاهده و ناظر نباشد و جمال و حسن وحدت حق را در همه صورتها تجلی آنهای
کثرت نه بیند جواب آنست که هر چند موحد را از این کثرت و از این تعینات
و تعینات [illegible] نور در نظر باشد لیکن چون گرد از فرق و شمار
کثرت دو گانگی و دوئی باشد در حاصل کردن این نظر و این حالت او را این مرتبه
که کسی از تعدد و شمار گذشته آن نفر یگانه را قبله دل خود ساز دمیسر
نگردد چون او شمار و عدد که نقصان دارد در میان باشد ناچار
او از مرتبه ناقص با آن مرتبه جمع دیگر نگی و یگانگی نرسد این را بچند چون آن
ذات پاک را که باقی و پاینده است و بی زوال و بی تغیر است باقی و پاینده

آن ۳م

دانی و محو مشاهده او گردی و آنچه غیر او باشد آن را فانی و بی ثبات یقین
کنی ناچار ذات تو هم از صفات خود جدا شده و فانی گردیده به بقاء
حق باقی گردد و آن مرتبه جمع که ذات برهم را باشد ترا میسر گردد و در
همه چیز و همه کس همه جا جلوه خود بینی و غرق دریای سرور و شادی
باشی بدانکه آن نور پاک ذات سایه غیب که بقاء ثبات صفات صفت
ذات او ست و از زوال و فنا منزه است همه چیز و همه کس از و پیدا میشود و
از کسی پیدا نمیگردد و بیک کرشمه و یک جلوه که او میکند این همه غوغا از
موجود میگردد و این عالم پیدا می آید و بود و وجود منسوب به وجود غیر او را
بود و وجودی نبود و آن ذات پاک که عالم با این بزرگی و عظمت و ترتیب
و نسق پیدا می آرد در پیش بزرگی و بزرگواری او این عالم چیزی در حساب
نباشد و او همان مرتبه بزرگی خود بود و از و آنچه بوجود آمده باشد و
او علت و سبب پیدائی این عالم باشد و پیدائی وجود او را هیچ چیز و هیچ
کس علت و سبب نتواند شد و او حقیقت او خلاصه هر چه باشد هست و این
صورتها و رنگها از و نمود دارد و او برتر و بالاتر و بزرگتر است که
همه بزرگیها و کلانیها در پیش بزرگی او بیمقدار و نیست باشد و جمیع عالمها
پیدا اند و تمام اسباب آفرینش عالم را ذات پاک آئینه است که عکس اینها
در و نمایان میگردد و چون بذات برهم مشغول گردید و محو بقا او
شوی ترا این مرتبه برهم میسر گردد و و حیات ابدی یابی و تا
فناء نفس حاصل نگردد بقاء بحق حاصل نگردد و در جوگ بسشت در باب
مراقبه و تفکر آورده است که مراقبه و تصور بی آلایش باید و گفته

که با مراقبه

فی او علت و سبب

کتاب جوگ بسشت

که با مراقبه هیچ مراقبه عبادتی نمی‌رسد همچنین بهترین عبادتهاست باید که
مراقبهٔ ذات حق را بجدی کشد بجائی رساند که همگی خود را با
ن دهد دل را ازو بر ندارد و در هر حال چه در بیداری و چه در خواب
و چه در آمدن و چه در رفتن و چه در نشستن و در خاستن ازو غافل نشود
و در داد و ستد و معامله و مشغولی کارها ناظر او باشد و گفته که عبادت
ظاهری رسمی ست و عبادت باطنی بهترین عبادتهاست و ما آنرا شرح دهیم
و بیان نمائیم اما عبادت باطنی دو نوع است یکی نهج و طریقه او اینست که بنو
عی مراقبه کند که در جمیع احوال مراقبهٔ او برجا باشد و فتوری و خللی در مشغولی
او راه نیابد و بغیر از هستی پاک و نور منزه چیزی بنظر نیاید و مراقبه
دیگر اینست در مراقبهٔ آن نور پاک و هستی مطلق را که ذات حق
ست منظور دیده دل خود دارد و همگی همت خود را متوجه هستی مطلق
و نور پاک کرد در نهایت قدرت و قوت و در غایت صفا و نورانیست
ظهور کمال و بزرگی او از راه دل و صفای از راه روزنه چشم و کمال و جمال
قدرت و تصرف او از راه شنوائی گوش و لذت شناسی زبان و ظا
هر قوای ظاهری و باطنی ظاهر ست محو آن هستی و مستغرق آن نور پاک
گردیده خاطر خود را هیچ جای پریشان شدن ندهد چنانچه تصور
کند و داند که همه آن ذات مطلقه که الله همه حواس است و آن حواس
مظهر قدرت کمال اوست در تصور مشاهده او باید بود و این حواس
همه دریچه‌ها آن هستی و ذات پاک الله که از آن دریچه‌ها همه چیزها را
در می‌یابد و مراقبه دیگر اینست بعد از مراقبهٔ آن ذات و تصور کمال و بزرگی

ف
عبادت ظاهری رسمیست و عبادت باطنی بهترین عبادتها

مطلقه م

او بداند که همه جا ظهور اوست و هیچ جای نیست که آنجا ظهور او نباشد و در همه
چیز و همه کس ظهور او یکسانست و نیز نور و عکس نور او بر همه یکسان تافته
و اور ایکجی و زیاد تیی و نیز بو یکی دوستی و دشمنی ندارد و اعتقاد کند و بداند که
آن ذات کاملست و مراقبه دیگر آنست مرد که مراقبه او نموده است و شغولی
یاد او کرده است دل خود را بهیچ چیز ندهد و او را قبله همت سازد و نیز داند که هر
قدرتی و کمالی و هر بزرگی و جانی که هست همه با ویرا جع است و از وست و هر کاری
که میکنم و هر جا که میروم و هر چه مشغولم همه برای او میکنم و با و مشغولم و
چون سخنی مطبوع و دلخواه و خوش آینده از زبان بر آید داند که ستایش او
میکنم و مدح او میگویم و مراقبه دیگر انست باید هر چه بیند و داند بلا یقین
کند که حقیقت و اصل آن همان ذات پاک حق و هستی مطلق برابر است و
روح یقین کردن اصلا شک و شبه را بنجا طر راه ندهد و در یقین خود صادق
باشد و همه ضد ها را بحق نسبت کند و بهمه ایجا ایجا هر دو از برادرهم داند و غیر را
دخل ندهد و مراقبه دیگر انست فقیر و غنی را نظر بر ظهور هستی مطلق یکسان
بیند فقیر را نظر بر فقر او کمی و حقیر نه بیند و غنی را نظر بر غنا او بزرگ ندارد
بر همه کس نظر برابر دارد و دوست و دشمن بیک نظر بیند و بهمه کس نظر
شفقت دارد و هر که را این حالتها حاصل شد او مرشد کامل باشد و بنهایت
واصل انتهی ملخصا و طائفه دیگر از براهمه اصحاب فکر اند و ایشان مدار کار علم
و عمل خود بر وهم نهاده اند و بدان تصرفات میکنند و در آن باب بسا
یل بسیار اند یکی از شعبات وهم جا دوست و نیز نیجات و در جا

نیز نیجات

هندوستان اینمعنی غالب است بر بعضی مرتاضان و در میان براهمه طایفه اند
تناسخیان که رسوخ ایشان دران طریقه از دیگران بیشتر است و جمعی از
ایشان اهل روحانیات شده اند و سخن ایشان بکلام صابیه نزدیک است و ایشان
بسیار فرقه اند چون پاسوپه و پاتهوکیه و امثال آن و ان بجا دانسته
باشی که بعضی کسانی که به دعوات روحانیات مشغول میکردند و میرنجا
نند و مانند آن مشغول میشوند مشابهت باین طوایف دارند پس برای
ان طریقت لازم است که از بیگونه ادعیه احتراز کلی نموده آنچه دعوات
از شارع علیه الصلوة و السلام و از سلف صالحین مرویه باشد آنرا لازم
گیرند **فصل** طالب قرب الهی را و جویای وصل و آگاهی را مقدم داشتن چند
چیز لازم است اول تصحیح عقاید بر موافقت سلف صالح از اثبات واجب الو
جود با جمیع صفات کمال و تنزیه او از جمیع صفات که موجب نقصان است و ا
عتقاد کردن که قدیم است یعنی همیشه بوده است و همیشه خواهد بود وحده لا شر
یک است لایموت است و محتاج در چیزی بشیئ آخر مثل روح و غیر آن
نیست و علیم است بهر شئ حتی که میداند خیانت چشمها و آنچه مخفی در سینه ها است
خارج از علم او چیزی نیست و علم او صفت ازلی حضوری است شامل است
مر هر جزئی را که بود و خواهد بود و علم جمیع مخلوقات از انبیاء و اولیاء
و علماء و غیر ایشان نسبت بعلم حق سبحانه مثل قطره نیست نسبت
بدریاء بلکه اقل قلیل است و او متکلم است بغیر زبان سمیع است بغیر گوش
بصیر است بغیر چشم از سمع و بصر او چیزی بیرون نیست و سمع و بصر او
عام است مر هر موجودی را نه معدوم چه معدوم قابل سمع و رویت نیست

بسوی نیست عدم سماع معدوم وعدم رؤیت او موجب نقصان صفت
سمع وبصر واو تعالی شانه خالق است مر جمیع مخلوقات را وزنده کر
داینده ومیراننده بدست قدرت اوست واو را شبیه ومانند نیست
او منزه است از صحبت زن وفرزند ومادر وپدر وقادر است بقدرت
خود از قدرت او چیزی بیرون نیست واو تعالی مرید است باراده خود
از اراده او چیزی خارج نیست وهرچه میخواست شده است وهرچه نمیخواست
نمیشود واو تعالی شانه جسم وجوهر وعرض ومرکب ومتجزی ومتناهی
ومقدر باندازه نیست واو موصوف بطول وعرض نمیکردد وکنه او بر هیچ
احدی منکشف نمیکردد **بیت** برو این دام بر مرغ دیگر نه که عنقا را بلند
است آشیانه واو حق سبحانه منزه است از زمان ومکان وجهت چرا او
تعالی بود وزمان ومکان نبود والآن با وجود زمان ومکان موجود است
وموصوف بقیام وقعود واضطجاع واکل وشرب ونوم وضحک وبکا ومانند
ند آن نمیکردد واو تعالی زیاده وناقص [illegible] واو احکم الحاکمین واقدر
القادرین وقاضی الحاجات وعافی الذنوب والخطایا است الا الاشراک
والکفر وعفو او خالی از حکمت نیست وامر او بین کاف ونون است
اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون واین نمط بعبارت جاری نزد او
حق سبحانه والا ایجادات در خلق اشیا بلفظ کن حاجت نیست و
اوست هادی ومضل هر کسی را که خواهد واو تعالی شانه حلیم است
بعباد بحلم خود از ایشان تجاوز مینماید وخیر وشر ونفع وضر
وسعادت وشقاوت وصحت وسقم وثواب وعقاب بید قدرت

اوست

نمیکردم

اوست و ثواب میدهد مومنان مطیعان را بر طاعت ایشان
بفضل خود مثل آن یا زیاده نه کم از آن و عذاب میکند گناهکاران را
بقدر معصیت بعدل خود یا عفو میکند بفضل خود و اوراست جمیع
مخلوقات است و او فراخ میگرداند رزق کار بر کسانی که میخواهد و تنگ
میگرداند بر کسانی که میخواهد و آنچه مقدر کرده است او تعالی شانه بر
مخلوقات را از زیادت و نقصان کردن آن مخلوق عاجز است و او است
غنی مطلق و جمیع مخلوقات محتاج او اند و مر او راست جلال و کبریاء و
ممکن است عقلا رویت او سبحانه در بیداری بچشم سر در دنیا و آخرت
لکن رویت بچشم سر در دنیا بغیر رسول مجتبی محمد مصطفی هیچ احدی را او را
قع نیست و بر این است اجماع و ذو در دست وقوع آن مر جمیع مومنان را در آ
خرت بغیر کیفیت و جهت و مقابلت و صفات حق تعالی از حیوة و علم
و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام و خلق قائم بذات اوست
قدیم اند ازلی است ابدی نیست انر افنا و زوال و صفات او جل شانه لا هو و لا
غیره اند یعنی نه عین الله با البداهة و نه غیر ذات الله چه هر یک از انها منفک
از آخر نیستند چنانچه صفت از صفت منفک نیست و واجب نیست بر وی تعالی
هیچ شیء براه عباد و علم او شامل است مر واجب و ممکن و معدوم و موجود را
بخلاف سمع و بصر چه آن شامل اند موجودات را نه معدومات را و او تعالی
میداند اشیاء موجوده را موجود و معدومه را معدوم آنچه زود موجود
میشود میداند که آن زود موجود شود و علم او محتاج بفکر و نظر و ا
ستدلال نیست و ایمان او رود بملایکه که ان موجود

ف [illegible]

ف صفت از صفت منفک نیست

ف علم او شامل است مر واجب و ممکن و معدوم و موجود را بخلاف سمع و بصر

اند و مخلوق و عباد خدای تعالی اند بزرگ و فرمان بردار اند و نیز بعضی
از ایشان حامل عرش اند بامر خدا تعالی و بعضی نویسنده حسنات مردم
و سیئات آنها و بعضی حافظان مردم اند و بعضی خازن جنت و بعضی
خازن دوزخ و در احادیث وارد شده است که بعضی از ایشان
موکل با ابر و باران اند و بعضی بارزاق و بعضی بسایر اعمال و بعضی میگردند حاضر
بنماز مؤمنان سبحان میگذارند با ایشان و بعضی میگذارند در آسمان با جماعت
در بیت خود بعضی دائما در قیام اند و بعضی در رکوع و بعضی در سجود و بعضی
عابد اند در قعود و بعضی مسبح روز و شب اند و مانده نمیشوند در طاعت حق
جل شانه و عامل بامر او اند و معصوم اند از صغائر و کبائر و پاک اند از پلیدی حقیقی و حکمی
و احتلام نمیشوند و جای تمامی ایشان در آسمان است در اصل و گاهی نازل میگردند بر
زمین بامر او تعالی برای اجرای احکام و ایشان را بالها و پرها است بعضی را دو و بعضی
را سه و بعضی را چهار و بعضی زیاده در احادیث وارد گشته که جبرائیل را شش صد
بال است که یکی از آن پر میکرد ما بین مشرق و مغرب و اسرافیل را شش صد پر است که
یک از آن تمامی پرهای حضرت جبرئیل است و خلقت ایشان مختلف بکلانی و کوچکی
است بعضی کوچک تر اند بمثل پشه و بعضی کلان تر اند عالم بر کلانی آن ...
مگر حق سبحانه و اسرافیل با وجود کلانی او و کلانی پرهای او ... وقتی که غالب گردد
بروی خوف حق سبحانه و تعالی کوچک میگردد مثل گنجشک و ایشان قادر اند بشکل
باشکال مختلف و قادر نیست احدی از انبیاء و اولیاء برویت ایشان بصورت
اصلی ملکی پس اگر دیده شود بصورت اصلی مر احدی را می میرد در آن ساعت
سوای رسول مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ~~...~~ زیرا که او صلی الله
علیه

با آجال

ف

ف

علیه وسلم نیز دیده است جبرئیل را بصورت اصلی دو بار یکبار باجیاد و آن
کوه است نزدیک مکه و این رویت پس از وحی اول بود و دیگر بار نزدیک
~~و این رویت پس از وحی اول بود~~ سدرة المنتهی در شب معراج و ایمان آوردن
بر اینکه جمیع کتب منزله بر انبیاء از نزد خدای است و همه کلام اوست برحق
و آنچه در وی است از حمد و ثنا و امر و نهی و وعد و وعید و اخبار جنت و دوزخ همه حق است
و ایمان آوردن بجمیع علی الاجمال و بآن چهار که توریت و انجیل و زبور و فرقان است
علی التفصیل و ایمان آوردن باینکه ماموریم بعمل کردن بر فرقان نه بسایر کتب
الهیه مگر در امری که موافق باشد و قرآن عربی است معجز قدرت بشر و جن و ملک عاجز
جزیست از معارضه آن و اتیان بمثل آن اگرچه بکوتاه تر سوره باشد از وی بخلاف
سایر کتب الهیه مثل توریت و انجیل چه آن بدین مثابت نیستند اگرچه مجموع کلام الله اند
و بتحقیق عاجز شدند کفار مکه و غیر آنها از آمدن بمثل کوتاه ترین سورت از قرآن
و ایمان آوردن بر رسل که ایشان بندگان خدای تعالی اند فرمان بردار و فرستاده شده
از جناب حق و ایشان صادق اند در آنچه خبر داده اند از پروردگار خود و هر واحد
از ایشان امین است در وحی و تبلیغ رسالت و ارسال ایشان برای بشارت است مر
مطیعان را بجنت و نعیم آن و ترسانیدن است مر کافران را باتش و سختیهای آن و در
ارسال ایشان رحمت است برای خلق ایشان از بشر اند مردان و نیست زن نبیه
هرگز مگر بروایت ضعیفه و آن مردود است بقول حق عز وجل وما ارسلنا من قبلک
الا رجالا نوحی الیهم و ایشان بهترین جمیع بشر اند و حق تعالی بعضی ایشان را افضل
داده بر بعضی دیگر و پیغمبر ما احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم افضل ترین جمیع
ایشان است و او فرستاده شده است بجمیع جن و انس و علماء گفته
اند که رسالت مقید بجن و انس نیست بل فرستاده شده است بملائکه

ف دیده است جبرئیل را دو بار بصورت اصلی دو بار

باشد م

ف بخلاف سایر کتب الهیه مثل توریت و انجیل

و جمیع م

بهترین

و اهل جنت از حور و غلمان و انبیاء سابقه و ارواح مخلوقات و جمیع
موجودات بخلاف سائر انبیاء چه آنها فرستاده شده بودند با قوام خود
و شریعت او دائم است تا بقیامت و ناسخ است جمیع شرایع را و منسوخ
نمیگردد و اکثر معجزهای او معجزات انبیاء سابقین است و اعظم
معجزات قرآنست و بعد از زمان او رسول دیگر نشود و انبیاء محبوبان
حضرت حق اند و او تعالی محبوب ایشان است و ناصحات و خوانند ده الله
مریم را بجنت و رضاء حق و در میان ایشان انبیا اند و رسل و درجات
دیگر وارد شده که رسل سیصد و سیزده اند و باقی انبیاء اند و در عدد انبیاء
روایات مختلف اند بعضی برآنند که یک لک و بیست و چهار هزار اند و بعضی برآ
نند که دو لک و بیست و چهار اند بیشی برای این اختلاف گفته اند و اجب است در ایمان برسل که گفته
شود ایمان آورد بجمیع انبیاء کرام علیهم افضل الصلوات و اکمل التحیات و بعضی از رسل اولو العزم
اند و اول ایشان حضرت آدم است و آخر محمد مصطفی علیهما الصلوة و السلام و جمیع کاملان اند
در عقل معصوم اند از سفه و غفلت و معاصی و سهو و نسیان و غلط در امور تبلیغیه
در وقت سمع و تبلیغ و کتمان شیء از آنچه مامور گشته اند بتبلیغ آن و مامون اند از عزل
در حیوة و بعد ممات و از مرض که نزد مردم عیب باشد مثل جنون و جذام و برص و کوری
و لنگی و تخنث و مامون اند از سوء خاتمه و آنچه وحی کرده است ایشان را حق سبحانه
بتوسط ملک یا الهام یا خواب یا غیر آن همه حق است و ایشان در اثبات دعوی نبوت بجز وحی اخبار
نکرده اند و ایشان را معجزها است که دلالت میکند بر صدق نبوت ایشان و عرض و صریح
احدی و خوف از دشمن مانع تبلیغ و عجز نبوتی خوف ندارند از ملامت هیچ احدی و ایشان مامون اند

از

از احتلام در خوابها ایشان و وحی ربانی آن حق است و در حالت خواب دل ایشان غافل
نمیگردند و آن نیز سنت که گفته اند وضوء انبیاء بخواب شکسته نمیگردد و ایشان
قادر بودند بتحمل مشقت رسالت و ایمان آوردن که روز قیامت حق است
و علامات آن که معلوم شده اند از کتاب و احادیث حق است و خروج مهدی
و دجال و نزول عیسی علیه السلام از آسمان و قتل او دجال را و خروج یاجوج
و ماجوج و دابة الارض و طلوع آفتاب از مغرب و بسته شدن درگاه توبه پس
از طلوع حق است و مرگ جمیع مخلوقات و سوال منکر و نکیر در قبر و تنعیم اهل طاعت
در قبر و تعذیب کافران و عذاب قبر بعضی گناهکاران مومنان را و نفخ اسرافیل
در صور روز قیامت دو بار یک بار برای مردن خلق و دیگر بار برای زنده
گردانیدن آنها و خواندن خلق صحائف اعمال خود را و حساب و میزان و وزن
اعمال حق است و عید به مومنان کتاب بدست راست و کافران بدست چپ
پس پشت و آنکه اعمال نیک او گران بار کرده و او رستگاران است و آنکه سبک
کرد اعمال صالح او در پله ترازو او از معذبان است در آتش مگر که عفو کند
او را حق تعالی بفضل خود و آنکه نیکی و بدی او برابر باشد او در مشیت حق سبحانه
است و سایه کردن مر بعضی مومنان را بسایه عرش در روز حشر در حساب
و صراط و گذشتن جمیع مخلوقات بران حق است و در صفت آن وارد شده است
که آن پلیست دراز کشیده بر متن جهنم باریک تر است از موی و تیز تر است از شمشیر
و تاریک تر است از شب تاریک اهل جنت بران گذشته بجنت می پیوندند و پای
بهای کفار و فجار و اهل نار میلغزند و اکثر معتزله از آن منکر اند و حوض کوثر
حق است و در حدیث آمده حوضی مسیرة شهر و زوایاه سواء و ماءه ابیض من
اللبن و ریحه اطیب من المسک و کیزانه اکثر من نجوم السماء من یشرب منها فلا
یظماء ابدا ای حوض من مسیر یکماه است و جانب های او برابر است و آب او

سفیدتر است از شیر و بوی او خوشتر از مشک است و کوزهای او اکثر از ستارهای آسمان است
و هر که بنوشد از آن آب آن پس هرگز تشنه نشود و احادیث درین باب بسیار واقع
شده اند و شفاعت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و سایر انبیاء علیهم السلام و اولیاء و علماء
و صلحاء بعد از اذن ایشان را حق است و جنت و نعمت های آن و آنچه در وی است از حور
و قصور و اشجار و اثمار و انهار و غیر آن حق است و دوزخ و آنچه در وی است از زنجیرها
و طوقها و مارها و کژدم حق است و آن هر دو الحال موجود اند و دلیل بر وجود آنها قصه
حضرت آدم و حوا است صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهما و غیر آن آیات بسیار است قال الله
تعالی اعدت للمتقین و اعدت للکافرین و باقی اند و تا روز قیامت باقی باشند و لحظه هلاک
آنها جایز داشته اند برای تحقق قول خدای تعالی کل شیء هالک الا وجهه و مومنان هیچ
بشوم گناه داخل دوزخ نباشند و رویت الله تعالی در آخرت و آن کشف شدن ذات
حق است در جنت بر هر مومن از انس و ملک و جن می شوند همه ایشان حضرت حق را
بچشم ظاهر بی کیف و جهت و آنچه خبر داده است بر آن محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
و دادن مرتبه خاصه مر او را صلی الله علیه وسلم در جنت اعلی و جزا دادن حق است و بود
عصات مومنان در مشیت حق سبحانه اگر خواهد ببخشد ایشان را بفضل خود و اگر خواهد
عذاب نماید در آتش بعدل خود پس بیرون آرد از آتش بطرف جنت و
ایمان آوردن بر اینکه هر امر از امور خیر و شر حاصل است بتقدیر و اراده و مشیت
سبحانه لکن خیر حاصل است بامر و رضا و محبت او سبحانه و شر نیست بامر و رضا و محبت
او چه او تعالی امر نمیکند بر بدی و نه راضی بر آنست و نه دوست میدارد فساد
را و اعمال اختیاریه ما نیز بتقدیر اوست تعالی شانه و بنده کاسب آنست و قبح
در پیدا کردن شر نیست بلکه قبح عمل و کسب آنست از بنده و بنده در کسب خود
مختار است نه مجبور و از آنجهت مرتب میگردد بر فعل ثواب و عذاب و ایمان آوردن

بر اینکه

ف اذنا در شفاعة

آخرت

ف از انس و ملک و جن

ف بنده

براینکه برانگیختن حق سبحانه جمیع مخلوقات را پس از موت حق است و بیان برانگیختن
مر ایشانرا برکه لا محاله نمیگردد و میفرستد الله تعالی ایشانرا بر زمین محشر پس حساب
مینماید با ایشان در آن و پس از حساب ایشان دو فرقه میگردانند یکی در جنت
و دیگری در دوزخ و فرض در ایمان اقرار بزبان است و تصدیق بدل و ایمان
آوردن بغیب پس اگر ایمان آورد بعد از دیدن عذاب و سختی مومن نیست
و بودن او عاقل پس اگر ایمان آورد مجنون یا کودک غیر عاقل نیست مگر تبع
مادر و پدر یا دار اسلام و شک نکند در ایمان خود بلکه بگوید بزبان
مومنم بتحقیق و تصدیق کند بدل بر آن و نه گوید که مومنم انشاء الله تعالی زیرا که بدین
مسلمان نمیگردد و مکرر ا دهند بدین ثبات بر ایمان و خاتمه بر آن و نیت کند در ایمان
خود تا ابد و تعظیم اوامر و نواهی خدای تعالی و تعظیم آنچه معظم گردانیده است آنرا
خدا تعالی مثل آیات قرآن و دیگر کتب منزله و انبیاء و رسل و ملائکه پس تحقیر نماید
یکی از اینها را کافر گردد و تحقیر آنچه حقیر گردانیده است آنرا الله تعالی مثل کفر و ضلا
لت و بدعت پس اگر معظم نماید یکی از اینها کافر گردد و دانستن حلال حلال
و حرام حرام و شفقت کردن بر اهل اسلام و خوشحال شدن بر خوشحالی ایشان
و اجتناب از جمیع موجبات کفر از اقوال و افعال مثل بستن زنار و کشیدن خط سرخ
بر روی و ایمان آوردن براینکه اجتناب از محرمات شرعیه که حرمت آن بدلیل
قطعی ثابت شده باشد فرض است و ایمان آوردن بعرش و کرسی و کلام
آن و بیت المعمور و براینکه بیت المقدس مسجد مبارک است و آن قبله مر اکثر
انبیاء سابقین بوده و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم در اول اسلام و کعبه
اول خانه ایست که نهاده شده است برای خلق و هر که داخل شود در و

ع اکرم

ف
شفقت کردن
بر اهل اسلام

در امان کرده و این آنست که وارد شده در شان او و قوله تعالی و من دخله
کان آمنا و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و آن قبله محمد مصطفی
ست صلی الله علیه و سلم و جمیع امت او و بر آنکه اسمای انبیا بعث الله و بنا کر
ده آنها را حق سبحانه بفرستادنها و بر آنکه صحیفها بعث الله در لوح محفوظ و بر آنکه
نوشته ست حق سبحانه و تعالی در وی آنچه بوده ست و خواهد بود و بقلمی که مینویسد
بر آن لوح بامر حق سبحانه و ایمان آوردن بر آنکه سدرة المنتهی و شب رفتن محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم بآن حق ست و بر آنکه حضرت جبرئیل نزدیک آمد به پیغمبر صلی
الله علیه و سلم پس برو وا آمد از جهت سخنی گفتن با وی پس بود مسافت میان جبرئیل
و محمد صلی الله علیه و سلم مقدار دو کمان بلکه نزدیکتر از آن و بر آنکه وحی کرد او صلی الله
علیه و سلم را حضرت جبرئیل در شب معراج آنچه وحی کرده حق تعالی و بر آنکه دید محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم شب معراج نشانهای بزرگ و بیمناک که گرفته است حق تعالی و جواب بی اشتباه
مر او را بلی شهدنا حق ست و نوشتن ملائکه کرامین که موکل اند بانسان و موصوف
اند بکرام کاتبین هر قول و فعل عباد را حق ست در حدیث وارد شده که یکی بر کتف راست
ست و آن نویسنده حسنات ست و دیگر بر کتف چپ و آن نویسنده سیآت ست
و حفظ ملائکه مر انسان را بفرمان حق تعالی حق ست و ایمان آوردن بر آنکه نیک آنست
که نیک گردانیده ست شرع یا عقل سلیم که در آن قول شارع یافته نشود و قبیح آنست که
قبیح گردانیده ست آنرا شرع یا عقل سلیم کذلک و بر آنکه الله تعالی امر ما لا یطاق بمردم نمی
فرماید و بر آنکه مردم هر ذی روح باجل خود ست و بر آنکه اجل حق سبحانه و تعالی وقتی که
بیاید آن وقت متأخر نمیگردد و جمیع ارزاق مقدر ست بتقدیر و رعایت اصلح بر
حق سبحانه واجب نیست و جمیع افعال حضرت حق سبحانه بافضل

ست

از بنای کعبه [illegible] آدم علیه السلام و قبل او [illegible]

ست یا عدل ظلم در آن متصور نگردد و او تعالی شانه مخالفت وعده نمیکند و هرچه
خلف وعید ست پس در وی خلاف ست و حق آنست که خلف در آن نیز نمیکند
لکن داخل در مشیت او ست اگر خواهد عفو میکند بفضل خود و اگر خواهد عفو
میکند بفضل خود و اگر خواهد عذاب مینماید آنرا بعدل خود بقدر گناه و ایمان
آورده برآنکه نیکیها میبرد بدیها را و برآنکه استخفاف گناه و استحلال آن صغیره
باشد یا کبیره که ثابت شده باشد بدلیل قطعی و حرام لعینه باشد کفرست و اگر حرام
لغیره باشد مثل مال دیگر اگرچه حرام و معصیت ست کفر نیست و گناهان بعضی صغیره
اند و بعضی کبیره و ایمان میان خوف و رجاست و امن از مکر حق سبحانه و ناامید
گردیدن از وی و عزم و تعلیم کفر و امر و مدد و رضا بر وی و تصدیق کاهن با آنچه
خبر میدهد از غیب کفرست و آنچه مشایخ از مکشوفات غیب خبر میدهند آن بتعلیم
الهی ست از بحث خارج ست نموده بر این شیخ عبدالحق دهلوی در ترجمه
مشکوة و برآنکه اسلام هدم مینماید آنچه سابق بود از صغایر و کبایر پس اگر حربی باشد
ساقط میگردد از وی حق [illegible] خدای تعالی و بندگان و اگر ذمی باشد ساقط میگردد
از وی سوای حقوق عباد و برآنکه کفر یعنی [illegible] از ایمان باطل میگرداند اعمال صالحه را
و با گناه میبرد ثواب عمل با اثر را و منت باطل میگرداند صدقه را و برآنکه نیک آنست
که نیک باشد در شکم مادر و بد آنست که بد باشد در شکم مادر و برآنکه اعتبار خاتمه
راست و معجزات انبیاء و کرامات اولیاء حق اند و اصحاب رسول خدای افضل بشر اند
بعد از انبیاء و حق تعالی بعضی ایشان را تفضیل داده ست بر بعضی و خلفاء اربعه بهتر اند
از همه صحابه و بهتر از جمیع صحابه ابوبکر صدیق ست پس حضرت عمر پس حضرت عثمان پس
حضرت علی رضی الله عنهم پس آنکه بعد از ایشان اند و برآنکه ترتیب فضل
در میان ایشان قطعی ست ثابت شده با حادیث متواتره و اجماع و هر که
ایشان

تبرع ۴

فی خبردادن مشایخ از مکشوفات و
[illegible] ساقط شود در از حربی
حقوق الله و عباده

گفته که فضل برین ترتیب ظنی است بسهو ظاهر افتاده است چه هرچه بتواتر و اجماع ثابت
شده باشد صحیح نیست اینکه گفته شود که آن ظنی است و هرکه تفضیل میدهد حضرت علی را
کرم الله وجهه بر حضرت ابی بکر رضی الله تعالی عنهما مبتدع است تصریح کرده برین علامه
زین الدین بن نجیم در اشباه و نظائر بلکه او مرتکب کبیره است چنانچه تصریح نموده است
علامه مذکور در رساله تعداد کبائر در کتب عقاید آورده که خلفاء اربعه افضل اند از
حضرت بی بی فاطمه زهرا و خدیجه کبری و عائشه صدیقه و بعد از خلفاء اربعه او
لاد صلبی رسول کریم صلی الله علیه وسلم افضل اند و اولاد فاطمه زهرا رضی الله تعالی عنها
و بعد از ایشان شش نفر باقی از عشره مبشره افضل اند و آن طلحه بن عبد الله و زبیر
بن عوام و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید و عبد الرحمن بن عوف و ابو عبیده بن
جراح است رضی الله عنهم و افضل بعد ازین شش نفر مذکور اصحاب بدر اند و بعد از آن
اهل عقبه ثلاثه و بعد از آن اصحاب بیعت شجره و بعد از آن بقیه صحابه رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین و افضل زنان صحابیه حضرت فاطمه زهرا است بعد از آن مادر او
حضرت خدیجه کبری بعد از آن حضرت عایشه صدیقه بعد از آن باقیات ازواج مطهرا
ت از آن سایر صحابیات رضی الله تعالی عنهن و افضل بعد از صحابه تابعین
اند بعد از آن تبع تابعین و خلافت خلفاء اربعه بر ترتیب که معلوم است حق است و
آن که منکر است از خلفاء شیخین یا یکی از ایشان یا سب کرد ایشان را یا یکی از ایشان
یا منکر باشد از صحبت ابی بکر صدیق یا قذف کرد عایشه صدیقه یا فاطمه را پس آن
کافر است بر قول صحیح و گواهی میدهیم برای جمیع انبیاء بجنت و در احادیث وارد
شده است شهادت مر عشره مبشره را و برای آنکه [illegible] شهادت داده است
از رسول خدای سوای از ایشان مثل فاطمه زهرا و حسین و عبد الله بن مسعود
و حضرت بلال و عبد الله بن سلام و ثابت بن قیس بن شماس و کلثوم بن
هدم

خلفاء اربعه افضل اند

خلافت

کف

هدم

هر دو و غیر آن رضی الله تعالی عنهم نه برای دیگر و فرض است بر ما باز داشتن از ذکر صحابه مگر
بخیر و حمل مینمائیم جنگ کردن ایشان بر اجتهاد شان چه هر طائفه بنا بر اجتهاد
خود طالب حق بوده اگر چه حق نزد خدای تعالی یکی بود لکن بسبب اجتهاد معا
قب نباشند بلکه ایشان را ثواب خواهد بود مصیب را دو و مخطی را یکی و مایان
معتقدانیم بفضل اهل بیت نبی کریم صلی الله علیه وسلم و بر آنکه امت محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم بهترین امتهاست و ایشان جمع نمیشوند بر ضلالت و اجماع
ایشان حجت قاطع است و بر آنکه انبیاء علیهم السلام زنده اند در قبور نماز می
گذارند و روزه میگذارند و حج میکنند و لبیک میگویند و حیات ایشان حسی است
مثل حیات ایشان در دنیا لکن پوشیده اند از دیدن مایان بسبب انتقال ایشا
ن از عالم شهادت بعالم غیب مثل پوشیدگی ملائکه و ارواح از نظر ما و حیات
شهدا معنوی است نه حسی و مایان تفضیل میدهیم شیخین را و دوست میداریم
ختنین را و معتقدایم مسح موزه را و نیز معتقدایم که فضل جمیع اهل بیت رسول خدای
صلی الله علیه وسلم و جمیع صحابه و صلوة جمعه فرض است و تراویح در شبهای ماه رمضان سنت
مؤکد است بر مردان و زنان و اعتقاد میکنیم که ولی بدرجه نبی نمیرسد بلکه
نبی واحد بهتر است از جمیع اولیاء و نمیرسد بجائی که تکلیف نه از اولیاء و نه غیر از
ایشان مادام که عقل او باقی باشد بدرجه که امر و نهی از وی ساقط گردد و نصوص محمول
بر ظواهر اند مادامی که دلیل ظاهر صارف آن نباشد و عدول از آن بمعانی غیر ظاهر
بغیر دلیل الحاد است و اعتقاد میداریم که هیچ مؤمنی بسبب گناه همیشه در آتش نبا
شد و هیچ کافری خارج از آتش دوزخ نمیگردد و نه داخل میشود در جنت و حق
سبحانه ضائع نمیکند داند عمل عمل کننده اگر نیک باشد ثواب میدهد او را بفضل
خود و اگر بد باشد عذاب میکند او را بعدل خود یا عفو میکند از وی بفضل خود

حیات انبیاء حسی است

ف حیوة شهدا معنوی است

ف [illegible]

و فرض است بر مجتهد استنباط احکام از نصوص بر طریقی که معروف است در علم اصول
و حرام است بر مجتهد تقلید غیره و فرض است بر غیر مجتهد اتباع مجتهد برابر است که آن مقلد امی باشد
یا عالم و جایز نیست درین زمانه خروج از مذاهب اربعه بسبب قیام اجماع بر منع آن
و هر که ازین امت عمل نیکی کرد او را ده امثال است یا زیاده بخلاف امم سابقه چه او
شان را جزا داده نمی شد مگر بمثل آن نیکی و توبه که بر صدق باشند کفارت جمیع ذنوب است
صغیره باشد یا کبیره و ایمان یاس مقبول نیست مثل ایمان فرعون و در توبه یاس
اختلاف است و ارجح آنست که آن مقبول است دویم اجتناب از کبایر و ندامت از
صغایر شیخ ابن حجر در کتاب زواجر عن اقتراف الکبایر چهار صد و شصت و هفت
کبیره آورده و در شرح آن جمیع دلایل و شواهد کتاب و سنت مقرر نموده است آنرا
بتمامها مع الدلایل آوردن بتطویل می انجامد بنا بر علیه بطریق ایجاز و اختصار آنچه
احتراز از آن مهم است بیان نموده می آید و بالله التوفیق اول شرک است
بجمیع انواع یعنی شرک یا در ذات یا در صفات یا افعال از گناه کبیره شمرده اند
دوم شرک خفی است یعنی ریا سیوم غضب بباطل یعنی بی وجه شرعی نمودن چهارم
کینه مسلمانان در دل نگاه داشتن پنجم حسد یعنی اراده زوال نعمت دیگری کردن
ششم تکبر یعنی مردم را بحقارت نگریستن و سرکشی در فرمان برداری حق تعالی
نمودن هفتم عجب یعنی اعمال صالحه خود را عظیم پنداشتن و از ذکر منت حق تعالی
غافل شدن هشتم خرامان رفتن یعنی امور دنیوی اعتماد کرده بر دیگران تفاخر
نمودن نهم غش یعنی کالای بد تحقیق نموده بیع کردن دهم نفاق در دل
و اخلاص ظاهر کردن یازدهم مکر و خداع بمسلمانان کردن دوازدهم
سخریه و استهزا نمودن سیزدهم درلا یعنی فرو رفتن در سخن بیهوده

بسیار

ف توبه یاس مقبول است

ف بیان کبایر و عدد آنها اختلاف علما است

چهاردهم
بسیار گفتن و طمع بسوی خلق کردن یعنی اینها را مستقل در نفع دانستن پانزدهم حرص
در جمع مال بی غرض شرعی نمودن شانزدهم فقیر را از بهر فقر حقیر نگریستن
هفدهم خوف فقر یعنی از غیر فقر اضطراری ترسیدن هژدهم تعظیم غنی از
جهت غنا کردن مروی است که رؤسای قریش التماس دور کردن فقرا از مجلس نمودند
پیغمبر علیه الصلوة والسلام قبول نفرمودند باز آنها التماس کردند که یکیک روز
معین باشد بهر دو فرقه و طلب وثیقه بر این کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی رضی
الله عنه را فرمودند که بنویس آنرا فقرا در یک [illegible] حیه رفتند و نشستند پس
نازل شد واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه
پیغمبر صلی الله علیه صحیفه مکتوبه را انداختند و برخاسته پیش فقراء آمده معانقه نمودند
ذکره الشیخ ابن حجر المکی فی الزواجر و فی جمع الجوامع من تواضع لغنی لاجل غناه ذهب
ثلثا دینه نوزدهم راضی بقضاء حق جل وعلا نشدن و آنچه مقدر است آنرا ناخوش دا
شتن بیستم محبت دنیا در دل داشتن قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اکبر الکبائر حب
الدنیا ذکره الشیخ فی الکتاب المذکور بیست و یکم بزیادتی دنیا فخر نمودن بیست دوم
بجهت بخلق خود را مزین ساختن بچیزی که در شرع ستر [?] بیست و سوم اظهار
صلاح بشمله وغیره نمودن بیست وچهارم مداهنت در اجراء حدود شرعی کردن
بیست پنجم محبت داشتن مدح خلق بعملی که نکرده است بیست ششم مشغول بعیب چند
خلق شدن بیست و هفتم فراموشی نعمت حق تعالی و ترک شکر او بیست هشتم
بجهت ننگ حاجت نمودن بر غیر وجه شرعی بیست و نهم احکام شرعی آسان
پنداشتن و اهتمام در ادای آن نه نمودن سیام اعراض از متابعت اوامر
حق تعالی کردن بمتابعت هوای سی و یکم کتمان حق بعناد و ضد نمودن

ق: من تواضع لغنی لاجل غناه ذهب ثلثا دینه ممنوع ٤

باهتمام غمخوار کردن [illegible]

سی و دوم اراده حیات دنیا کردن و راضی و مطمئن بهمان بودن سی و سوم
بدگمانی بر مسلمانی کردن سی و چهارم چون حق ظاهر شود از دست کسی
که او را دوست نمیدارد یا خلاف نفس او باشد قبول نکردن سی و پنجم در وقت
گناه خوش شدن سی و ششم بر معصیت مستقر ماندن و توبه نکردن سی و
هفتم احوال آخرت فراموش کردن یعنی بامور دنیا دانا بودن و بامور آخرة
جاهل و غافل گشتن سی و هشتم بدگمان بر حق تعالی بردن سی و نهم از رحمت حق تعالی ناامید
شدن چهلم علم بجهت تحصیل دنیا خواندن چهل و یکم از اهل علم دین پوشیده داشتن
چهل و دوم بر موجب علم عمل نکردن یعنی در فرائض و واجبات چهل و سوم دعوی در علم
و قرأت و عبادت بر وجه افتخار و بغیر حق و بلا ضرورت نمودن چهل و چهارم بر علماء
و مشایخ و بادشاه عادل استخفاف کردن یعنی بحقارت نگریستن چهل و پنجم دروغ گفتن
علی الخصوص بر خدا و رسول او چهل و ششم احداث بدعتی که در دین فتور افتد ظاهر نمودن
چهل و هفتم مفارقت جماعت کردن یعنی از جماعت اهل اسلام که مشهور بسنت و جماعت
است دور ماندن یعنی عمل بر موجب مذهب ایشان نکردن چهل و هشتم تکذیب
تقدیر نمودن باثبات اختیار مر نفس خود را چنانکه معتزله گویند چهل و نهم بعهد
وفا نکردن یعنی عهد داده نقض عهد نمودن پنجاهم محبت فساق و ظالمان و
اهل معصیت داشتن پنجاه و یکم ایذاء اولیاء الله و بغض و عداوت ایشان در دل دا
شتن یا اهانت ایشان کردن پنجاه و دوم دشنام زمانه دادن چنانکه شعرا
میدهند پنجاه و سوم کلمه گفتن که ضرر آن عام باشد چنانکه باعث هدم سنت یا اقا
مت بدعت یا ابطال حق یا ریختن خون یا طلاق زوجه و نحو آن کردن پنجاه و چهارم
کفران

چهارم کفران نعمت محسن کردن پنجاه و پنجم ترک صلوة بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بعد از سماع اسم شریف او نمودن این مذهب امام شافعی است و نزد امام
اعظم یکبار در تمام عمر فرض است و یکبار در تمام مجلس که ذکر کرده میشود واجب است
و هر بار مستحب است بر روایت اصح و بر روایتی هر مرتبه واجب است و ممکن است که
مراد شیخ ابو الحجر نیز تمام مجلس باشد والله اعلم پنجاه و ششم دل بر فقرا و غربا سخت
داشتن چنانکه بر مضطر مهربان نشود پنجاه و هفتم یکی از کبایر را دادن و اعانت
بر او نمودن پنجاه و هشتم دایم الغضب و الشتم بودن تا مردم بسبب خوف آن
از و محترز باشند یا تعظیم کنند پنجاه و نهم سکه اسلام شکستن یعنی نقود رایجه
مسلمین را بی ضرورت درهم نمودن شصتم در نقود غش داخل ساختن
یعنی ارزیز یا مس داخل نمودن شصت و یکم آوند نقره یا طلا یا خلال آن و نحوها
استعمال نمودن شصت و دوم قرآن یا آیتی از و فراموش ساختن یعنی اگر یاد
باشد ناظران شود و اگر ناظران باشد دیده نتواند شیخ ابو الحجر میگوید این
وقتی است که از تکاسل و تهاون شود و بعضی وعید بر ترک عمل نیز حمل کرده اند
شصت و سوم شبه مخاصمت در قرآن کردن یعنی جدال بیهوده در حقیقت
قرآن نمودن شصت و چهارم در کناره آب یا در راه یا در سایه مسلمانان
بجهت غایط نشستن و حمام پلید کردن شصت و پنجم از بول پاکی نه جستن
در [illegible] یعنی از نشاش او احتراز نکردن [illegible] استبرا بوجه احتیاط نکردن شصت
و ششم در فرایض مسامحه و مساهله کردن و احتیاط تمام در وصول آب بمحل فرض
نه نمودن شصت و هفتم در فرایض غسل تساهل کردن تا آنکه موضع [illegible]
اگر [illegible] نشود موجب دخول نار است شصت و هشتم کشف عورت [illegible]

مردم بی ضرورت کردن شصت و نهم جماع با حائضه
در حالت حیض کردن نعوذ بالله اگر حلال داند کافر شود
و بعد از اعتقاد حرمت در بعضی روایات کفارت یک دینار ست در اول
و نصف دینار ست در آخر هفتادم ترک نماز کردن هفتاد و یکم
تاخیر نماز نمودن از وقت یا تقدیم کردن بر آن مگر بعذر سفر و مرض
نزد کسی که آن جائز ست نزد او و هفتاد و دوم خواب بر سطح کردن که خوف
افتادن باشد شیخ ابن حجر میگوید که اکثر علما این را از کبائر شمرده اند و صوا
ب آنست که مکروه ست هفتاد و سیوم ترک اعتدال در رکوع و سجود نمودن این
بر مذهب کسی که اعتدال فرض ست چنانکه امام شافعی و ابو یوسف ظاهر ست
و بر مذهب کسی که واجب ست چنانکه امام اعظم و امام محمد در روایت اصح از ایشان
مکروه تحریمی ست پس قریب بکبیره باشد بر تقدیری که کبیره تخصیص بحرام
کرده شود چنانکه در محیط آورده ست که الحرام فاصل بین الصغیرة والکبیرة فما
کان حراما محضا کالواطة والزنا و شرب الخمر و اکل مال الیتیم والصغیرة (أن الکبیرة)
ما لم یکن حراما محضا کالغیبة انتهی و اگر ترک واجب را نیز شامل باشد چنا
نکه از عد کبائر معلوم میشود پس این هم کبیره باشد والله تعالی اعلم هفتاد
چهارم پیش مصلی گذشتن وقتی که ستره نداشته باشد و حد آن در صحرا مختلف
فیه ست اصح آنست که نظر او در حالتی که چشم بر محل سجده باشد بر گذرنده
نرسد و در مسجد و غیره تا دیوار پیش رفتن ممنوع ست هفتاد و پنجم ترک جما
عت تمام اهل قریه نمودن و اگر تنها ترک شود ترک واجبست بر روا
یتی که جماعت واجب ست و آن مختار محققین ست مثل شیخ ابن همام
و ابن نجیم و غیر هما پس مکروه تحریمی باشد و ترک سنت ست

بنا بر

بنابر روایت مشهور پس مکروه تنزیهی باشد والظاهر من الاحادیث
الاول هفتاد و ششم امامت جماعت کردن که آنها راضی بامامت او نباشند
هفتاد و هفتم قطع صف کردن یعنی دانسته جای یک شخص گذاشتن هفتاد
و هشتم صف نماز پیش و پس کردن و برابر ملاحظه نکردن هفتاد و نهم پیش
از امام رکوع و سجود بر داشتن هشتادم چشم در نماز بسوی آسمان
کردن هشتاد و یکم التفات در نماز بسوی اطراف نمودن ظاهر مراد
آن باشد که به پیچیش گردن باشد که آن مکروه تحریمی است اما بمجرد
الحاظ چشم مکروه تنزیهی است و مستحب آن است که چشم از موضع سجده در
قیام بر ندارد هشتاد و دوم بر تهیگاه دست در نماز نهادن که عمل یهود
است هشتاد و سوم قبری سترهٔ نماز کردن یا بر قبر نماز کردن
هشتاد و چهارم سجده بر قبر بزرگی نمودن اما بوسه دادن بقبر ابوین در بعض
روایات امام اعظم مباح است لیکن بمذهب ائمه ثلثه آن هم مکروه
است هشتاد و پنجم چراغ بر قبری بغیر غرض شرعی برای تعظیم آن روشن کردن
هشتاد و ششم زیارت قبور زنان را کردن این مذهب امام شافعی است
و بر مذهب امام اعظم بیک روایت مباح است و بیک روایت مکروه از جهت
عدم صبر زنان هشتاد و هفتم همراه جنازه رفتن زنان هشتاد و هشتم مشابهت
کردن زنان بمردان در لباس یا کلام یا حرکت که غالب در عرف بمردان
مخصوص باشد هشتاد و نهم عکس آن یعنی مشابهت نمودن مردان بزنان
نودم سفر کردن مردان تنها ظاهر اگر جایی باشد که
خطرهٔ جان است و الا بعضی اولیاء مسافرهٔ تنها اختیار کرده اند و در عمل

اليوم والليلة وغيره مكروه گفته اند ظاهر مراد ترك افضل باشد كسي
را كه قوت ندارد نود و يكم سفر كردن زن بي محرم را بي حرمت نهم
نود و دوم ترك سفر بجهت فال بد نمودن نود و سيم ترك نماز جمعه سه
مرتبه نمودن بي عذر شرعي واز ظاهر مذهب امام اعظم آنست كه يكمرتبه
ترك كردن بي عذر شرعي كبيره است چنانچه در بحر الرائق حرام قطعا مذكور است
نود و چهارم بر كردن مردمان گذشتن روز جمعه نود و پنجم در ميان
حلقه نشستن نود و ششم ابريشم حرف يا آنچه غالب در ان ابريشم است
مردانرا پوشيدن نود و هفتم زيور پوشيدن مردان از زر يا نقره و
رايي انگشتري نود و هشتم زنان را هرچه باريك در نامحرمان پوشيدن
نود و نهم زنان را خرامان شدن و در مردان بي كار تا دل آنها مايل شود
صدم دراز كردن پرچه وازار از روي تكبر در رفتار و اين داو دير كه
بر مذهب امام اعظم است ميگويد كه براويل دراز يا پنچه نماز مكروه است و
آستين گشادن يا شملا نگاه داشتن از روي ريا و فخر صد و يكم خضاب موي
رو ريش بي غرض شرعي مثل جهاد و نحوه نمودن صد و دوم بعد
از باريدن باران حواله بمنازل و نجوم كردن صد و سيوم بعد از مصيبت دعا
بويل و ثبور كردن يعني بخرابي و هلاكي خود ياد نمودن و لطم خدود
و شق جيوب كرده و نوحه كردن يا راضي بران بودن صد و چهارم
استخوان ميت كه از قبر برايد شكستن و بر قبر ميت نشستن صد و پنجم
افسون كه مضمون ان معلوم نباشد خواندن و مهره وغيره كه بجهت دفع
چشم زخم مي بندند نگاه داشتن صد و ششم ملاقات حق تعالي را

ف گفت قتاده كه گفتم انس بن مالك را رضي الله عنهما كه آيا خضاب كرده است پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم

گفت انس كه نه رسيده بود حد خضاب يعني آن حضرت صلى الله عليه وسلم را موي ريش مبارك مقدار آن يعني سفيد نه شده بود

یعنی موت را مکروه داشتن صد و هفتم زکوة ندادن و بی عذر شرعی تاخیر کردن
صد و هشتم بر کسی که قرض است آنرا انکار کردن با وجود علم با آنکه واجب عمر است صد و
نهم خیانت در صدقه یا در شراکت یا در امانت کردن صد و دهم از اهل حرفت
و سوداگران بر اینها باسم زکوة و عشر چیزی گرفتن صد و یازدهم کسی که قدر نصاب
دارد از مردم سوال کردن و نزد امام شافعی کسی که قدرت کسب دارد او را سوال کردن
صد و دوازدهم بالحاح سوال کردن که ایذاء مسئول برسد صد و سیزدهم ذی رحم را
وقت اضطرار او با وجود قدرت محروم داشتن بی آنکه عذر شرعی باشد صد و چهاردهم
بعد از عطا منت بر او از جود داشتن بقدری که باعث ایذاء او شود صد و پانزدهم آب
مباح را منع کردن از محتاجان و همچنین حکم است آتش وقت حاجت ندادن و نمک در جایی
که بسیار است محتاج را قدر ضرورت ندادن صد و شانزدهم شکر منعم صوری نکردن
صد و هفدهم کسی که بنام حق تعالی سوال بکند با وجود قدرت او را چیزی ندادن صد و هژدهم
روزه رمضان بی عذر شرعی عمدا افطار کردن صد و نوزدهم تاخیر بی عذر در قضاء ماه
رمضان کردن شیخ ابن حجر این را در کبایر شمرده الله لیکن نزد امام حنیفه در نظر نیا
مده است و در صغیره بودن شبهه نیست صد و بیستم بر آمدن زن بی رخصت مرد
از خانه و احرام حج و عمره نفلا بی رخصت زوج بستن و روزه نفلی بی امر او نگاه
داشتن این همه را شیخ در کبایر شمرده و احادیث بر این وارد این ممنوع است نزد
حنفیه نیز بی رخصت شوهر مگر بر آمدن زن وقتی که مهر معجل او نداده است
مجوز است با کراهت صد و بیست و یکم روزه هر دو عید و ایام تشریق نگاه دا
شتن صد و بیست و دوم و یا چیزی نذر نکردن اعتکاف باشد یا غیره صد و بیست
و سوم بعد از شروع اعتکاف شکستن بی عذر شرعی و همچنین هر عملی که باشد
بی ضرورت شکستن ممنوع است و شکستن نماز بی ضرورت بالاتفاق

نمودن

قال فی عقاید السنیة الا خروج المرأة من بیتها معطرة متزینة ولو باذن الزوج من الکبیرة ۱۲ عقاید السنیة

ف

ف

حرام است ذکره فی فتح القدیر والبحر الرائق صد و بیست و چهارم جماع بحلال خود در مسجد کردن
صد و بیست و پنجم با وجود قدرت تاخیر حج تا وقت موت نمودن صد و بیست
و ششم احرام حج را بجماع شکستن صد و بیست و هفتم محرم را صید جانور بری کردن
صد و بیست و هشتم در مسجد حرام آنچه محرم است حلال کردن صد و بیست و نهم الحاد
در حرم مکه نمودن بعضی تفسیر این با احتکار طعام در مکه کرده اند و بعضی دخول مکه
بی احرام گفته اند صد و سیم ام تخویف اهل مدینه بنبی صلی الله علیه و سلم کردن و اراده بدی
بایشان در دل نگاه داشتن و احداث حدث در آن نمودن و محدث بدعت را در آن
جای دادن این امور اربعه را شیخ چهار کبیره جدا جدا شمرده اند حاصل هر چهار راجع
بآنست که حق مدینه معظمه را نگاه نداشتن بیکی از امور اربعه مسطوره صد و سی و یکم
ترک اضحیه با وجود قدرت نمودن بر تقدیری که قائل بوجوب آن باشد کذا فی الزواجر و فیه
دلیل علی ان ترک الواجب کبیره و هو مکروه تحریما فلا یشترط کونها حراما قطعیا صد و سی
و دوم پوست اضحیه فروختن برای خود صد و سی و سوم گوش و بینی حیوان بریدن
و بروی او داغ کردن و حیوان غیر صید را هدف ساختن و حیوان غیر ماکول
را بی ضرورت کشتن و در ذبح حیوان تنگی بکردن یعنی کارد تیز ذبح نه نمودن
این پنج کبیره راجع بیک چیز است که بر حیوان بی وجه شرعی تعدی کردن صد و سی
و چهارم ذبح بنام غیر حق کرده معاذ الله اگر اعتقاد ذبح بآن داشته باشد
کفر است و اگر نه کبیره است و اما اگر کسی ذبح بنام خداوند سبحانه و تعالی کند و ثواب
آن مذبوح بزرگی به بخشد باین معنی که از آن بخورد ثواب بدان بزرگ برسد
جائز است و اگر همچنین بنیت عمارت یا باغ یا چاه ذبح کند حرام است اما اگر
ذبح بجهت الی الله کند و بفقراء طعام خورانند تا برکت او آن امر چیز نما یابد
مجوز است

ف

بارکرم

بتقرب بام

مجوز نیست مگر از حضرت پیر دستگیر سماع شده واز فقه هم معلوم میشود صد و سیم
و پنجم جانور را بحیره و یا سائبه و یا وصیله یا حام کردن عمل کفار ست صد و
سیوم و ششم نام خود یا نام دیگر ملک الاملاک نگاه داشتن و شهنشاه گریے گفتن
صد و سی و هفتم مسکر خواه بنگ باشد یا افیون یا جیفل یا غیر آن که تا حد سکر رساند خوردن
اما نزد امام اعظم حرمت در قدح سکر ست و نزد امام محمد قلیل و کثیر او مساوی ست و
فتوی برین ست چنانچه در حاشیه شیخ الاسلام بر شرح وقایه و در کتابهای معتبره
فقه مقرر ست شیخ ابن حجر در بیان مسکرات زعفران و عنبر [illegible] شمرده
اند لیکن در فقه حنفی زعفران را مباح فرموده اند چنانکه در جامع المغنا سکر فیه کون
کل شیء من الطیب مما یقصد اکله فی العادة اذا خلط بالطعام جاز تناوله و سقط
حکمه کالزعفران والکافور والافاویه والزنجبیل والدارچینی والقرنفل انتهی
ظاهرا قریب بحق باشد زیرا که سکر در زعفران مشهور نیست علی الخصوص که مطبوخ باشد
آری در آن تفریح القلب ست چنانکه در کتب طب مقرر ست والله اعلم و مسکر را
سه حد فرموده اند حد حرمت و آن آنست که در قول تغیر افتد یعنی بیهوده خلاف
معتاد گوید و حد نقض وضو و آن آنست که در رفتار تحرک ظاهر شود و حد حد زدن
و آن آنست که اسمان از زمین نشناسد این مذهب امام اعظم ست و نزد صاحبین حد
آن هم در امور ثلثه تکلم بهزیان ست و نزد امام شافعی حد آن در همه امور
سابقه تغیر در رفتار ست کذا فی حاشیة الچلپی علی شرح الوقایة والحاصل علی
مذهب الامام الاعظم ان تغیر القول موجب للحرمة و تغیر الفعل موجب لنقض
الوضوء و تغیر المعرفة موجب للحد صد و سی و هشتم آنچه حرام ست آنرا خوردن
بے مخمصه صد و سی و نهم جانور یا آدم را باتش سوختن بے داغ دادن
آدم و جانور بے ضرورت حرام باشد و گناه کبیره صد و چهلم تناول

مراد از حضرت پیر دستگیر حضرت قطب الاقطاب [illegible]

نجس یا قذر یا مضر نمودن صد و چهل و یکم آزاد را فروختن صد و چهل و دوم
اجیر را بعد از فراغ در دادن اجرت تاخیر کردن یا اجرت کم کردن صد و
چهل و سیوم ربوا خوردن و ربا گرفتن و کاغذ آن نوشتن و شاهد بر وی شدن
و سعی در وی نمودن که این همه در گناه برابر است چنانکه در احادیث صحیح وارد شده
است و در حدیث وارد شده است هفتاد که ربوا جزو گناه دارد که اسانتر از
همه زنا بمادر است رواه ابن ماجه صد و چهل و چهارم حیله در اخذ ربوا و منع زکوة
نمودن و در مذهب ما بجهت ضرورت حیله ربوا جائز داشته اند لکن احوط آنست
که اگر با مخمصه نرسد بحیله نیز عمل نکند که حیله نیز نما لک واحد حرام است صد و چهل
و پنجم عقوق والدین یا یکی از آنها نمودن صد و چهل و ششم اجرت نرد را
دن گرفتن صد و چهل و هفتم مالی بکسبهای محرمه حاصل نموده خوردن
و در وی داخل است منجم و ساحر و مصور و غیر ذلک یعنی دو کبیره میشود یکی آن
کسب دیگر آن حاصل خوردن صد و چهل و هشتم احتکار کردن یعنی در وقت
ارزانی طعام خریده ذخیره بنیت گرانی نمودن صد و چهل و نهم تفرقه در بیع
و هبه در میان مادر و فرزندان یا در میان دو برادر کردن صد و پنجاهم
انگور و مانند آن بدست کسی که شراب خواهد کرد فروختن صد و پنجاه و یکم امرد
بدست لوطی فروختن صد و پنجاه و دوم کنیز که بدست زانیه فروختن صد
پنجاه و سیوم و همین حکم صحیح دارد فروختن چیزی که باعث اعانت بر حرام
باشد مثلا آلت سلاح بدست اهل دار الحرب فروختن و نحو ذلک مما هو سبب
الفساد صد و پنجاه و سیوم بهای کالا زیاده کردن بی آنکه قصد خرید کردن
باشد صد و پنجاه و چهارم فروختن کالا بر پیش دیگری بعد از آنکه فروخته

باخر

ف کاغذ ربوا نوشتن

ف حیله

گرفتن هم

باشد پس یکی صد و پنجاه و پنجم بعد از آنکه بهای کالا معین شده بیک مسلمانی آنرا
شکسته شود بی وجه شرعی یعنی بی شفعه وغیره روا نباشد گرفتن این هر سه چیز
در کتب فقه حنفی مکروه فرموده اند شیخ در کبائر شمرده اند ظاهرا اگر باهم تحریم
باشد صد و پنجاه و ششم دغا در بیع نمودن مثلا آنکه عیب مخفی کردن یا آنکه
یعنی شیر در پستان جمع نموده فروختن وغیر ذلک صد و پنجاه و هفتم ترویج متاع
بسوگند دروغ نمودن صد و پنجاه و هشتم نقصان در کیل یا وزن کردن وقت
فروختن صد و پنجاه و نهم از کسی که قرض بوی داده انتفاع حاصل آوردن
که قبل از قرض معتاد نبوده شصت صد و شصتم در وقت ترویج نیت عدم اداء
مهر داشتن یا قرض بااین نیت گرفتن یا خود را غنی نموده قرض گرفتن و حالی
آنکه دهنده حال او نمیداند صد و شصت و یکم بعد از مطالبه قرض ادا نکردن
با آنکه قدرت دارد صد و شصت و دوم مال یتیم خوردن یعنی در مال خود جمع نموده
بی رعایت حال او صرف نمودن صد و شصت و سیوم در امر حرام مال صرف نمودن
و داخل همین حکم است دانسته بکسی که میداند که در حرام صرف خواهد نمود صد و شصت
و چهارم در زمین کسی راه نو انداختن که ضرر بوی رسد صد و شصت و پنجم نا
بنا را از راه گم ساختن صد و شصت و ششم تصرف در راه محله بی اذن
اهل آن کردن و تصرف در شارع عام بطریقی که مسلمانان را ضرر رسد نمودن
و تصرف در دیوار مشترک یا دیوار همسایه بقدری که در عادت نیست کردن
صد و شصت و هفتم بعد از ضمانت در اداء حق آن با وجود قدرت
تقصیر نمودن صد و شصت و هشتم بیکی از وارثان یا اجنبی دروغ بغرض

اقرار کردن تا بان وارثی که با وعداوتی دارد حق شرعی نرسد صد و شصت
و نهم اقرار نکردن مریض حق واقعی کسی را در حینی که وارثان نمیدانسته باشند
صد و هفتادم انکار نسبت واقعی نمودن یا اقرار نسبت بوجه دروغ کردن یا انکار عبدیت
یا انکار اعتاق نمودن صد و هفتاد و یکم استعمال عاریت در غیر چیزی که بنام آن عاریت
گرفته است کردن و دیگر برای بی رخصت او عاریت دادن و از وقت معین آن زیاده در
عمل نگاه داشتن صد و هفتاد و دوم مقدار یک وجب زمین غیری بی رخصت او دانسته
گرفتن صد و هفتاد و سیوم عمارت در منی و عرفه و مزدلفه کردن نزد کسی که ممنوع
است بجهت آنکه میدان آن امکنه بحاجیان در کار است صد و هفتاد و چهارم مردم
را از مباح شرعی منع کردن چنانکه در شارع عام یا مسجد یا خانقاه یا زمین مقبره یا معدن
از انتفاع بوجه شرعی مانع آمدن صد و هفتاد و پنجم در وقف تصرفی بی وجه شرعی
کردن یعنی بطریقی که واقف مقرر نموده است عمل نکردن مگر آنکه آن طریق
غیر مشروع باشد صد و هفتاد و ششم در لقطه شرائط آن ادا نمودن و آنرا در ظاهر
وانت برای بر دارنده مفوض نموده الله و از امام محمد مرویست که در مقدار ده
درم شرعی و زیاده از آن تا یکسال تعریف باید نمود در مقداری که یافته است
و در جمع خلائق و در بازار یعنی از علامت آن باید پرسید و از ده درم تا سه
درم یکماه تعریف بطریق مذکور باید کرد و از سه درم تا یک درم یک جمعه تعریف
باید نمود و از یک درم تا یک فلوس تا یک روز تعریف باید کرد و در یک فلوس
طرفی را نشان و چپان بنگرد و فریاد کند اگر کسی پیدا نشد در مدتهای مذکوره
فقیر را میرسد که بر خود صرف نماید و غنی بر فقراء صرف کند اگر صاحبش بعد
از پیدا شدن بر ثواب راضی شد بهتر و اگر نه آن مبلغ باو ادا نماید کذا فی الکتب
المعتبرات من الفقه کشرح الهدایة وغیره صد و هفتاد و هفتم در وقت
بر داشتن

فی عاریت

وجب بکر بشر

تعریف لقطه

برداشتن لقیط شاید نگرفتن صد و هفتاد و هشتم در وقت وصیت ضرر بوارث
رسانیدن یعنی با وجود وارث فقیر بغیر وجه الله وصیت نمودن یا اکثر از ثلث
وصیت کردن صد و هفتاد و نهم ترک تزوج با وجود احتیاج تمام و قدرت
بر ادای مهر و اطعام نمودن صد و هشتادم نظر بشهوت بزن اجنبیه انداختن
یا لمس کردن او با شهوت یا خلوت با وجود احتمال وقوع در فتنه نمودن
صد و هشتاد و دوم غیبت کردن صد و هشتاد و سوم غیبت شنیدن با وجود
قدرت منع نکردن صد و هشتاد و چهارم بنامی که کسی که مکروه دارد او را یاد کردن
صد و هشتاد و پنجم سخن چینی کردن صد و هشتاد و ششم بهتان بر کسی بستن صد و
هشتاد و هفتم با وجود کفو رضا عاقله و بالغه بر وی از نکاح منع نمودن
صد و هشتاد و هشتم نکاح بعد از خطبهٔ دیگر که قبول کرده است اظهار ساختن
و در خطبهٔ سابقه خلل انداختن صد و هشتاد و نهم شوهر را بر زن یا زن را
بر شوهر یا غلام را بر صاحب و یا صاحب را بر غلام بیموجب شرعی دلگیر کردن
صد و نودم همسایه را ایذاء رسانیدن اگرچه ذمی باشد با هیچ طریقی که بر حرم او
بخفیه نظر انداختن یا چیزی که از روی شرع شریف مباح نیست در جوار
و بطریقی که باعث ایذاء او باشد پیدا نمودن صد و نود و یکم عمارت فوق از
حاجت از روی تکبر و فخر ساختن صد و نود و دوم از غنیمت خیانت کردن مطلق
خیانت نیز از کبایر است لکن اینجا بخصوصه گناه بسیار دارد تا جدا شمرده شد
صد و نود و سوم پوشیدن خیانت بعد از وقوف بر آن صد و نود و چهارم
سحری که در و کفر نباشد تعلیم کردن یا تعلم نمودن و طلب علم بر آن کردن
صد و نود و پنجم دیوث بودن یعنی زن خود را پیش نامحرم ظاهر نمودن
صد و نود و ششم جماع در دبر زن یا مرد کردن صد و نود و هفتم نکاح
بمحرم نسبی یا رضاعی یا مصاهرتی بستن اگرچه وطی نکرده باشد

صد و نود و هشتم مرد مطلق یا زن مطلقه بحلاله راضی بودن و محلل شدن کذا
فی الزواجر و نزد امام اعظم اینها از مکروهات شمرده اند صد و نود و نهم مرد
یا زن آنچه از تفاصیل جماع گذشته است پیش دیگری ساختن دو صدم پیش اجنبی
زن خود را برای جماع بردن بطریقی که او واقف گردد دو صد و یکم تصویر جوره
ذیروح کردن اگرچه نظیر نداشته باشد دو صد و دوم طفیلی در مهمانی شدن
بی رخصت صاحب طعام . دو صد و سوم طعام بیش از شبع بی رضاء میزبان
خوردن دو صد و چهارم از مال خود بیش از حد تناول نمودن یعنی قدری که
بیقین میداند که ضرر خواهد کرد خوردن یا اسراف تمام در اطعمه و اشربه نمودن
از جهت حرص و بطالت و اگر غرض صحیح شرعی باشد مجوز است دو صد و پنجم در میان زنان
عدل نگاه نداشتن و در نوبت و غیره بر وجهی که در شرع مقرر است دو صد و ششم
با وجود قدرت بر عیال در طعام و کسوت تنگی کردن دو صد و هفتم با برادر مسلم
بی عذر شرعی سه روز مهاجرت نمودن و ترک سخن کردن و بعد از ملاقات
اعراض کردن و در میان خود تا سلام علیکم نگفتن و بهتر از هر دو کسی است
که سلام گوید دو صد و هشتم در دل کینه مسلم نگاه داشتن دو صد و نهم خوشبوئی
مالیده با زینت زن را بیرون آمدن دو صد و دهم طلاق از مرد بی موجب
شرعی طلب نمودن دو صد و یازدهم قذف محصن یا محصنه بزنا یا بلواطت
نمودن و باوجود قدرت بر منع آن از زجر نکردن دو صد و دوازدهم عرض
مسلمانان و آبروی او بدشنام یا غیر ریختن دو صد و سیزدهم لفظ لعنت بر کسی
گفتن دو صد و چهاردهم طعن در نسب کسی که ثابت النسب است بحسب الشرع ظاهر
کردن دو صد و پانزدهم داخل کردن عورت فرزند اجنبی را در قوم یعنی شکم از
زنا باشد و او را منسوب بزوج یا بسیده یعنی مولی کردن پس اینجا دو گروه
است یکی زنا و یکی ادعا غیر آن مرد دیگر را دو صد و شانزدهم زن یعنی

که

طفیلی

که شوهر او فوت شده رعایت سوگ بطریقی که در شرع است از ترک زینت و بر آمدن
نگاه نداشتن دوصد و نهم قطع رحم کردن و بخویشان نامهربانی نمودن
دوصد و دهم بغیر مولای خود نسبت ولا جستن یعنی خود را از دیگری گفتن دوصد و یاز
دهم بی فرمانی صاحب خود کردن دوصد و سیم از خانه صاحب خود گریختن دوصد و
بیست و یکم سید را حق غلام و کنیزک که نفقه و کسوت لایق ادا نکردن و تکلیف ما لا یطاق
نمودن و بهیمت بی جرم شرعی زدن یا غلام را خصی کردن یا بوجه دیگر تعذیب
نمودن دوصد و بیست و دوم جانوران را در میان بجنگ انداختن یا خصی کردن دوصد
و بیست و سیوم تعدی بر کسی بوجهی که در شرع مجوز نیست بجسم یا ذمی بدشنام یا زدن
یا بگرفتن مال کردن دوصد و بیست و پنجم خون ناحق مسلم یا ذمی ریختن پرون
بنا مدت بادشاه و امرا و قضاة در وقت حاجت رعایا و مسلمانان و ایشان
در وقت اضطرار محتجب شدن یا بایشان در دل غش و خیانت نگاه داشتن
بی وجه شرعی دوصد و بیست و ششم حمله بر بیگناه کردن و خوف در دل او پیدا آوردن
یا نظر تیز بموجب شرعی ترسانیدن دوصد و بیست و هفتم حر را عبد ساختن و خد
مت او بطریقه غلامان بی اجرت و بی رضای او گرفتن دوصد و بیست و هشتم علم
نجوم آموختن و عمل بران کردن و کاهن را پرسیدن و فال بد گرفتن و فال بد دادن
و بر خطوط رمل اعتماد کرده یا آن خط زدن که عبارت از علم رمل است دوصد
و بیست و نهم از بادشاه مسلم بسبب امری شرعی باغی شدن دوصد و سیم ام با وجود
علم بخیانت خود امانت یا امارت یا قضا گرفتن و بذل مال در طلب المورمنه
کور کردن یا دشمنام ظالم را یا فاسق را بر مسلمانان حاکم ساختن دو
صد و سی و یکم مظلوم را با وجود قدرت نصرت نمودن یا او را در وقت طلب نصرت
بعدم انتصار شرمنده کردن دوصد و سی و دوم بر ظالمان داخل

شدن و رضا بظلم ایشان دادن و کلمه حق نگفتن در حدیث
صحیح سه مرتبه وارد است اول منع ظالم یا امری که خلاف شرع است بدست
کند و اگر نتواند بزبان کند و اگر نتواند از وی در دل ناراضی باشد و
اگر این قدر هم نکند مقدار دانه خردل ایمان ندا
رد دوصد و سی و سوم پیش حاکم حرف کسی بردن که سبب غضب شود
دوصد و سی و چهارم مسلم را یا عدو الله یعنی ای دشمن خدا گفتن یا لفظ کافر
گفتن دوصد و سی و پنجم در حدی از حدود شرعی شفاعت نمودن دوصد
و سی و ششم احوال مخفی کسی بجهت آنکه فضیحت کند تفحص کردن دوصد و
سی و هفتم اظهار لباس صالحان نمودن و در خلوت گناهان اگرچه
صغیره باشد کردن دوصد و سی و هشتم زنا و لواطه و آنچه وسیله اینها است
دران سعی نمودن دوصد و سی و نهم جماع به بهیمه یعنی چهارپایه کردن
دوصد و چهلم دو زن در میان خود سحق کردن یعنی فرج بفرج مالیدن دو
صد و چهل و یکم نکاح متعه بستن که باجماع ائمه اربعه حرام است و آنچه از مالک بعضی
روایت کنند امام جزری در شرح مصابیح گفته اند که خطاست و از ایشان مروی
نیست دوصد و چهل و دوم دزدی کردن صد و چهل و سوم شراب خوردن
اگرچه یک قطره باشد و هرچه سبب شراب است وسیله آن شدن چنانچه
شیلیدن و برای آنکه خواهد کرد انگور آوردن یا بدست او فروختن
یا ساقی شدن الی غیر ذلک و همین حکم است در باقی اشربه مسکره نزد امام شافعی
و محمد و غیرهما و فتوی بر این است چنانکه بالا مسکر غیر اشربه مذکور شد و نزد
امام اعظم قدح مسکر حرام است و احادیث صحاح صریح دلالت بر حرمت مسکر مطلقا
میکند و لهذا فتوی بر وی است دوصد و چهل و چهارم از سوالخ در خانه نگریستن
دوصد و چهل و پنجم ترک ختان کردن مشهور آنست که سنت است و از کلام شیخ

ابن حجر مستفاد میشود که بر مرد و زن واجب است و مسئله فقه حنفی آنست
للرجال سنة وللنساء مکروهة دو صد و چهل و ششم ترک جهاد کردن با وجود حاجت
و تخلیص مسلم از دست کفار نمودن با وجود آن دو صد و چهل و هفتم امر معروف
ترک دادن باید دانست که امر بفرض فرض است تارک فرض را فرضست و امر واجب
واجب و امر سنت سنت و امر مستحب مستحب و همچنین ترک نهی از فاعل حرام حرام است
و از مکروه مکروه است تحریما و تنزیها لکن مراتب آنها متفاوت است چنانکه معلوم
شد دو صد و پنجاهم خلف در وعده لکن فعل یعنی ترک وعده و عدم ایفاء آن لکن
این بر مذهب شافعی است که وفاء وعده واجب است عند الله اما بر مذهب امام اعظم مستحب
بلکه سنت است پس مکروه تنزیهی باشد دو صد و چهل و نهم جواب سلام بی عذر
شرعی ندادن و این بر مذهب ما مکروه تحریمی است زیرا که جواب واجب است دو
صد و پنجاهم از جنگ کافران در وقتی که زیاده از دو چند نباشد گریختن
دو صد و پنجاه و یکم ترک تیر اندازی بعد از آموختن کردن در وقتی که حاجت
بدفع کفار باشد دو صد و پنجاه و دوم بسخط حق جل و علا حاصل نمودن کرده
یعنی بجهت رعایت شخصی در امر حق سبحانه و تعالی سستی کردن یا حق کسی
ضایع کردن دو صد و پنجاه و سوم رشوه گرفتن دو صد و پنجاه قضاء با جهل
در مسئله کردن بمجرد ظن و تخمین یا در قضاء جور نمودن دو صد و پنجاه
و پنجم قبول هدیه کسی نمودن که در دعوای او شفاعت پیش دیگری کرده باشد
یا خواهد کرد دو صد و پنجاه و ششم خصومت بی علم کردن یا بباطل کردن چنانکه
وکلاء الخصومة میکنند یا خصومت بحق باشد لکن در آن ایذاء مرد مسلمان بدشنام
و غیره کردن دو صد و پنجاه و هفتم مجادله در علم با وجود معرفت حق نمودن
از جهت تعصب و تکبر دو صد و پنجاه و هشتم کتم شهادت در وقت حاجت کردن
دو صد و پنجاه و نهم در مجلس فاسقان و شاربان نشستن دو صد

قدرت

ف باید دانست

ف وعید خلف وعده

چهارم

ف قبول هدیه

وشصتم قمار باختن استحلالاً یا شرکة دوصد و شصت و یکم نرد باختن و شطرنج
بر مذهب کسی که حرام است و نزد امام شافعی بجهت معرفت حرب و ترقیه خاطر
مباح است بشرط آنکه وقت نماز نرود و با قمار و غیره از اسباب مکروه نباشد
دوصد و شصت و دوم لهو باطل مثل مزمار و طبل و غیره زدن یا شنیدن آن در غیر
امکنه که شرع تجویز نموده است و احتراز از امثال اینها بلا شبه اولی است مگر کسی که مغلوب الوقت
باشد دوصد و شصت و سیوم شعری که مشتمل بر ذم و فحش باشد خواندن یا هجو مسلم باشد شنیدن
دوصد و شصت و چهارم بر صغیره دایم مداومت کردن دوصد و شصت و پنجم ترک توبه
از کبایر نمودن یعنی توبه از کبیره بالفعل لازم است بر تقدیر وقوع و تساهل در توبه
کردن کبیره دیگر است دوصد و شصت و ششم بغض انصار که جماعت مؤمنین اهل مدینه
اند در دل داشتن دوصد و شصت و هفتم دشنام اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم دادن
هر چه باشد اما دشنام خلفاء راشدین پس شیخین را سب کفر است و ختنین را فسق
است بر مذهب امام اعظم و نزد امام شافعی سب صحابه مطلق کفر نیست لکن فسق
عظیم است دوصد و شصت و هشتم بعد از آن کردن کنیزک یا غلام خدمت بر وجهی که او
راضی نباشد فرمودن دوصد و شصت و نهم صاحب بدعت را جای دادن و بر و مهربا
نی کردن دوصد و هفتادم حاجت اهل باطل اعانت نمودن و بر قتل انکار محرم
مدد کردن و منع نکردن دوصد و هفتاد و یکم ترک دفع کفار به بنای سرحد و غیره
کردن دوصد و هفتاد و دوم بر عیب مسلمانان راه نمودن دوصد و هفتاد و سیوم
خیانت در انقضاء عدت طلاق کردن دوصد و هفتاد و چهارم سستی در اقامت
حد الهی نمودن دوصد و هفتاد و پنجم خود را خود کشتن با آله حرب یا زهر یا غیر آن
دوصد و هفتاد و ششم سوگند دروغ خوردن دوصد و هفتاد و هفتم سوگند
بسیار بی ضرورت خوردن و عادت بدان کردن

دوصد

ف سوگند بغیر خدا خوردن

دو صد و هفتاد و هشتم سوگند بغیر خدا خوردن حتی مثل پیغمبر صلی الله علیه وسلم
یا گفتن آنکه اگر چنین باشد من کافرم یا از مسلمانی بیزارم دو صد و هفتاد
و نهم وفا بنذر که در شرع مجوز است نکردن دو صد و هشتادم وطی
رجعیه نمودن و این مذهب امام شافعی است که نزد ایشان قبل از وطی
اظهار رجعت شرط است و اما نزد اعظم بمجرد وطی رجعت حاصل میشود
حاجت خبر نیست پس کبیره نباشد لیکن ترک افضل است دو صد و هشتاد و یکم دایم
محبت آن امر داشتن که مردم تعظیم من برخیزند تا عزت من در مردمان
ظاهر شود دو صد و هشتاد و دوم در قسمت مطابق امر شرع نزدن فتح یعنی اعا
نت کسی را بر امر شرعی بمجرد اخلاص خود کردن دو صد و هشتاد و سیوم
در بهای چیزی موافق حق بها نکردن حاصل آنکه حق ضایع کرده
دانسته دو صد و هشتاد و چهارم لفظ ما در خواهر و مانند آن بزن گفتن
و این اظهار است گویند اگر به نیت عدم جماع گفته است ظهار میشود که کفاره
آن در فقه مقرر است و اگر به نیت طلاق گفته است طلاق بائن است و اگر نیت
ندارد هم طلاق است دو صد و هشتاد و پنجم معتده طلاق و موت را از خانه بر
آمدن و در فقه حنفی معتده طلاق را برآمدن جایز نیست و معتده موت را
جایز است دو صد و هشتاد و ششم برآوردن از خانه هر دو معتده همین حکم دارد
چنانچه در زواجر است و نزد ما قیاس بر آن است معتده موت را جایز باشد انتهی ما انتخب
من الزواجر و اقتبست من کتاب انتخبه بعض المتأخرین من الزواجر و ترجم
و سماه انتخاب الزواجر و قد زدت علیه ما کان فی ذکره من مذهب ابی حنیفه
رحمه الله تعالی و هذا القدر کاف لاهل الاعتبار و الله ولی الابصار و الیه المرجع فی ا
لعون و الانتصار و صلی الله علیه سیدنا محمد سید الابرار و الاخیار من ابتداء العالم
الی دار القرار لکن باید دانست که بعضی کبایر محض سبب گناه است و بعضی
مع ذلک مکلف را مردود الشهادة فی الشرع میکنند دانستنی آنها اهم است
و آن آنست که حدی شرعی بآن متعلق است و سوای آن بلکه سوای

ف [illegible]

مذکورات نیز در بحر الزخار وغیره از کتب فقه شمرده اند که بسبب آن
شهادة او قبول نیست اینها را دیده البته احتراز کنند تفصیل آن در این مختصر
گنجایش ندارد و در بحر الزخار بعد از شمردن کبایر بعیاد نیز کلمه این
گفته است وحاصل آن کل من ارتکب کبیرة واصر علی صغیرة فانه سقط عدا
لته انتهی بناء علیه از جمیع کبایر مذکوره احتراز نمودن از اهم مهمات است
والله الموفق سیوم ارکان اسلام را بجا آوردن وآن طهارت است
بارعایت فرائض وسنن وآداب وصلوت گذاردن بارعایت فرایض وواجبات
وسنن ومستحبات وروزه ماه رمضان داشتن کذلک و زکوة مال ادا کردن
وحج خانه کعبه کردن بارعایت آنچه فعلا وقولا ازان سالار انبیاء علیه افضل
الصلوة واکمل التحیات صادر شده است چهارم در معاش نظر کردن چنانچه
اکل حلال وشرب ولباس وجه حلال وکلام بوجه صواب وصحبت وغیر ذلک وعقد
منزل از نکاح وملک و ولاد ومعاملات از بیع وشرا وهبه واجاره ومسا
قات ومزارعت وغیر ذلک پنجم از کارها مواظبت فی جمیع الاوقات من
الصبح والمساء ودر وقت خواب و جمع ذکر وتهذیب اخلاق حمیده واجتناب از ریا وعجب و
حسد وحقد ومواظبت بر تلاوت قرآن وذکر آخرت ومداومت بر مجالس علم
وحلقهای ذکر ومساجد وغیر ذلک از آداب چون بدین آداب مؤدب گشت
وجوارح را بدین مشغول ساخت برای شغل باطنی اماده شد ومهیا گشت
پس جایز است مشغول گشتن بشغل باطنی وتحصیل تجلیات ذاتیه وصفاتیه
وبه بصر بصیرت بسوی ذات بحت متوجه گشتن **فصل** در شروط وآدا
ب شیخیت بکر از جمله آن علم تفسیر وحدیث وعقاید وفقه است وبعضی مشایخ
در شروط شیخیت کفایت بعلم کتاب وسنت کرده اند وآن بنا بر آن
است که کتاب وسنت ماخذ عقاید وفقه است ونیز مراد از علم کتاب وحدیث

ثالث
رابع
خامس

نهایت

نهایت مرتبه بلکه کفایت میکند از علم کتاب در ضبط تفسیر مدارک و جلالین و
مانند آن و تحقیق معانی آنها بر عالم و معرفت در معرفت تفسیر غریب
و اسباب نزول و اعراب و قصص و آنچه متصل است بآن و از علم حدیث تحقیق
مثل کتاب مشکوة و مصابیح و ریاض الصالحین و معرفت معانی آن و شرح
غریب و اعراب مشکل و تاویل مشکل آن هر یک برای فقهاء مذهب خود و همچنین
تحقیق کتب عقاید و فقه از علماء آن و شرط کردیم علم را در شیخ چه غرض
از بعثت امر شیخ است بمعروف و نهی او از منکر و ارشاد او است بتحصیل سکینه
باطنه و ازاله رذایل و اکتساب حمایده و امثال مرید بجمیع منه کور پس هر که عالم نباشد
چگونه از و ارشاد متصور گردد و حضرت حق تعالی فرموده است ادع الی سبیل ربک
بالحکمة والموعظة الحسنة و اتفاق دارند جمیع مشایخ بر آنکه تکلم نکنند بمریدان مگر
از کتب احادیث و قرآن و عقاید و فقه این یادی خدایا مگر به آنکه شخصی باشد
که صحبت علماء اتقیاء بطویل نموده باشد و مؤدب گردیده باشد بآداب تفتیش
و تفحص باشد از حلال و حرام و وقوف نموده باشد بر کتاب حق تعالی جل شانه و سنت
رسول حضرت حق پس امید است که کفایت کند این صحبت مر او را و هو
تعالی اعلم و کامل از مردان خداشناس آنست که جمع نموده باشد میان
دعوت بحق و میان مقام پس دعوت کند مردمان را بحق سبحانه بقراءت
تفاسیر و کتب احادیث و عقاید و فقه و دقائق و حکایات مشایخ
تا که کمالات ببرند مردم که این ما قبل از کتب است از حال و مقام و بر بینی قدم
بودند و میباشند کبار مشایخ و کشف نکنند و برملا نیندازند سر حبیب
خود مر غیر اهل را و وارد شده است نهی از اعطاء حکمت مر غیر آنرا
از اهل قصور و از جمله نصایح آنست که تنزل از درجه اعلی بمرتبه
عقول عوام ات در تکلم بنقلهای صحیحه و استدلالات رجیحه تا

بلا تحقیق

و بمحبت هر که عالم نباشد

رقایق

اهل ۲

کنند ۳

تا ایمن باشد از فضیحت و از جمله آن عدالت و تقوی است پس واجب است که مجتنب باشد
از کبایر و صغایر و از جمله آن زهد کردانیدن است از دنیا و رغبت کردن است
در آخرت و حرص کردن بر طاعات موکده و اذکار ماثوره که در صحاح احاد
یث مذکور اند و مداومت کردن بتعلق بحضرت حق جل شانه و باشد
یادداشت مر او را ملکه راسخه و از جمله آن امر است بمعروف و نهی از منکر و استقلا
ل برای نه بتقلید در حدیث صحیح وارد شده است استفت قلبک و لو افتاک المفتون
و از جمله آن صحبت مشایخ است و مودب کردیدن به آداب ایشان دهر طویل و اخذ
نور باطن و سکینه از ایشان چه طریقه حضرت حق سبحانه جاری شده است بر اینکه
آدم خلاصی نمی یابد مکر بید بیدن مغلمان چنانچه آدم متعلم نمیکردد مکر بصحبت
علماء و علی هذا القیاس غیر ذلک من الصناعات و شرط نیست در شیخیت ظهور
کرامات و خوارق عادات و نه ترک اکتساب
چه اول ثمره مجاهدات است نه شرط کمالات و لهذا خوارق از بطالان و جو
کیان ظاهر میکردد و دوم مخالف شریعت است و مغرور نباید و فریفته نشود بآنچه
کرده الله بعضی از مغلوبین در احوال خود چه ماثور قناعت است بر قلیل و در شبها
ت و از جمله آن آنست که غافل نکردد قلب او بحکم ادب از رسول خدا صلی الله
علیه و سلم زیرا که کامل مطالب است بحفظ ذات باطن از غفلت چنانچه محفوظ
میدارد ذات ظاهر را و از جمله آن عدم طمع است بالکلیه نه در مال مدعوین
و مسترشدین و نه در حمد و ثنای ایشان بر او چه شرط است که باشد مرتبه داعی
اعلی از مرتبه مدعو و مرشد از مسترشد یعنی لایق نیست مر او را که کشید جامه
که بود [illegible] است بر او حق سبحانه و تعالی **فصل** آداب صحبت از جمله
آداب صحبت است آنکه بر شیخ بهیچ وجه اعراض نکند اکر در نفس مرید در
چیزی تردد واقع شود از سوال خود را باز دارد امید است
که

که بیمن برکات شیخ وجه آن بروظاهر کردد واکر درا[ن] بیخ شنیده است
در استفسار آن حاجتی افتد پس بطریق سوال عرض نماید نه از راه
اعتراض کفته اند هر که صحبت بزرکی اختیار نماید پس بر وا اعتراض
کند اکرچه بدل باشد تحقیق نقض یافت عقد صحبت او چرا او باین
اعتراض ترک داد تقلید کسی را که تقلید او لازم بود و واجبست
مر او توبه از آن و رجوع بتقلید شیخ دیگر کفته اند که عقوق استا
ذان را توبه نیست امام قشیری در رساله خود آورده است شنیدم از
استاذ شیخ ابی علی الدقاق که میکفت هر که مخالفت نماید از شیخ خود با
قی نمیماند بر طریقه او و قطع میشود علاقه که ما بین ایشانست اکرچه هر
دو در یک محل و مکانی باشند از جهت تغیر و نفرت قلب شیخ از وی و
کفته اند هر مریدی که در شیخ خود نقصی اعتقاد کند و نزد او باشد آن منا
فقت است و آنچه میکنند از آن چیز مرید قلت علم اوست بحقیقت آنچه از
شیخ دیده است یا شنیده و شیخ را در هر فعلی که میکند و هر سخنی که کوید عذ
ری هست از راه علم و حکمت حافظ آداب معرفت میفرماید چو بشنوی
سخن اهل دل مکو که خطاست سخن شناس نه دلبرا خطا اینجاست
سوال نمودند از جنید قدس سره بعضی یاران مسئله و معارضه کردند در ان
پس فرمود جنید قدس سره اکر اعتقاد ندارید بر من پس کوش کیرید و بعضی
مشایخ فرموده اند وقتی که کفت مرید مر شیخ خود را چرا این چنین است
فیروز مند و رستکار نکردد در طریق این قوم امام غزالی قدس سره
در احیاء علوم آورده شنیدم شیخ ابا علی فارمدی را رحمة الله تعالی که وصف
میکرد و بیان مینمود مرا وجوب حسن ادب مرید مر شیخ خود را
آنکه نباشد در دل وی انکار بجمیع آنچه میکوید شیخ و نه در زبان

مجادله باشد برو وبعده شیخ ابی علی فارمدی گفت حکایت کردم مر شیخ
خود را ابی القاسم کرکانی رحمة الله تعالی خوابی که دیده بودم وگفتم دیدم
گویا که گفتی مرا چنین و چنین پس گفتم من در جواب چرا است این چنین پس راند
مرا و دور کرد از نید مرا یک ماه و سخن نکرد با من وگفت اگر نبودی در
درباطن طینت تجویز مطالبه وانکار آنچه گفتم ترا جاری نمیشد بر زبان
تو آن در خواب و این همچنان بود که حضرت شیخ فرموده چه
کم بدست آنچه میبیند اناث در خواب خلاف آنچه غالب باشد
در بیداری نزد دل او وبعضی از مشائخ چادر مبارک خود مر بعضی از مریدان
خود را عنایت فرمود پس دید شیخ آن مرید را که چادر بر پایهای خود
گسترده بود وگفت ای پسر نگهداشت ادب را با شرف فقراء نقلست که شیخ
شاه شرف قلندر خواسته که از آثار متبرکه خود بشاه شرف عنایت
فرماید چون او از سادات کرام بود شیخ اندیشید اگر جامه عنایت
فرماید چون او از سادات کرام بود شیخ اندیشید اگر جامه عنایت
کنم بر بدن او خواهد بود در بدنت عایت شرف سیادت نمیماند گفتی باید داد
که در پایهای او باشد چون نعلین مبارک خود شاه شرف عنایت نمود ندانشان
بعزت قبول نموده واز جهت بزرگداشت آثار مشائخ مدام بر سر خود می بستند ومیکردا
نیدند ومی باید که باشد مرید نزد شیخ خود مثل میت نزد غسال تصرف کند در وی
بهر نوعی که داند چه او میداند مصالح و مفاسد مرا شد مرید چه شیخ مرشد تجربه کار است
و جهان دیده است در امور نموده و ... شیب و فراز احوال دیده است و بهمه رجال رسیده
و حافظه آداب معرفت میفرماید بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان
گوید که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها از اینجا فرموده اند

که سالک

که سالک را نظر بر قدم باید و تابع آرزوی خود نباید بود و اعتقاد کند
که بصحبت علم من کامل تر در زمان از شیخ من دیگری نیست و مدام
با اعتقاد تمام رابطهٔ دل با او داشته و استمداد بوصف تسلیم از او نموده
باشد و اعتقاد داشته باشد آنکه این آن مظهریست که حق تعالی معین نموده
است جهت افاده من و حاصل نمیگردد در افیض مگر بواسطه او اگرچه عرصه این
روزگار در دایره ادوار از مشایخ مملو است و هرگاه در باطن مرید میل رفتن بشیخ
دیگر پیدا شد [illegible] و رخنه باطن او را بجانب حق جل مجده نمیکشاید و اگر
در دل او خطره افتد که در عرصهٔ عالم شخصی است که مرا بحضرت حق تعالی جل
شانه خواهد رسانید شیطان در وی تصرف کرد او را از خلوت خواهد کشید
خصوصا وقتی که در حالت قبض و ابتلا و آزمودن باشد و بسته شدن رخنه
قلب و امثال این خطرات در چنین حالات بسیار روی مینمایند و بالجمله لابد و لازم
و واجب و متحتم است مرید را اینکه نمیرسد بوی فیض مرا و را مگر بواسطه مرشد خود
اگرچه همه اولیاء دین و مهدیین راه حق اند و در حق جمیع اولیاء اعتقاد
درست داشته روح پرفتوح ایشان را بتحفه دعاء [illegible] خوشنود کرد لیکن باشند
لکن استمداد و استفاضه خاص از روحانیت شیخ مرشد خود داند و بیقین بداند که
استمداد من از حضرت رسول الله الاعظم است علیه الصلوات و السلام او در حقیقت استمداد
از رسالت منزلت است علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات چه شیخ او فانی در شیخ خود
و شیخ او در شیخ خود الی آخره تا رسول کریم صلی الله علیه و سلم و او صلی الله علیه و سلم
فانی است در حق باری تعالی است باد و از اینجا گفته اند که فنا فی الشیخ مقدمهٔ فنا
فی الرسول است و فنا فی الرسول مقدمهٔ فی الله است و فناء شیخ بتخلق افعال
و اخلاق شیخ باید و لهذا باید که معامله او با شیخ مرشد مثل معامله اصحاب
کرام باشد رضوان الله علیهم با کریم صلی الله علیه و سلم گفت

رسوم

گفته شد مرا ابو منصور مغربی را چند مدت صحبت داشتی با عثمان در جواب
گفت خدمت او کردم نه آنکه با او صحبت داشتم صحبت با اخوان و اقران باشد
و با مشایخ خدمت است پس قیام بخدمت شیخ واجب است و صبر تحت حکم او
و ترک مخالفت او ظاهر و باطن و قبول نمودن قول او و رجوع باو آوردن
در جمیع آنچه عارض مرید گردد و تعظیم حرمت شیخ و مجانبت از انکار نمودن باو
در سر و علانیه لازم و آنچه لایق است بپوشنده خرقه مشایخ در طریقه فقر
و فنا آن است که متوجه گردد باداب ایشان تا صحیح گردد مر او را لباس
در ظاهر و باطن و مذهب اخذ نماید و بگیرد از لباس خرقه پوشیدن
عیبها پوشیدن عیب کذب بلباس صدق و عیب خیانت بجامه امانت و عیب غدر
بخرقه وفا و عیب ریا بخرقه اخلاص و عیب بد اخلاقی بخرقه مکارم اخلاق و عیب ن
ماتم بخرقه مجاهده و عیب بر خوی دنی بخرقه بر خوی سنی و ترک اسباب بتو
و ترک توکل بر خلق بتوکل بر خالق خلق و ترک کفران نعمت بشکر نعمت
حمید بتجرید و متزین گردد بتزیین ملابس اخلاق حمیده مثل زبان باز داشتن از لا یعنی
بعد از آن و تعهد جوارح بورع و ترک بدگما
نی و پوشیدن چشم از آنچه جایز نباشد دیدن آن
نی بردن بر مردم و گذاشتن و مواخذه نه نمودن بر آنچه گذشته باشد از ایام
الذکر و تعهد نماید اخلاق نفس را و متعاهد استغفار و
وصل نماید بر رفق و قوف نماید بر آداب نبوی علی صاحبها الصلوة و التحیات و ختم
قرائت قرآن کردد و تلافی نماید در دین و صله رحم و تعاهد بر رفق و تسخیر نفس کـ
صالحین و تنافس نماید
بغضاء خواج خلق و اصطناع معروف بدوست و دشمن و تواضع و نرمی
و تحمل نمودن تا ضررهای مردم و تغافل نمودن از زلل اخوان و ترک مجالس غافلین
مکر

آگر

تنافس

مگر برای پند دادن مر آنها را یا یاد کند خدا را در مجلس آنها الی آخر ذاکر

فصل

نیز واهل طریقه انتساب مریدان بمشایخ بسه طریقست یکی بخرقه دوم
بتلقین سیوم بصحبت یعنی انتساب بخرقه آنست که چنانکه صفات اعراض
ذوات اند واعراض لباسهای اجسام اند صورتها نیز کسوتهای معانی اند و
چنانکه ظهور ذوات جز بصفات واعراض صورت نمی بندد همچنین ظهور معانی
جز در کسوات صورت تمام نمی شود پس چون رابطه ارادت میان شیخ و مرید
ثابت میافتد چنین قابل آن میگردد که صفات ومعانی از شیخ سوی مرید سرایت
کردن گیرند پس در حالتی که شیخ بمعنی وصفتی بسنده بر متلبس که باشد و در مرید
قابلیت تلبس آن صفت ومعنی مشاهده کند جامه که در حین هنگام بر تن شیخ است
وآثار تبرک وبیمن آن حال وصفت ومعنی با آن جامه پیوسته است در مرید
میپوشد تا آن معنی وصفت وحالت بواسطهء صورت تمام سرایت کند ومعنی ا
نتساب مرید بتلقین ذکر آنست که حکم نفس طبیعت وظلمت وکدورت ایشان
در مبداء ارادت بر ظاهر وباطن مستولی میباشد بسبب غلبه ظلمت طبیعت او
را میل بعالم انوار دست نمی دهد بلکه از آن عالم راجع میباشد اما چون صفا
ونورانیت روحانیت مر شیخ را غالبست وجمیع اجزاء او را جالبست بواسطهء تلقین
شیخ نورانیت وصفا از باطن شیخ وقلب او بقلب مرید سرایت میکند و موجب
تنویر باطن وصفای او میگردد واثر نورانیت بتمام بدن او سرایت میکند ومعنی انتساب
بصحبت آنست که چون مریدی که بصحبت صاحب دولتی مشرف گردد ودر خدمت او
مستمر باشد بشرف صحبت [illegible] آن بزرگوار غور که در باطن سرایت باشد در باطن
او سرایت میکند وحلاوت نور باطنی می یابد ودر صحبت مردان تا اثر بتمام
نمی بیند که آدمی بصحبت دواب با وجود عدم [illegible] بجانست مانند

موجب ۱۲

میکردید پس آدمی بصحبت آدمی با وجود مواجهه مجانست چگونه متا
ثر نگردد **فصل** در انساب مشایخ اکثر علمای محدثین زائردد
ست اکثر برین رفته اند که نسبت تلقین که متعارف است مابین
صوفیه اصلا ندارد چه نسبت تلقین ایشان از راه حسن بصری است
رحمة الله تعالی ایشان نسبت میکنند و او بعلی رضی الله تعالی عنه و ملاقات او
با امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نزد ایشان ثابت نگشته و همچنین نسبت
مصافحه متصله و نسبت خرقه بسوی اویس قرنی که بعضی حضرت رسالت منزلت علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات بدادن خرقه امر کرده حضرت عمر و حضرت علی رضی الله تعالی عنهما باویس
سپرده اند یا نسبت خرقه بعلی کنند که بحسن بصری پوشانیده است چه السماع حسن از علی کرم الله
وجهه نزد ایشان ثابت نیست پس پوشیدن خرقه کجا متحقق گردد و بعضی از ایشان
چون حافظ السیوطی و حافظ ضیاء الدین و جمعی آخر فرموده اند که السماع حسن
بصری رحمة الله تعالی از علی کرم الله وجهه ثابت گشته و دفع خرقه کرده اند و بعضی
در تحقیق این معنی فرموده اند که حسن بصری رحمة الله تعالی در رسالة دوم از خلا
فت حضرت عمر رضی الله تعالی عنه بیقین متولد گشته و نیز ذکر کرده که حسن بصری
در یوم دار که حاضر شده بود چهارده ساله بود و هفت ساله بود که بنماز گزاردن
مامور گشته بود و در پس حضرت عثمان رضی الله تعالی عنه نماز میگذارد تا که حضرت امیر المؤ
منین شهید شد و حضرت علی رضی الله تعالی عنه تا این زمان طرف کوفه خارج نشد مگر بعد
از شهید شدن حضرت عثمان رضی الله تعالی عنه پس چگونه از سماع حسن از علی کرم الله
وجهه منکر میشوند و حال آنکه او در صلوات خمس از حین تمیز تا زمان بلوغ چهارده ساله
به علی کرم الله وجهه جمع میشد و بتحقیق علی رضی الله تعالی عنه بزیارت امهات المؤمنین
بر آمد و از جمله آنها ام سلمه است رضی الله تعالی عنها و حسن بصری و مادر او در خانه
حضرت ام سلمه بودند و از حسن بصری چیزی وارد شده است آنچه دلالت

باوم

دارد

دارد بر سماع او از حضرت علی کرم الله وجهه و رضی الله تعالی عنه روایت کرده شده است
از مزینه از طریق ابو نعیم بتحقیق یونس بن عبید گفت بر حسن را ابو سعید که
تو میگوئی چنان و چنان که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم و تو او را در نیافته
و نه دیده گفت در جواب او یا برادرزاده مرا پرسیدی از چیزی که کسی نپرسیده
بود مرا از آن چیز پیش از تو اگر ترا نبودی نزد من منزلتی و عزتی نبودی خبر نمیکردمت
من در زمانه ام چنانچه میبینی هر چیز که بشنوی از من که میگویم گفت رسول خدا
صلی الله علیه وسلم پس آن روایت منست از علی باشد مگر آنکه نمیتوانم که علی کرم الله
وجهه بزبان رانم و نام او بگیرم و در شرح مواهب محمد الزرقانی از حافظ السیوطی
رحمة الله تعالی آورده که حفاظ انعایت حسن از علی کرم الله وجهه احادیث
آورده اند و ذکر کرده است که گفته است ابو زرعه که بود حسن یوم بویع چهارده
ساله و دید علی را در مدینه منوره و گفت دیدم زبیر را بیعت کرد علی را رضی الله
تعالی عنه بعد از آن بر آمد سوی کوفه و بصره بعد از آن حسن با علی جمع نشد انتهی
کلامهم از کلمات مذکوره مبین میگردد که اصلا ثبوت انتساب خرقه صورت
پذیرد نمیگردد چه جمع شدن او بعلی رضی الله تعالی عنه محتمل است نزد بعضی و در انتساب
خرقه خبری نیافته شده است پس ثبوت او معنعنه صحیح نیست همچنین نیست
تلقین ذکر مگر حدیثی نزد مشایخ یافته شده است و گفته اند جاء علی رضی
الله تعالی عنه الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله دلنی الی اقرب الطرق الی
الله تعالی وافضلها عند الله واسهلها لعباده فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیک بملازمة الذکر
فی الخلوة فقال علی کیف اذکر الله یا رسول الله فقال غمض عینیک واسمع منی ثلث مراة
قال النبی صلی الله علیه وسلم قال لا اله الا الله ثلث مراة وعلی یسمع ثم قال علی کرم الله
الله وجهه لا اله الا الله ثلث مرات والنبی یسمع ثم لقن علی کرم الله وجهه الحسن

کرم

معنعنه

متصل

البصری و هکذا حتی وصل الینا این حدیث نزد علماء محدثین بنا بر قواعد ایشان
حدیث غریبست در غایت غرابت و منقطع بتحقیق انقطاع و حق آنست که انتساب صحبت
بلا شک و ریب باجماع ایمه دین از علماء محدثین و مشایخ راه یقین بر منصه ثبوت
آمده است چون وصله غوث الثقلین رضی الله تعالی عنه بطریق امام جعفر صادق رضی الله تعالی
عنه از جد مادری او قاسم بن محمد بن ابو بکر الصدیق بطریق سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه و بطر
یق روحانیت از راه ابو الوفاء الکردی عن ابی محمد الشنبکی و بعلی کرم الله وجهه از طریق ایمه
اثنا عشر آن طریقه جهت لطافت بسلسلة الذهب مسمی است و از راه حسن از طریق حافظ السنة
انس خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم بلا ریب و شبهه و بعمرو بن عاص از طریق ابی الخطاب محفوظ
الکلوذانی از قاضی ابی یعلی از مولانا حسن بن حامد الخ و بعبد الله ابن مسعود از راه فضیل بن
عیاض و بعمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه از طریق اویس رضی الله تعالی عنه غیر از خلف در صحبت
او میان ایمه جرح و تعدیل و کرامت بین مشایخ در بین زمانه و غیر ان ایشان دیگر بسیار اند
رضی الله تعالی عنهم اما تلقین ذکر متعارف و الباس خرقه متعارفه بزعم این فقیر بلکه بغالب
فراست اسخی از مشایخ کرام است رضی الله تعالی عنهم اجمعین و خالی از مقصد صحیح و نیت
صالح نیست و گفته نشود که بدعت است و کل بدعة ضلالة چه بدعت گاهی مباح میباشد مثل
استعمال مناخل و مواظبت بر خوردن لب گندم و سیری از و و ترک او اولی است و گاهی مستحب
میباشد چون بنا کردن منارها و مدارس و تصنیف کتبهاء بلکه واجب میباشد مثل نظم دلایل برای رد شبه
ملاحده و مانند آن پس این قسم اخیر ماموربها الله و اذن شارع در انها دلالة و اشارة یافته شده است چه این همه
برای مدد کاری دین بوجود آورده شده اند پس این اذکار و اشتغال متعارفه مابین صوفیه کرام
نیز از بین قبیل اند چه اداء طاعات بحضور دل و انکسار نفس و تخلق باخلاق حمیده و انزجار
از افعال خسیسه رذیله مطلوب است اذکار و اشغال موجب حصول نسبت حضور و انکسار نفس
اند هر چند بطرف دیگر این نسبت نیز صورت میگیرد اما از بین راه بسهولت بوجه احسن
دست میدهد و الله تعالی اعلم بحقیقة الحال

فصل

فصل جائز نیست اخذ طرق الی الله تعالی مگر از شیخ کامل مکمل زیرا که ناقص صاحب هوا است
وآنچه منسوب بهوا باشد اثر نمیکند و اگر کند اعانت بر هوی مینماید پس حاصل میکند
ظلمت بر ظلمت و ایضاً ناقص تمیز نمیکند میان طرق موصله بحق سبحانه و غیر موصله
باو سبحانه چه او غیر واصل است و فنا و بقا هرگز دست نداده است تمیز نمیکند میان
استعدادات مختلفه طالبان و چون تمیز میان سلوک و جذبه نکند پس بسیار بار
باشد استعداد طالب مناسب بطریق جذبه غیر مناسب بطریق سلوک و ناقص جهت عدم
تمیز میان طرق و استعدادات مختلفه طریق سلوک امر فرماید پس گمراه کند او را مثل
خود و شیخ کامل و مکمل چون اراده تربیت و تسلیک این طالب کند لازم است که اولا ازاله
نماید آنچه باو از ناقص رسیده است و اصلاح آنچه بسبب آن فاسد گردیده است بعد از آن
بذر صالح که مناسب استعداد او باشد در ارض استعداد او پاشد فتنبت نباتاً حسناً
مثل کلمةٍ طیبةٍ کشجرةٍ طیبةٍ اصلها ثابت فی الارض وفرعها فی السماء فصحبته کبریت احمر
ونظره دواء وکلمته شفاء وما دونها خرط القتاد و شیخ کامل و مکمل که بعد از فنا
و بقا رجوع برای تکمیل ناقصان نموده باشد استعداد مرید میشناسد پس معامله مناسب
استعداد او در کار میدارد و اگر استعداد او بسبب ملاقات ناقص فاسد شده باشد پس معامله
بحسب استعداد او کند مانند طبیب حاذق که اول جهد خود در تشخیص مرض صرف کند بعد از آن
دوا دهد و اگر طالب بسبب ازاله مرض از دواء طبیب ناقص فارغ شده باشد اول معالجه ازاله
اثر دواء ناقص کند بعد از آن توجه بازاله مرض نماید فصحبة الشیخ الناقص الذی ما تم
امره بالسلوک والجذبة سم قاتل والانابة الیه مرض مهلک یضیع الاستعداد الرفیع پس
تکمیل جز از شیخ کامل مکمل صورت نمیگیرد پس اخذ طریق الی الله سبحانه از ناقص و نه
از مقلد با آبا کاملین مکملین که بمسلک این سلوک ننموده باشد و بمبلغ ایشان
واصل نباشد چه نسبت اراده بجز تعلیم و تعلم و حصول درجه تکمیل صورت نمیگیرد
و دیگر چیزی از آن نیست و طریقت افاده و استفاده منحصر در مناسبت طرفین

قتاد
بالفتح درختیست
که خار دارد
...

جائز نیست تمام

و مبتدی را در ابتدا مناسبت بجناب حق سبحانه نیست پس لا بدی سته از برزخ و آ
ن شیخ کامل و مکمل است که در مرتبه عدالت نزول نموده است و مدار طرق مشایخ
بر صحبت است نه بر قیل و قال چه آن مزید بطالت است در طلب و اجازه بعضی کمل با اهل
جذبه برای تکمیل نیست بلکه جهت رفع غفلت شایع است در خلق و کمل چون غفلت
در مردم و عدم توجه ایشان بخالق الخلق و عباد آن دیدند از روی شفقت بعضی اهل جذبه
را برای تلقین ایشان مامور ساختند پس بتلقین او مردم متاثر میگردند و نوعی حالی در
صحبت او بایشان سرایت میکرد فینتبهون عن نوم الغفلة وان لم یحصل لهم الکمال و تحقیق
اجازه ایشان ببعضی مبتدیان که اهل جذبه نباشد چه او اگرچه حظ از انوار باطنی ندارد اما
مردم بوی منتفع میگردند مثل سنگ چقماق از آتش که نوعی در وست نفع مند میگردد و مردم
باخراج آن ازو منتفع میگردند پس اجازه و تاثیر مطلقا علامه کمال نیست بلکه بودن آن علامه
برای کمال بعد از رجوع جهت تکمیل ناقصان است و تاثر از تلقین مجاز الیه صاحب جذبه
باشد یا نی اگرچه کمال ازوی حاصل نمیگردد لکن نقصان از وی هم حاصل نمیشود بخلاف تاثر
از تلقین ناقص غیر مجاز الیه اگرچه صاحب جذبه باشد زیرا که در تلقین نقصان است **فصل**
صاحب دولتی که صحبت او کافی و نظر او شافی است آنست که نسبت متعدی او علی الدوام
بجذب قوی صورت گرفته باشد و ظاهر او باطن او را شاغل نباشد و نه تنها بر عکس
چه اول سالک نیست و ثانی مغلوب الحال است و صاحب کمال و مرتبه تکمیل مفو
ض ثالث است که در مقام عدالت نزول یافته باشد بهمین مرتبه دعوه خلق
مفوض است و نازل درین مرتبه کامل مکمل است و درین حدیث ان هذا العلم دین
فانظروا عمن تاخذون دینکم اشارتست بآنچه گفته آمد و این مرتبه

در اصطلاح

اجازه بعض کمل با اهل جذبه با مبتدیان که ازین اهل جذبه نباشند

ناقص

و سوم

در اصطلاح ایشان مسمی بمرتبهٔ قلبست و استفاده و افاده باین مرتبه
مربوطست و تاثیر و تاثر تابع مرتبهٔ منوط اتیان احکام شرعیه و انزجار
از امور منهیه در اینجا صورت میگیرد اگر این چنین صاحب دولت بهمرسد
صحبت او کبریت احمرست **بیت** صحبت روشن ضمیران کور را بینا کند
اختلاط چشم عینک را حروف آموز کرد **فصل** چون اینچنین صاحب
دولتی که صحبت او شاید بدست آید مرید را باید که رشتهٔ اختیار بدو سپارد و خود را در مقابله
وی چون میت بی اختیار شمارد و مثل معامله صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین با رسول
اکرم علیه الصلوة والسلام با او در کار دارد چه او بصحبت معنعنه نایب مناب حق و خلیفه
برحق مطلق رسول قدوهٔ انبیاست علیه و علی آله و علیهم الصلوة والتسلیمات پس باید شیوه
صدق نیت پیش گیرد و خرق عادات از او طلب نماید و در حضور او سخن بلند نگوید و در جانب او
پا دراز نکند و کمال خود را در رضای او داند و از وجه دیگری راه بهتر نداند و پای بر مصلای او و جای
او ننهند و در هر حال رابطهٔ قلبی که راه اخذ فیوضات است پیوسته دارد و در غیبت و
حضور فدای او باشد و نام او بجز ادب بر زبان نراند و در هر وقت از وی هراسان
باشد و هر واقعه که بروی روی نماید از وی بپوشد و هرچه در واقعات و منامات به
بیند اگر چه از شیخ دیگر باشد از پیر خود داند چه بر لسان اهل تحقیق مرویست لطیفهٔ پیران بقدرت
ایزدی بصورت شخصی بر ایشان ظاهر میگردد برای امتحان شاه چیزی میگوید از نفع
و ضرر باید که باعتقاد لازم از پیر خود داند و غیر ذلک در امور دیگر **فصل** چون
خواهد که در صحبت صاحب دولتی آید و بیرون وی باید نسبت توجه حاصل نماید اول استخاره
کند و تکرار کند هفت کرت بدین ترتیب اول دو رکعت نماز گزارد و در رکعت اول
بعد از فاتحه بخواند وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ
عَمَّا يُشْرِكُونَ وَرَبُّكَ يَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَمَا يُعْلِنُونَ وَهُوَ اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا

سورة الحمد في الاولى والآخرة وله الحكم واليه ترجعون ودر ركعت دوم بعد
از فاتحه وما كان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضى الله ورسوله امرا ان يكون لهم الخيرة من
امرهم ومن يعص الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبينا ودر روايتي در ركعت اول بعد از فاتحه
قل يا ايها الكافرون ودر ركعت دوم بعد از فاتحه قل هو الله احد بخواند وبعد از سلام اين دعا بخواند
اللهم اني استخيرك بعلمك واستقدرك بقدرتك واسألك من فضلك العظيم فا
نك تقدر ولا اقدر وتعلم ولا اعلم وانت علام الغيوب اللهم ان كنت تعلم ان هذا
الامر خير لي في ديني ومعاشي وعاقبة امري فاقدره لي ويسره لي ثم بارك لي فيه و
ان كنت تعلم ان هذا الامر شر لي في ديني ومعاشي وعاقبة امري فاصرفه عني وا
صرفني عنه واقدر لي الخير حيث كان ثم ارضني به بجاي ان هذا الامر مقصد خود را ذكر
كند ومستحب است افتتاح دعا وختم او بالحمد لله ودرود بر نبي عليه الصلوة والسلام بعد از ان هرچه در دل او
قرار يابد بمقتضاء آن عمل كند ومسموع از مشايخ چنين شده كه پس از قرائت دعاء مذكور باطهارت مستقبل
قبله بخواب رود واگر ديد در خواب چيزي سفيد يا سبز وياكسي يا چيزي داد مثل شيريني وشكر ومانند آن
پس آن امري خير است واگر ديد سياه يا سرخ وياكسي از وي چيزي بستاند يا منع كرد ومانند آن پس خير او
در ان نيست بايد كه از ان اجتناب نمايد **فصل** چون بصدق ارادت صحبت صاحب دولتي
اختيار نمايد آن صاحب دولت بايد كه بمريد بيعت كند ولفظ ماثور از سلف نزد بيعت اين
است اول خطبه مسنونه بخواند وآن اين است الحمد لله نحمده ونستعينه ونستغفره ونؤمن
به ونتوكل عليه ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سيئات اعمالنا من يهده الله فلا مضل
له ومن يضلله فلا هادي له ونشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله صلى الله عليه وعلى
آله واصحابه وبارك وسلم بعد از ان اورا ايمان اجمالي تلقين كند واو بگويد آمنت بالله و
بما جاء من عند الله على مراد الله وآمنت برسول الله وبما جاء من عند رسول

صحبه

الله

الله على امراد رسول الله صلى الله عليه وسلم وتبرأت من جميع الاديان وجميع ا
لعصيان واسلمت الآن واقول اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده
ورسوله بعد ازان بگوید بگو بایعت رسول الله صلى الله عليه وسلم بواسطة خلفائه
على خمس شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله واقام الصلوة وايتاء
الزكوة وصوم رمضان وحج البيت ان استطعت اليه سبيلا بعد ازان بگوید بایعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم بواسطة خلفائه على ان لا اشرك بالله شيئا
ولا اسرق ولا ازني ولا اقتل ولا اتي ببهتان افتريه بين يدي ورجلي
ولا اعصيه في معروف بعد ازین شیخ این دو آیه بخواند یا ايها الذين آمنوا
اتقوا الله وابتغوا اليه الوسيلة وجاهدوا في سبيله لعلكم تفلحون ان الذين يبايعونك
انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم فمن نكث فانما ينكث على نفسه
ومن اوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتيه اجرا عظيما بعد ازان براے خود
ومسترشد آن وحاضران مجلس دعا کند وبگوید بارك الله لنا ولكم ونفعنا
واياكم وباكى ندارد اگر بعد تلقين بگويد فلانه طریقه اختیار نمودی مرید
بگوید اختیار نمودم والحمد لله رب العالمين **فصل** در بیان اذکار و
اشغال طریقه علیه قادریه اذکار واشغال در طریقه سادة قادریه بسیار انواع
اند لكن بعضے ازان رقم زده کلك بیان میگردد نوع اول آنکه مربع بنشیند
وبند کیماس پای چپ بانگشت بزرگ پای راست محکم گیرد وهر دو دست بر هر دو زانو نهد
وانگشتان دست کشاده دارد تا نقش لفظ الله جل جلاله پیدا آید بعد ازان سر خود
را نزدیک زانوے چپ ~~[illegible]~~ برده از نفی لا اله گویان بر زانوے راست که ذرا
بند بکتف راست رسانند واز اثبات الا الله گویان بر زانوے چپ ضرب نماید ودر
حین نفی بزانوے چپ اشارت بنفی خطرات شیطانیه وبراست نفسانیه وبکتف

یبایعونکم

بلغ

راست میلی کند و در اثبات ثبوت خطرهٔ رحمانی بر دل نماید و در گفتن لا اله
انگشتان دست و پا بر دارد و در اثبات بنهد تا مطابق شود قول بفعل در نفی
حید و تفرید و به بست یک زبان ذکر گفته باشد و در وقت نفی چشم کشاده دارد و
آنچه محسوس شود منتفی سازد و در جمیع اثبات چشم بر بندد و اثبات موجود نماید با
جمیع صفات کمال و این طریق مذکور را در جمیع اذکار جهر مرعی باید نمود و همه
اوقات و آنات باین ذکر مشغول باید بود و چون از ذکر فارغ شود سه بار سبحان
الله الا آخره بگوید و دست بر آورد این دعا بگوید اللهم انک قلت فاذکرنی اذکرکم
وقد ذکرناک علی قدر رقتنا عقلنا و علمنا و فهمنا فاذکرنا علی قدر سعت رحمتک و
فضلک و مغفرتک اللهم افتح سامع قلوبنا لذکرک یا خیر الذاکرین و یا ارحم
الراحمین و بر تو در حجاب شود آنکه فرق درمیان ظهور و اراداث رحمانی و ملکی و
نفسانی و شیطانی متعلق بذوق مکاشف ست پیدا اند و تمیز میکند درمیان آن بعقل خود
و با وجود این اشارت بان میرود بر آنچه سبب خیر باشد بحیثیتی که مامون باشد از آینده در عاقبت
و نباشد سریع الانتقال بطرف غیر و حاصل میگردد بعد از آن توجه تام بجانب حق و سرور و لذت
عظیم که مرغب باشد در عبادت و کشف کرده بر وی علوم و معارف الهیه و اطلاع او بر حقایق
آن رحمانی ست پس اخراج مریدیست که محبوس اند در برازخ و ادخال ایشان در عالم ملکوتیه
بلکه در عوالم جبروتیه رحمانی ست زیرا که وارد این تصرفات از خواص مرتبه الهیه ست
که قایم ست بانبیا و درین مرتبه اند بکل و اقطاب و اگر خوشی میدهد و خوشحالی می آرد در
عبادات و تحریص میکند نفس را بر طاعات و اعمال زاکیات آن ملکی ست و اگر التذاذ
می بخشد بمباحات نفسانیه مثل اکل و شرب و نکاح نفسانی ست و اگر التذاذ میدهد
بمحرمات شرعیه که موجب اکتساب صفات ذمیمه و ارتکاب رذایل شیطانی
باشد شیطانی ست پس لازم ست بر مکاشف که عمل کند در ان بمیزان

شرع

شرع اگر موافق گردید بواجب باشد وجب مبادرت نماید بفعل واگر موافق
گردد بکراهیت وخطری ما مبادرت نماید بترک او واگر موافق گردد
باباحت پس اختیار نماید واستعمال کند هرانچه اشق است بر نفس
عرف نماید او را از اباحت بقصد صحیح مثلا نخورد مگر برای قصد تقوا
تا شروف بعبادت وکذلک فی الشرب ودر نکاح از برای حصول نسل
وبرین کار هر دو مانند وآنچه بعضی گفته اند هر چه ظاهر میگردد از جانب
یمین وقدام بیشتر اکثر آن ملکی است واگر باشد ظهور آن از جانب
یسار وپس اکثر آن شیطانی ست ای ان هو ابطل نیست چه شیطان از همه
جهات می آید کما نطق به القران المجید ثم لاتینهم من بین ایدیهم ومن
خلفهم وعن ایمانهم وعن شمائلهم ولا تجد اکثرهم شاکرین نوع دوم آنکه
نفی یعنی لا اله را از دل بردارد وبکتف راست رساند والا الله را پنج
شده ضرب بر دل زند وهمین طریقه این خادم الفقراء نبیه والطف مشایخ
از حضرت سر الله الاعظم علیه الصلوت والسلام رسیده جناب رسالت مآب
علیه افضل الصلوت واکمل التحیات در شهر شکارپور در مسجد جامع این خادم
الفقراء نبیه والطف حاضر آمده پشت مبارک بر دیوار مغربی مسجد قریب
رکن جنوبی دو زانو نشسته بود واین فقیر مواجه ایشان دو زانو نشسته
نفی واثبات بطریق مذکوره در حضور ایشان میکرد حضرت ایشان علیه
الصلوة والسلام تقریر نمود الحمد لله علی ذلک ونوع ثالث آنکه لا اله را
از کتف چپ بردارد وبکتف راست رساند وبر زدی الا الله را بر کتف چپ
ضرب نماید بحیثیتی که ضرب بر زنخ نیز بر کتف رسد وذکر نفی واثبات را
تا سوی نامند از مرکز خاک تا کرسی وبعضی تا محدب فلک الافلاک

عالم ناسوت گفته‌اند اوصاف حیوانی مثل حرص و هوا و بغض و
کینه و عداوت و غیر آن بعالم ناسوت تعلق دارند علامت جریان ذکر
ناسوتی و تأثیر آن کسر سورت صفات نفسانی است نه مجرد حرکت قلب
و علامت ترقی از آن میل بصفات ملکوتی است مثل تسبیح و تحمید و تقدیس
و غیره عبادات چون این علامت دست داد بعد از آن ذکر اثبات
مشغول نماید جلسهٔ معهوده را رعایت داشته سر خود را از زانوی
چپ یا از موضع دل یا از کتف چپ برداشته بکتف راست رساند و بعد
و جنبش الا الله گویان بر زانوی چپ یا دل یا کتف چپ ضرب کند و چون
بزبان ظاهر گوید در باطن ملاحظه لا معبود لا مطلوب لا مقصود لا محبوب
لا موجود نماید و ذکر اثبات را ملکوتی گویند و از محدب فلک الافلاک
تا دایره واحدیت عالم روحانی و ملکوت است علامت تاثیر این ذکر آ
نست که بذات و صفات حق که مرتبه جبروت است متوجه گردد و خود را و
همه اشیاء را آثار صفات حضرت حق یابد و علامت ترقی از عالم ملکوت
بعالم جبروت آنست که آثار صفات بصفات رساند و از ظل باصل رسد
چون این علامت دست دهد بعد از آن در اسم ذات مجرد جلسهٔ معهوده
رعایت داشته مشغول گردد سر از پستان چپ برداشته بکتف راست رسا
ند بر پستان چپ ضرب نماید بنوعی که پهلوها خم خورد و هر بار که ضرب کند
اسم ذات بتجلی از امهات صفات سبعه که عبارت از سمیع بصیر علیم
کلیم قدیر مرید حی است متصف سازد و بر خلق تجلی صورت
الرحمن ناظر باشد و این نظر را در همه اذکار نگهدارد و این ذکر را

[illegible] ذکر

لاجبروتیه

جبروتیه نامند از دائره واحدیت تا دائره وحدت جبروت است علامت
تاثیر این ذاکر آنست که جمیع صفات از خود مسلوب داند نسبت هیچ
صفت بخود نکند اگر صفات فعلیه از خود مسلوب دانسته نسبت بخود
نکند و قابض و باسط و نافع و ضار و معطی و مانع الی غیر ذلک حضرت را داند
فنا در مرتبه جمع و واحدیت است و اگر صفات ذاتیه [illegible] از خود مسلوب داند
و حی و علیم و سمیع و بصیر و قدیر و مرید و متکلم او را باید بدائره جمع الجمع و
وحدت ترقی کرده باشد و علامت ترقی از جبروت بلاهوت آنست که
توجه او بذات مطلق حاصل گردد بعده در ذکر هو مشغول گردد و طریق
او آنست که بجلسه صلوتیه بنشیند و هر دو دست بر هر دو زانو نهد سر را بنزدیک
دو زانو برده هو را از تحت ناف با واز ظاهر بقبض دم بالا کشد تا ام
الدماغ و آنجا لمحه قرار دهد باز از سر اغاز کند و ذکر هو را لاهوتیه گویند قبل
ازین فناء صفات سالک در صفات حضرت حق بود تعالی شانه و درین مقام
فناء ذات سالک در ذات حضرت حق جل شانه صورت گیرد و علامت او
آنست که شعورش بر فناء خودش نماند تا که علم بر فناء خود داشته باشد فناء
ذات صورت نگرفته است ازینجا گفته اند که علم حجاب اکبر است خبر خود دارد هر تام شلی
کانت تام بنجر [illegible] ناقص بود هر انکه ز خود با خبر بود بعد از فناء ذات وصل
عریانی گردد حاصل و شروع در کمالات نبوت خواهد نمود و مشایخ کرام رضوان
الله تعالی علیهم اجمعین از کار لسانی مقدم داشته اند بعد از ان جهت از ان
سوی مراقبه ذکر خفی مقرر نموده اند تا باسانی از ذکر بفکر ترقی نماید پس
بعد از ان در ذکر خفی مشغول نماید و این بر دو طریق است طریق اول آنکه بر
دم ناظر باشد و آنرا پاس انفاسی خوانند چون بیرون رود لا اله گوید و
چون درون رود الا الله گوید و بعضی بجای لا اله ها گویند و بجای الا الله

تحقیق ص

فرد

ترقیص

هو گویند طریقه سند از استاد باید و یاد دهد نفی اثبات گوید و با چون
درون رود صدر اسم ذات گوید و چون بیرون آید تمام اسم ذات
گوید و با چون بیرون آید الله هو گوید و چون درون رود نیز هو گوید و در
هویت ذات محو شود و طریقه دوم آنکه دم را زیر ناف حبس کند و زبان
را بکام چسپاند و چشم و گوش از ماسوی الله بسته بجانب پستان چپ متوجه
شده بی تحریک اعضاء متلفظ باسم ذات باشد هر قدری که تواند تکرار کند
و چون بی طاقت شود بتدریج دم بهوا واگذارد و باز از سر گیرد هکذا یشتغل
فی جمیع الاوقات والآنات تا که شوق و غلبه حب حق عنان عزیمت سوی
ذکر و ایثار حضرت حق و اجتماع همت بر طلب او و دریافت و حلاوت در
سکوت و عزلت از کلام مطلقا و از اشغال امر دنیا صورت گیرند بدانکه
ذکر بدل میباشد و بزبان و افضل آنست که بزبان و بدل هر دو باشد و اگر
بیکی باشد پس بدل تنها فاضلترست ابن حجر گفت نووی در شرح مسلم و نیز
گفته که ذکر حق سبحانه دو نوع است ذکر دل است و ذکر زبان است و ذکر دل دو
نوع است یکی از دیگری ارفع و اجل است و آن تفکر در عظمت خداست و جلا
ل وی و در جبروت و ملکوت و آیات وی در ارض و سماوات واقع را ذ
کر خفی گویند و در حدیث آمده خیر الذکر الخفی دوم ذکر وی بقلب نزد امر
و نهی وی تعالی و تقدس انتهی و بعضی فقها گویند که ذکر نمیباشد مگر بزبان
و ادنی مرتبه وی آنست که بشنواند خود را بر قول مختار و بی آن معتبر
نیست چنانکه در قرات و طلاق و عتاق و آنچه بدل است آن فعل قلب
از قسم علم و تصور است و ذکر نیست چنانکه قرات نیست

و ذکر نام چیزی است که فعل لسان است و معلوم نیست که مقصود ایشان چیست
اگر مراد آنست که فعل قلب را ذکر در لغت نام نیست پس این خلاف چیزی
است که در کتب لغت است در صحاح و قاموس گفته است که ذکر ضد نسیان
است و این خود فعل قلب است نعم آنچه فعل لسان است آن را نیز ذکر میگویند پس
ذکر لفظ مشترک است باشد میان فعل قلب و فعل لسان و در قرآن مجید می فرماید
و اذکر ربک اذا نسیت پس ذکر بمعنی قول و کلام نیست و اگر بمعنی کلام باشد
کلام نیز نفسی است و لفظی چرا ذکر نیز قلبی و لسانی نباشد و اگر مراد آنست که
فضائلی و خواصی که وارد شده است در شان ذکر مترتب میگردد بفعل
لسان را و ثابت نیست مر چیزی را که فعل قلب است این نیز قول بی دلیل است و چرا
نباشد بعد از آن که ذکر نام وی باشد و اگر مراد آنست که افضل آنست که
بزبان باشد با مواطاة قلب این سخن دیگر است و نزاع در آن نیست و نزد
مشایخ طریقت قدس الله اسرارهم ذکر دو نوع است قلبی و لسانی و امر ذکر قلبی
اقوی و اعظم و اکثر از ذکر لسانی است بلکه بحقیقت ذکر ذکر قلبی است و
حقیقت ذکر نزد ایشان نسیان ما سوی الله است و قیاس بر قرائت و طلاق و عتاق
فاسد است زیرا که در شرع ثابت شده است که اینها فعل لسان اند و مرتب نمیشود
احکام بر آن بدون فعل لسان و ذکر این چنین نیست و شاید که مقصود ایشان
آنست که معتبر در اذکار و اوراد که در شرع وارد شده اند چنانکه تسبیح و تحمید
و تکبیر در نماز و بعد از نماز و امثال آن فعل لسان است و مترتب نمیگردد
ثواب بر آن مگر بفعل لسان چنانکه در قرائت نماز دلالت میکند بر این معنی
کلام جزری در اول حصن حصین بنظر در سیاق و سباق کلام
اما آنکه یاد کردن بدل را اصلا ذکر نگویند و یاد خدا ندانند و ثواب

بحث الاشغال اول

ونتیجه برآن مرتب ندارند محل نظرست والله اعلم وبعد از ذکر باشغال در
پیچد ومشغول گردد ومراقبه لازم گیرد وشغل اول شغل قطع علایق وتجرد
تام وسکر ومحو وطریقه او اینست که ملاحظه معنی این آیه کریمه نماید کل
من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام وتصور نماید نفس خود را
مثل میت پوسیده وخاک گردیده میبرد آنرا از یک جانب بجانب دیگر وپاره گردیده
در آسمان وترکیب هیئت جمیع اشیاء باطل گردیده است مگر حق سبحانه که باقی
ست این تصور را در جمیع اوقات لازم گیرد تا که محو وسکر متحقق گردد وفایده
[illegible] نماید قطع علایق را وهمچنین فایده میدهد جهت قطع علایق را ملاحظه
معنای قول حضرت حق جل مجده ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم وایضا

ثانی

یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة شغل دوم خلوة در انجمن
وآن عبارتست از انکه حق سبحانه را حاظر وناظر ومشاهد بیند که موجودست ظا
هر با خلق وباطن با حق بود الشیخ هو الکاین والباین این معنی دارد کلام عبد
الرحمن الجامی قدس سره فی سلسلة الذهب حیث قال ۵ جان بحق وتن بغیر حق
کاین ۵ نه زحق جان زغیر حق باین ۵ ظاهرا و بخلق پیوسته ۵ باطن از
خلق بکسسته ۵ از درون آشنای همخانه ۵ وز برون در لباس بیگانه ۵

ثالث

شغل سیوم باین هفت صفات مشغول شود سمیع علیم بصیر قدیر مرید
حی کلیم وصورت این شغل بر سه گونه است اول بطریق عوام که همه از
حق میدانند واز ناشایسته بازمیمانند برای ملاحظه این صفات کریمه
دوم طریق خواص که حق را در جمیع احوال آله وبنده فاعل است واینها را
قریب نوافل گویند چنانکه حدیث قدسی بر این معنی مشعر است

فاذا

فاذا احببته کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله الی آخره سیوم
طریق اخص خواص که حق فاعل و بنده آلت چنانچه تصریح نموده بر این
حدیث نبوی الحق ینطق بلسان عمر و این را قرب فرایض گویند و این حال
افضل است از اول چه در اول نسبت فعل از فاعل منقطع نگردیده و این
دلیل است بر عدم فناء ذات سالک بخلاف حال ثانی چه در این نسبت فعل
از و منقطع گردیده است و در شهود او فعل او عین فعل حق است تعالی
شانه و این دلیل است بر فناء ذات سالک در حق و بقاء او بحق و ما
فوق این مرتبه مرتبه نسبت دیگر که جامع است آن هر دو مرتبه را باین مرتبه
اشارت است در قول حضرت حق سبحانه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی
و در قول حضرت حق جل شانه فلم تقتلوهم و لکن الله قتلهم و ما فوق
این مرتبه مرتبه دیگر است در قرب که ارفع و اعلای مقامات است منتها هدایت نمیکند
سالک بقرب در ذات مرتبه فاعلیه و آلیت را و نمی باشد مقید بآن هر دو و
نهایت کمال این مرتبه منحصر در ذات شریفه مخصوص است بحضرت سر الله الاعظم
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و این مرتبه خلافت است و باین مرتبه
اشارت است در قول حضرت حق تعالی شانه ان الذین یبایعونک انما یبایعون
الله ید الله فوق ایدیهم و قول حق جل مجده من یطع الرسول فقد اطاع
الله بنا بر این باید که این شغل منقسم شود بر پنج قسم باید دانست که چون سا
لک بنهایت رسد حضرت حق را حق ببیند و بنده را بنده و میبیند خود را و دیگر را مظهر
صفات حضرت حق و باین دید دید بینی حاصل میگردد و مراد از ترقی از مقام

منه

فنا و سکر و محویت بمقام بقاء بالله وارزانی داشته میشود و عطا میکردد بر د
وجود موهوب حقانی و صحو و شعور و این مقام مقام کمالات ظاهر نبوت است
پس حکم میکنند درین مقام بهمه از دوست و اعتقاد میکنند آنکه همه از حق اند
نه حق چنانچه حضرت حق فرموده قل کل من عند الله فما لهؤلاء القوم لا یکا
دون یفقهون حدیثا و در نسبت شهود همه از دوست عوام و اهل بدایت و نهایت
برابر اند چه شهود عالم نصیب آن هر دو است و این است معنی آنچه بعضی از مشائخ کبار
فرموده اند النهایة هی الرجوع الی البدایة و فرق میان عوام و اهل نهایت درین شهود
این است که علم و شهود عوام مقترن است بتعلق بعالم و محبت بعالم پس با این شهود محجوب
گشتند و علم و شهود اهل نهایت بری است ازین تعلق و حب پس بدین سبب ایشان
ازین مرض خلاص یافتند و بصفت کمال آن علم و شعور است برین نمط که حضرت
رب رب است و بنده بنده متحقق گشتند و این مرتبه عبودیت خالصه است که متوجه
است بمعبودیت صرفه و درین مرتبه بیک کرّا ایمان بالغیب حاصل میکردد
و بشرف اسلام حقیقی مشرف میشود و این ایمان بالغیب نه ایمان بالغیب عوام
و اهل بدایت است و این ایمان بالغیب بعد از ایمان شهودی صورت گرفته بر
ایمان غیب عوام و ایمان اهل شهود مزیت دارد شعر بهنا لارباب النعیم نعیمها
و هر چه خواص و اخص الخواص اند اگرچه ایشان را ازین مرض خلاص دست داده لکن
نسبت در ایشان صفت کمالی که آن علم و شعور بعالم و خالق عالم است و قیام
عبودیت محض بغیر ازین صفت کمال حاصل نمیگردد و گفته شد که متوجه الیه خوا
ص و اخص الخواص مرتبه اطلاق و ذات بحت است و متوجه الیه این فقیر که گفته آمد

مرتبه

محو

بهمه

ایام

مرتبه وجوب است چه این منتهای وجود توجه بمرتبه وجوب بذات بحث متوجه است ازین شغل در توهم
نباید افتاد که این سالک بجز قایل باشد چه عارف و فقیه که غالب کرد دید خیشی شهود افعال حق
میداند که او تعالی فاعل است وحده و او مانند آله است در دست صانع وجه دفع توهم آنست
که نسبت فعل بفاعل مانند نسبت فعل است باله گفته میشود قلم نوشت و کارد برید پس افعال
صادره از او تعالی یا بواسطه مظاهر باشند و آن افعال کائنه اند بدستهای مظاهر و یا بغیر واسطه مظاهر
و آن افعال اند که بدستهای مظاهر نیستند پس صحیح گشت بسبب یکی ازین دو نسبت و حق تعالی
در کلام مجید و فرقان حمید فرموده والله خلقکم وما تعملون و نیست در مسئله توحید غامضتر ازین یعنی
مسئله توحید افعال و ازین جهت اختلاف کردند مردم درین مسئله و منقسم گشتند بر فرقها فرقه ایست
که غالب گشته است بران دایره حسی آن فرقه و منطمس گردیده است دایره قدسی آن پس ثابت کردند فعل
برای نفسهای خود و نفی نمودند فعل را از صانع تعالی و این فرقه معتزله اند که عبد خالق افعال نفس
خود است پس خطا کردند در طریق حق را زیرا که دلیل عقل و نقل مکذب ایشان است و فرقه ایست
که غالب گشته است بران دایره تحقیق پس نفی کردند اختیار را از نفسهای خود و ثابت نمودند جبر را
و آن فرقه جبریه است گفته اند که عبد مجبور است بر افعال خود و نیست مر او را اختیار در فعلی از افعال
و این فرقه نیز از راه راست خطا کردند زیرا که هر واحد از نص و حس مکذب آنهاست لکن مر اینها را
عرفانیست که معتزله قدریه را نیست اگرچه گمراه گشتند من وجه و فرقه ایست سوم که ثابت
کردند و امر بودست عبد فاعل و غیر فاعل و آن فرقه اهل سنت و جماعت است رضی الله تعالی علیهم اجمعین
و اما ثنا علی معتقدهم بدانکه اهل سنت و جماعت گفته که معنی بوده عبد فاعل آنست که او کاسب فعل است
و نسبت کرده میشود فعل ببنده شرعا بنص قرآن قال الله تعالی بما کنتم تعملون بما کنتم
تعملون و ازین جهت که او کاسب فعل است ثواب داده میشود او را بفعل نیکو و عذاب
کرده میشود او را بفعل بد و معنی بودن بنده غیر فاعل آنست که او مؤثر و موجد نیست
و مؤثر و موجد حضرت حق است تعالی شانه فهو قول بین القولین و شفاء

بین المهلکین فقد خرج من بین فرث الاعتزال و دم الجبر لبن خالص اعنی توحید حقیقیا
حقیقیاً سایغا سهلا للشاربین الذی یقین و هدی للمؤمنین و نورا للمتقین و از بعض
اشاعره روایت کرده اند که مخالف قول اهل سنت ست در ظاهر و بادی الرای و آن
این ست که بنده اختیار در فعل خود حقیقت نیست اگر صحیح باشد این مذهب از اشاعره
پس غرض ایشان نفی قول معتزله است که میگویند که بنده خالق افعال خود ست چه
خلق فعل صفت حق تعالی ست نه نفی کسب بنده که عقیب آنرا پیدایش خدا است برای
فعل بنده چنانچه آفریده ست حق تعالی در وی اختیاری که برابر ست در وی جانب فعل
و ترک و عزم مصمم یکی از این هر دو نیست آنها عین اختیار که مخلوق کرد در وی که مرتب
ست بران تکلیف و ثواب و عقاب بلکه آن جزء اخیر ست از آن یا مستند بان و
علم حق تعالی و قضاء او بفعل بنده و اراده او تعالی بان مستلزم جبر بنده نیست و باو
وجود آن بسیار از بسیار می آفریند حق تعالی بفضل عمیم خود میل در بنده بخیرات و
مبرات و الهام میکند بنده را با تیان آن خیرات و میگرداند او تعالی اسباب آن
خیرات موافق آنها سهل برو و همین ست جعل اسباب خیرات موافق بانها
بتوفیق و گاهی میسازد بنده [illegible] بیرا حق تعالی تدبیر او را اسهل میکند تا
لنجا کند باو و بی نیاز نکرد و استغناء ننماید والله اعلم بالصواب

و تحقیق

قال بعض الفضلاء ان المحققين من اصحاب الطريقة على ان العلم اشرف من الحال وهي كيفية يعرض للنفس السالك عند تجليات الانوار والجهلاء يزعمون ان الحال اشرف من العلم بناء على عزلهم من العلم وجهلهم بالحال وعدم معرفتهم بانها في دار التكليف من اعظم الحجب وذلك لان الحال هي الغرب لا الامر المغرب والعلم المعروف بالعمل انما هو المقرب والا فكمثل الحال انسلاد او الدنيا انما هي الدار المكاسبة والاخرة هي دار مواهب فمن نال في الدنيا موهبة هي ثمرة العلم فقد انتقص عن ثمرته في الاخرة ولذلك نرى صاحب الحال عند الموت يتمنى ان لم يكن صاحب حال وهذا هو السر في عدم الظهور كثرة الاحوال من الصحابة رضى الله عنهم مع انهم في الدرجة العالية من الولاية ادخارا للكمال درجاتهم في الاخرة وينبهك دليل على ان العلم اشرف من الحال ان الله امر نبيه صلى الله عليه وسلم بطلب ازدياد العلم بقوله تعالى وقل رب زدني علما والانبياء صلوات الله عليهم اجمعين جامعون بين العلم وكمال الحال لكن يضمحل بنور شرعهم الالتفات الى وجود الحال فيصير وجودها وعدمها سواء ولذلك لا ينقص شيء من درجاتهم في الاخرة مع كمال الحال في الدنيا انتهى ١٢

عقائد السنية

بر بعض فقير ظاهر ساختند که لفظ قرب و معیت و احاطه حق سبحانه که در قرآن مجید واقع شده است از جمله متشابهات قرآنی است در تفسیر آن دو وجه است لفظ اول و آخر و ظاهر و باطن و امثال آنها نسبت حق سبحانه و تعالی را همچنین قریب گوییم اما معنی قرب ندانیم که چیست همچنین اول گوییم و هرا معنی آن ندانیم که مراد از اولیت او چیست و معنی قرب و اولیه که محیط علم و فهم ما در آید حق سبحانه و تعالی از آن منزه و مبرا است و آنچه در کشف و شهود ما گنجد او تعالی از آن متعالی و آنکه قرب و معیت او تعالی که بعضی از متصوفه بطریق دریافته و بآن کشف حق را سبحانه قریب و مع میدانند متحقق نیست قدم در مذهب مجسمه دارند و آنچه

وتحقیق این مقام وحل این مرام حقیقت آنست که امر الهی یعنی معناء که
ایجاب کند در حق بنده عارضی را از عوارض قول یا فعل یا اعتقاد خیر باشد یا شر
رنج باشد یا راحت اعم از انکه آن ایجاب بمعنی الزام عمل واعتقاد بود بغیر اشتراط
ضرورت وقوع ولا وقوع یا بمعنی تحتم صدور ضرورت وقوع در خارج بر دو قسم است
امری است بواسطهٔ مظاهر مثل انبیاء علیهم الصلوة والسلام وعلماء مجتهدین و اولیاء
وایجاب این امر بمعنی الزام عمل یا اعتقاد بر بنده عاقل وبالغ است باین معنی که اگر در
حال جمع شرایط وفقدان مسقطات ومعاذیر مقرره امر ترک دهد مستلزم عقاب گردد
غایة ما فی الباب در اوامر ظاهره بوساطت انبیاء علیه الصلوة والسلام وعلماء مجتهدین باید
اعتقاد حقیقت مامور واستحقاق عقاب تارک بر کافه خلایق مفترض است
ودر اوامر ظاهره بوساطت اولیاء اعتقاد مذکور در حق مکاشف که بضرورت وجدانی
این معنی را در مییابد متحتم است وهمچنین در حق مقلدان با معنی ایشان لازم است زیرا
که البته آن امر ولی از حق است بوساطت نبی ظاهر اد معنی لکن چون طریق ثبوت
نقل وسماع محسوس نیست حجت بر محجوبان حواس نمیشود رحمة من الله علی ذلک ا
سرایهم فی بعض محسوسات بخلاف مقلد با معنی ایشان که اگر چه خود مکاشف نباشد
اما بقول مقلد خود انشراح صدری و برد یقینی در خود مییابد ونفی نمیتواند کرد
وعقد قلب بخلاف آن نتواند کرد وآن حجت حق است تعالی بر وی مثل کشف
صریح وحافظ آداب معرفت را باین اشارت میفرماید شعر

بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها

که از خود

وامر

دوم امریست بغیر واسطه وآن امر بکلمه کن است که جمیع اعیان ثابته در مرتبه فیض اقدس
مؤتمر و ممتثل بآن شدند و خرقهای استعداد هر سفید و سیاه که بدین کلمه خوا
ست رنگین کردند و نوشیدند آنچه نوشانیده شدند و بلسان وقت ترنم کردند
که بیت آنچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم ۞ اگر از خمر بهشت است وگر باده
خام ۞ و بر همان حال در مرتبه مقدس گریبان غیب را چاک نمودند
و در طریق اطاعت ازلیه خود مخالفت نه نمودند و بزبان حال تا ابد
بدین مقال مترنم میشوند که بیت همان شکسته دل دردمند دیرینم ۞
همان جفاکش و سر در کمند دیرینم ۞ از بعضی علماء شنیدم که در بخارا با جمع
علماء بطرف بازار رهگذر نمودند درین اثنا بعضی از طوایف مطربان بدف و رباب و ساز
و نواز گذر نمودند علماء با آنها پشت کرده استادند آن طائفه علما را دیده ازا
یشان در گذشتند و دور رفته رو بعلماء نموده این رباعی خواندند رباعی اگ
روز که توسن فلک زین کردند ۞ آرایش مشتری و پروین کردند ۞ این بود
نصیب ما ز دیوان قضا ۞ ما را چه گنه قسمت ما این کردند ۞ و ایجاب این عمل
بمعنی تحتم صدور و وقوع در خارج بود زیرا که آنچه در علم خداست و اراده وجود
آن کرده است متحقق الوجود است لا محالة الحاصل قسم اول امر تکلیفی است و قسم ثانی امر
تکوینی امر تکوینی امریست که ممکن نیست مخالفت در ان قال الله تعالی انما امره اذا
اراد ان یقول له کن فیکون و هر چه امر تکلیفی است ممکن است مخالفت در ان و آن مخالفت
معصیت شرعیه است اگرچه با مراد طاعت باشد و لهذا بعض عارفین گفته اند که اگر کافر
کافر نمیشد کافر میشد یعنی از امر تکوینی پس طاعت امر تکوینی که مخالف امر تکلیفی باشد

آن امر معصیة امر تدوینی ست و مخالفت صورت اندارد در امر حضرت حق تعالی
که بی واسطه ست و آن امر مشیت ست زیرا که آنچه حق تعالی خواسته ست میشود
و آنچه که نخواسته ست نمیشود پس معصیة و طاعت و خیر و شر مخالف ازا
مر الله تعالی در امر تکوینی نیست و در حدیث وارد شده ست لن تطاع
الا باذنک و لن تعصی الا بحکمک و سلطان
العرفاء
سیدنا علی کرم الله وجهه و رضی الله تعالی عنه در تسبیح گفته سبحان
من ذکره الناسیه بنسیانه و اطاعه العاصی بعصیانه و باین اشارت
میکند قول من عز قائل و لله یسجد من فی السموات و الارض طوعا
و کرها و سجده مجبر در صورت طوع سجده اسم هادی و انقیاد امر
تشریعی ست و در صورت کراهت اسم مضل و ایتمار امر تکوینی ست
و آنچه واقع میشود در عالم اگرچه شر باشد بنابر حکم مشیت ست نه بنابر حکم
شرع اگرچه تقریر شرع هم از مشیت ست پس عقاب بسبب مخالفت
مراد ست که تقریر شرع ست نه از جهت مخالفت اراده و شغل چهارم شغل
وحدت ست که عبارت از ربط دادن ذات و صفات ست باید چون بهر شیئی
نظر کند در دل تصور آرد که این ذات همان ذات ست بطریق ظهور و این
صفات همان صفات اند کذلک و این اسماء همان اسماء اند کما هو و این
افعال همان افعال اند یا چنان ملاحظه نماید که آن ذات این ذات ست
بطریق ظهور و آن صفات این صفات اند و آن اسماء این اسماء اند و آن
افعال این افعال اند تا نتیجه کل شیئ هالک الا وجهه حاصل آید باید

دانست که حقایق ممکنات نزد شیخ ابن العربی رحمه الله تعالی همان اسماء و صفات حضرت
حق اند که در حضرت علم متمیز گشتند و نزد ما عدمات اند که نقایض اسماء و صفات
اند یا عکوس اسماء و صفات که موجود خارجی اند که ظاهر گردیده اند در مرایای عدمیه
در مرتبه علم و همین حقایق مبدا آثار خارجی اند رباعی للمؤلف آیینه و عکس
چون که باهم گردید کثرت بظهور آمد و عالم گردید بود ست همین عکس و عدم
کنه جهان اسم نور ملک از عدم آدم گردید پس وجود ممکن در علم و خارج از ظل
وجود ست و ظل کمالات او و ظل شیء و اثر او عین آن شیء نیست بلکه آن شبیه و مثال او
ست و حمل یکی بر دیگری ممتنع ست پس ممکن عین واجب نیست جهت عدم ثبوت
حمل مابین ایشان چه حقیقت عکس و عکسی که منعکس گردیده ست در واز اسماء و صفات
شبیه اسماء و صفات ست نه نفس اسماء و صفات پس صحیح نیست گفتن همه اوست
بلکه صحیح ست گفتن همه از وست رباعی للمؤلف این عکس و عدم حقیقت جمله جهان ست
کز ممکن حادث ست نهان یا که عیان ست امکان نشود وجوب در حد خود شی
در راه خدا ابد انکه او طرز نشان ست درین شغل اول بر سالک توحید و
جود ظاهر میگردد بعد از ان توحید شهود شغل پنجم شغل دو عینی ست آن عبارت از چشم
ظاهری و باطنی ست باید که سالک چشم به بندد و کل شیء هالک الا وجهه که عین مرتبه
ذات ست در یابد تا مادام که خطره دیگر در دل نگذرد و هم دقت و لحظ حاظر و قت
باشد و چون چشم بکشاید فاینما تولوا فثم وجه الله مطالعه نماید یعنی همان ذات ست
که در باطن موجود بود با صفات خویش ظاهر و متجلی و هویدا است باید دانست که وجه الله و جه
حق ست اطلاق وجه کاهی کرده میشود و مراد داشته میشود بان آنچه میباشد بان شیء حق

چه نیست حقیقت هیچ شئ را مگر بحق واین وجه همان وجه است که مشائخ رالیه بقول
حق جل مجده فاینما تولوا فثم وجه الله گفته اند که آن عین حق مقیم سایر اشیاء است
وهرکه به بیند قیومیت حق مر اشیا را واینکه نیست قیام وجود اشیاء را مگر بوجود
حق پس او دیده است وجه حق را در اشیاء واین است معنی رویت حق در اشیا
درین مشهد گفته اند ما رایت شیئا الا ورایت الله فیه وگاهی اراده داشته میشود
بوجه مرآة حق فافهم وموجودات محسوسه نزد ایشان مثل عکوس شخص واحد
است در مرایاء متعدده ومانند وجودات شیء مرتسم است در خیالات متعدده
ومثل ظلال مرئیه اند در مقابله اجرام ازینجا بعض مشایخ گفته اند شعر کل ما فی

شعر

الکون وهم او خیال ٭ او عکوس فی المرایا او ظلال ٭ ومراد ایشان باینکه اشیا
وهم وخیال است اند بودن اشیاء است مخلوق در مرتبه وهم وخیال نه اینکه تابع
وهم وخیال اند چنانچه سوفسطائیه قایل اند وهر مخلوقی که مرتبه باشد نسبت او
بآن مرتبه کرده میشود وموجود در مرتبه وهم وخیال موجود است در نفس الامر چه
این وهم وخیال از موجودات خارجیه اند ومنشاء غلط سوفسطائیه آن است
ایشان چونکه اشیا را در سیر گاهی موجود یافتند وگاهی معدوم ودر سیر عام
استحالات یافتند گمان بردند که حقایق اشیا ثابت نیستند همه تابع وهم وخیال اند

رباعی لمولفه

رباعی لمولفه ای آنکه بکنه خویشتن یکتائی ٭ هفتاد و سه ملت ز تو شد سودائی
در سیر چو دید بود وگاه نبود ٭ زین پس تماشا شده سوفسطائی ٭ ومراد [illegible]

[illegible]

مرایای عدمی است چه وجود عکسی عکس وجود واجب است و صفات ممکن عکوس صفات

حق است ظاهر کرده اند در مرایای عدمیه و مراد بظلال آثار اند و این همه اصطلاحات

اند و لا مشاحة فی الاصطلاح و حاصل آنچه اتفاق کرده اند بر آن عارفان آنست که جمیع

ممکنات هالک اند در حد ذات خود حقیقت وجود ندارند این است جز این نیست که

موجود بلکه وجود حق است تجلی نموده در مرایای ممکنات مثل تجلی شخص در مرایای

متعدده پس نیست ممکنات و وجود سوای این تجلی و ازین جهت بر ایشان اطلاق

وجود کرده میشود بیضاوی در تفسیر این آیه کریمه کل من علیها فان و یبقی وجه

ربک ذو الجلال و الاکرام آورده است اگر استقرا کنی جهات موجودات را و تفحص

کنی وجوه آنها را می یابی آنها را باسرها فانی در حد ذات خود مگر وجه حق که نزدیک جهت

اوست و تحقیق این مقام آنست که حقیقت ماسوای حق سبحانه عدمی است ممتزج

بعکوس و ظلال صفات مثلا حقیقت علم ممکن عدم علم است که ممتزج است بعکس علم

و قدرت ممکن عدم قدرت است که ممتزج بعکس قدرت است و برین قیاس است

سائر صفات ممکن نیست ممکن را صفتی بذاتی همه آنها اعدام و سلوب اند که بسبب

عکوس اسماء و صفات متمیز گشتند نمیتواند ادراک کنه آن نمیشود مگر باضمحلال در عین

تجلیات و تلاشی در تجاذب و واردات نمی آید درین معرض بیان و سیر نمیکند درین مسلک

قلم و تبیان و این سر وجود است چراکه مکاشفین و سوختن عاشقان است و آن فیض

لطیف که معبر بظل و عکس است آن وجه خاص حقانی است که متحقق گردیده در هر ممکنی از

ممکنات و چون نور آن وجه ساطع گردد عدم در شهود سالک متواری گردد و پوشیده شود

و باقی نماند در شهود مگر وجه حق سبحانه ازین بیان ظاهر گشت معنای این کریمه کل شیء هالک

الا وجهه و گفته شیخ محمود اشنوی در رساله خود که مسمی است بغایت الامکان فی درایة المکان

در درجه ثانیه از توحید علمی اینکه ممکنات پوشیده میگردد از نظر سالکان مانند پوشیده گردیدن

ذرات نزد طلوع شمس [illegible]

مشاحة

قوله در درجه ثانیه [illegible]

و گفته است که مشایخ کرام گفته‌اند تا بود دیگرست و نابود دیگر و مسمی کرده است این را بفنا در توحید
پس بیان کرده است درجهٔ ثالثه را از توحید و مسمی کرده است آن را بفنا از فنا و عین جمع و جمع الجمع باین طریق
که پوشیده کرد از نظر سالک علم او بسبب پوشیده کردن ممکنات و گفته است نمیرسد بمشام روح بوی
شمیم کل شیء هالک الا وجهه مگر درین مقام پس گفته توحید چنین است که در بین دار الملک صورت نبندد و انا
الحق و سبحانی جز درین مقام تحقق نه پذیرد و بعد ازان آنچه گفته آمدم علم توحید است و حقیقت آن از همه منزه
لکن قایل نه گردیده باعدام اشیاء هنوز انتهی و تاویل کرده اند شیخ کرام این شغل را در توحید وجودی و در ذوق
این احقر الفقراء این شغل در توحید شهودی است چه در جلال ممکن در وحدت ذات او داخل اشارتست بتوحید شهودی و آن
این است که مشاهده نکند غیر حق را باین طریق که محقق کرده مظاهر پس محو کرده در ظاهر مثل محو کردن کواکب
نزد طلوع شمس و هرگاه که شمس حقیقت طلوع کند جمیع ممکنات محتجب گردد و این مسمی کرده اند بفنا و لا بد است
هر سالک را ازان و این ثمرهٔ تکرار کلمهٔ طیبه است پس درین شغل تکرار نفی و اثبات بملاحظهٔ فنای غیر و
ثبات حق بسیار نفع میرساند و در شغل دو عین اشارتست بر آنکه عارف واحد العین ناقص است و عارف
کامل آنست که صاحب دو عین باشد و نه بیند در ظاهر و باطن مگر حق سبحانه و تعالی شانه و تمام میکرد اند دایرهٔ
کمال را بظاهر و باطن و این خادم الفقراء را درین شغل ذوقی است دیگر و آن اینکه دایرهٔ کمال مشتمل بر قسمین
وجود و عدم است و تمام میگردد باین هر دو و عارف ناقص واحد العین بسبب قصور عقل ادراک عدم نمیکند چه او منسوب
است بوجود و مورد احکام مرتبهٔ ظهور است و وجود منقطع المناسبه است بمرتبهٔ خفا و عدم و عارف
ذو العینین وسیع الحوصله محیط بمراتب خفی و ظاهر و معدوم و موجود است درک میکند عدم را چنانکه درک میکند وجود
را چه علم او بقوی و آلات جزئیه نیست تا مقید گردد بظهور معین بلکه آن بسبب ضرورت عارف است عین علم و
عین علم احاطهٔ معلوم میکند هر جا که باشد و آن از جهت صرافت او است از قیود قوی و آلات ادراک جزئیه که موجب نقصان
احاطه اند پس این قوی و آلات حجاب علم اند چه علم ظاهر میگردد بمقدار وسعت آنها مثل نور شمس که ظاهر
میگردد بمقدار وسعت روزنها و منافذ

مصراع

بقدر روزنه افتد بخانه نور قمر

و عارف درک اشیاء
بقوی و آلات نمیکند بلکه درک میکند بکشف تام و این کشف تام حاصل نمیگردد مگر وقتیکه عارف عین علم
گردد و نمیگردد عین العلم مگر وقتیکه حجب قوی جزئیه که بمنزلهٔ روزنه اند نسبت بشمس رفع
گردند و نسبت کشف مگر رفع اعظم پس درک میکند عارف بذات خود نه بقوی و مشایخ کرام گفته اند

شغل ششم شغل معیت است باید که طرف آسمان نظر کرده الله حاضری تصور نماید
تا که چشمش خیره گردد پس بعد از آن بسره بینی ناظر گشته الله ناظری تصور کند تا که چشمش
خیره گردد پس چشم پوشیده در دل الله معی گوید هو معکم اینما کنتم تصور نموده بتصور جید
متوجه شود باید دانست که معیت و قرب حق سبحانه بلا کیف است داخل حیطه ادراک نمیگردد
بس کافیست سالک را که بداند که او تعالی شانه قریب است بهمه بما تا که حقیقت امر برو منکشف گردد و امام غزالی رحمة
الله تعالی گفته است که معیت قیومیت با خلق مثل معیت جسم با جسم یا معیت عرض با عرض یا معیت عرض با جسم نیست چه معیت
باین وجوه ثلثه در حق قیوم عالم محال است و معیت قیومیت حق سبحانه با خلق از قسم رابع است و آن از قبیل معیت وجود است
با ماهیات و معیت در حقیقت همین است چه مراد بوجود مبداء آثار است و مبداء آثار نیست مگر حق سبحانه و وجود عام از جمله آثار
است اکثر طوائف صوفیه مختلف اند در معیت آیا این معیت ذاتیه است یا علمی بیانش آنکه از روی تحقیق اینست که وجود ما
از ماهیت بلکه شئ است که تجلی کرده است بر ما ضوء آن و ظلمت عدم ما متبدل گردیده است بنور وجود آن مثل ضوء شمس که تجلی
کرده است بر بسیط زمین و ظلمت آن متبدل گردیده است بتجلی ضوء آن شمس یا تجلی نموده است بر ما وجود ذات آن شئ و ما و
جود یافتیم بآن نور الله نور السماوات والارض و بنا برین تقدیر معیت که مستفاد است از قول حق جل شانه و هو معکم اینما کنتم
ذاتیست و قرب که مفهوم است از قول حق سبحانه نحن اقرب الیه من حبل الورید قرب بحسب ذاتست چنانچه بر تقدیر اول معیت علمیست
و قرب بحسب علم است و قیاس برین وجود خود بقاء خود در وجود اشیا و بقاء و کمالات آنها رباعی ... را ربعا طوار ظهور عجبی
بیداء و نهانست زبس پیدائی * زین قرب عجب است ظهور گریب عجبی اکثر طوائف تقدیر اول را اختیار نموده اند
و بعضی اوضح و اقرب بفهم است و جمعی از ایشان تقدیر ثانی اختیار نموده اند و حمل نموده اند هر دو آیة مذکوره را
بر ظاهر و قائل شده اند بمعیت و قرب ذاتی و اکثر مشایخ نازل کرده اند این شغل را نظر بظاهر آن بر معیت
و قرب ذاتی و ابیات که متداول اند بر السنه حضرات اولیاء ماوراء النهر قدس الله تعالی اسرارهم مثنوی
ای کمان و تیرها بر ساخته * صید نزدیک و تو دور انداخته * نحن اقرب گفت من حبل الورید * تو فکنده
تیر فکرت را بعید * هر که دور انداز تر او دور تر * از چنین صید است او مهجور تر * نیز بر معیت و قرب ذاتی
ناظر اند و برین رفته اند بسیاری از مشایخ کرام و قائلین بر تقدیر اول صرف نموده اند هر دو آیة مذکوره را
از ظاهر و گفته اند که معیت و قرب بحسب علم است یعنی علم او تعالی شانه محیط است بر ما و قریب است از حبل
ورید و اکثر علماء و مشایخ بر معیت و قرب علمی رفته اند شغل هفتم شغل احاطه ذاتیست طریق او
این است که تصور معنی این آیة کریمه والله بکل شیء محیط و کان الله بکل شیء محیطا نماید باید دانست که
علماء کرام حمل احاطه را بر احاطه علمی نموده اند چنانچه حق سبحانه فرموده است ان الله قد احاط بکل شیء

دبرین رفته اند و باب توحید شهودی و صوفیه که قایل بتوحید وجودی اند گفته اند چنانچه او حق
سبحانه را احاطه علمیست باشیاء همچنین او تعالی شانه را احاطه ذاتیست لکن نه مثل احاطه اجسام با
جسام که اقتضای ظرفیت و مظروفیت و اتصال و انفصال میکند بلکه این احاطه ایست که مجهول است کیفیت آن و
عقول از ادراک آن عاجز اند و بعضی متاخرین گفته اند که حقایق ممکنات اگرچه ظاهر گشته اند در علم الهی
و بسبب انعکاس صفات بر آنها ظاهر گشته است مرایشانرا وجود ظلی و گفته میشود او را وجود خارجی از جهت
آثار بر او و بهر وجودی که موجب ترتب آثار باشد خارجی است چه بر وجود علمی آثار مرتب نمیگردند لیکن بر
گاه که آن در مرتبه علم بود بهذا ظلی است پس این احاطه مثل احاطه شخص است بر صور علمیه خود شغل هشتم
شغل مرایای حقایق است طریق او این است که آئینه را مقابل روی داشته بر عکس خود ناظر گردد و بداند که حرکت
عکس و سکون او از شخص رائی است همچنین بحکم المؤمن مرآت المؤمن جمیع افعال و صفات مرآئینه در مرا
یاء ممکنات پرتو اسماء و صفات حق سبحانه نعمی است باین شغل مشغول گردد تا که متحقق گردد از علم الیقین بعین
الیقین و از عین الیقین بحق الیقین و گردد نصب العین او که ذره از راه بغیر ارادهٔ حق تعالی تحرک نمیتواند
شغل نهم شغل معرفت است باید که بداند که وجود جمیع اشیاء با نعکاس وجود و
صفات ست در مرتبه وهم و خیال پرتو آنها نمودی پیدا کرده و ظهوری حاصل نموده پس
وراء الوراء شده هو العالم هو المعلوم هو الاول هو الآخر هو الباطن هو الظاهر هو الازل
هو الابد تصور نموده باشد و بر تو پوشیده نبود که معرفت نزد علماء کرام علم است بجزئیات
شانه و صفات او پس هر علم بذات و صفات خدا تعالی معرفت ست و هر علم بذات و صفات
او تعالی شانه عارف است و هر عالم بر وی عالم است و نزد مشایخ صوفیه معرفت عبارت از آنکه بشناسد
خدای را خدا ایرا بیچون با اسماء و صفات او تعالت و تقدست پس تصدیق کند خدای را تعالی شانه در
جمیع معاملات و پرهیز کند از جمیع اخلاق ردیه و آفات آن پس چون راز گردد بر در حق سبحانه وقوف
او در همیشه بدل اعتکاف او پس بهره ور گردد و دایه کرامت انمایه داده شود او را بسبب جمیل اقبال او
که بصدق باشد در جمیع افعال و اقوال و احوال او و بسبب انقطاع بالکلیه و تبتل بسوی حق جل
مجده تا که فراموش گرداند سوای او و محو گرداند از دل او ما عداه او و نماند در وی هیچ جنس
نفسانی و نه خطره که دعوت بغیر حق کند و دایم باشد مناجات او بحضرت حق و تا ابد ملحوظ
و ملحق بجمیع توجهات او و محدث گردد از جانب حق بتعریف اسرار او در

آنچه

ف

ف

شغل هشتم

خود هم

پرتو

ف

واله

تبتل

ثابت باشام

آنچه جاری میگردد در اسرار بقدر اسرار او و بتجلیات انوار او و بیمیکردد عارف باو و اجنبی از غیر دمی میگردد
این حالت او بمعرفت و بمقدار اجنبیت حاصل میگردد معرفت پس بنا بر این نزد علماء لا اله
الا الله بمعنی لا معبود الا الله است و نزد صوفیه بمعنی لا موجود الا الله است چه صوفیه نمی بینند وجود
ما سوای حق را مگر فائض از حق و باقی باو تا آنکه ایشان قطع کنند نظر از حق تعالی جل شانه
باقی نمی ماند در نظر شهود ایشان در دایره وجود موجودی البته و صوفیه را در حالت استغراق
در معرفت حقیقه درجات است و ازین جهت کلمات ایشان در تعریف معرفت مختلف اند و این اختلا
ف بسبب اختلاف مقام و حالات ایشان است با حق سبحانه پس هر یکی از ایشان سخنی گفته
است مناسب حالت خود و اشارت نموده است بآنچه یافته است در وقت خود امام قشیری قدس سره
گفته است شنیدم ابا علی دقاق را رحمة الله تعالی که میگفت بعضی از امارات معرفت حق سبحانه حصول
هیبت است از حق جل شانه هر که زیاده گردد معرفت او زیاده گردد هیبت او و گفت شنیدم از وی
رحمة الله تعالی که میگفت معرفت موجب سکینه دل است چنانچه علم موجب سکون است پس هر که زیاده گردد معرفت
او زیاده گردد سکینه او شبلی گفت گفت یعقوب بن جوزی گفتم مر یعقوب سوسی را آیا تأسف میکند عا
رف بر چیزی غیر از حق سبحانه پس در جواب گفت آیا هست غیر از حق جل شانه که تأسف کند بر آن گفتم
بکدام چشم نظر میکند باشیاء در جواب گفت بچشم فنا و زوال و ابو یزید رحمة الله تعالی گفته است که عارف طیار است و زاهد سیار
و گفته شده است که عارف آنست که میگرید چشم او و میخندد دل او و حضرت جنید گفته است نمیباشد عارف
عارف تا که نگردد مثل زمین که پایمال میکنند آنرا نیک و بد و مثل ابر که سایه کند بر هر چیز و مثل باران که
سیراب میگرداند همه اشیاء را و گفته اند که علامت ولی عارف آنست که اگر شخصی بر روی او خوبی بیند از او
در دل او چیزی نگذرد و این بنا بر آنست که هر آنچه در مظاهر کونیه ظاهر میگردد همه پرتو ذات حضرت حق
و پرتو کمالات او است چون عارف درین مظاهر مشاهده تجلیات او مینماید از دیگر او لا از چه شاید
و یحیی بن معاذ گفته است خارج میگردد عارف از دنیا و حال آنکه باز نمیاید نظر او از دو چیز گریه او
بر نفس خود و ثنای او بر رب خود و گفته است ابو حفص رحمة الله تعالی از آن وقتی که شناختم معرفت او
حاصل شده داخل نگردیده است در دل من نه حق و نه باطل و این از جهت استیلاء ذکر بر او است و استغرا
ق دل او است در معرفت حق سبحانه پس داخل نگردید در قلب او غیر از حق جل شانه آنچه غیر حق باشد
یا باطل و پرسیده شد از ابو یزید از معرفت در جواب این آیه کریمه خواند ان الملوک اذا دخلوا قریة
افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة و مراد او از اشارت آیه کریمه آنست که معرفت حق تعالی
نمیگذارد در دل یاد غیر را از همین گفته اند مصراع آنجا که سلطان خیمه زد غوغا نماند عام را شیخ
شبلی رحمة الله تعالی گفته است هیچ احدی نشناخته است خدا را پس گفته شد مر او را چگونه پس چه خبر است اثنا

دل او

در جواب فرمود اگر مو شناخت خدای تعالی شانه مشغول نمیکردید بسوال از وی و گفته شده است که عارف
آنست که ظاهر با خلق و باطن با حق باشد و گفته است بعضی از مشایخ کرام رحمة الله تعالی علامت
عارف آنست که ~~ظاهر با خلق مشغول~~ فارغ باشد دل او از دنیا و آخرت یعنی دل او به دنیا و آخرت
که در وحظ نفسانی باشد تعلق نگرفته باشد و بعضی گفته که معرفت حیات دل است بحق سبحانه
لقوله تعالی او من کان میتا فاحییناه و سوال نموده از شیخ شبلی رحمة الله تعالی که چه چیز عجب تر است
در جواب فرمود و دیگر است که معرفت حق تعالی حاصل کند پس بیند فرمان شود و ابو العباس احمد بن
موسی الضحاجی رحمة الله تعالی در محاسن المجالس گفته است که حجه طریقه ما است و علم حجت ما است پس علماء د
لیل میکردیم و عارف استدلال میکرد بسوی من پس علمای عارفین که استدلال بما گرفته اند معلق
کرده اند بندگان را با عمال و مریدان را با احوال و عارفان را بهم و حقیقتا وراء این همه اعمال برای جزا
و احوال برای کرامات و بهم برای وصول و حق متعین میکرده نزد اهل الله رسوم النهر
و میگوید این بنده ضعیف خادم الفقراء نسبت در اینجا از روی تحقیق مگر علم چه همان علم ظاهر میکرد
بصورت ایمان و اسلام و اعمال و احوال و مقام و فنا و بقا ایه عز ذلک چه علم که در دل تمکین کرده
میسج میکرد با یمان و چون استیلاء نماید و سرایت کند بجوارح آثار او مسیح میکرد و آن آثار با عمال
و چون سرایت نماید بظاهر و منقاد حضرت حق گردد نام برده میشود باسلام و چون جوشش
کند و موج زند و بریزد بر باطن طلوع انوار او و جولان کند نام کرده میشود با ... آنرا حال
و وارد و مانند آن و چون وجود را در شهود در حق فانی باید مسیح میکرد بفنا و چون شعور
او بر فنای خود شش نماند و مانند مبهوت گردد آنرا فناء الفناء و فناء اتم گویند و اگر بعد از
فنا شعور بر وجود خودش باید آنرا ابقاء و رجوع گویند و ایضا وجود را وجوب موهوب نا
مند شغل دهم شغل مبداء و معاد است اول خود را در خاک فانی سازد و خود را عین
خاک بیند و خاک را در آب فانی سازد و خود را عین آب بیند و آب را در هوا و هوا را در نار
و نار را در نور و نور را در حق این را عروج بعد از عروج بر این ترتیب نزول نماید اینچنین نزول
و عروج کرده باشد باید دانست که مقصود از شغل مبداء و معاد وصول بمرتبه حقیقت
خود است و معرفت مرتبه حقیقت خود و آن اسمی است از اسماء الهیه و این اسمی که مرتبه حقیقت
ست مبداء است و هر اسمی که مبداء باشد همان معاد است و هرگاه که شناخت عارف مبداء
خود را ملاحظه نمود که آنچه یافته از نعمت وجود و توابع آن همه از وست البته حاصل میکرد
او را میل و جذبه باو و مانند این میل در طبایع بهایم و طیور مرکوز است و این مخفی نیست بر هیچ

معرفت تمام

خودم

عاشر

اسم

احدیت وچون نظر کند عاقل باین فعل جمیل که این نعمت اثر اوست حاصل کرده و در اصل آخر بواطن
فعل وچون نظر کند بمبداء این فعل از صفات کمال مثل حیات وعلم وقدرت وارادت منجر
میگردد مراو را اصل آخر چه فطرت عقل سلیم آنست که دوست دارد صاحب کمال را ازینجا دانسته
باشی که ترقی از ظل باصل آنست واز اصل باصل دیگر تا آنکه ما فوق آن اصل دیگر ظاهر نگردد واین
همه ظلال یکدیگر اند رباعی ظل ارواحند اشباح همه ؛ ظل اعیانند ارواح همه ؛
باز اعیان ظل اسماء حقند ؛ باز اسماء ظل ذات مطلقند ؛ وباشد که بعضی کسانرا در مبداء
حال میل بذات حق بغیر ترقی از طریق آخر بموثر حاصل کرده واین میل صحیح است بجهت ذاتیه واکابر
مید هد از مناسبت ذاتیه ودلالت دارد بر کمال استعداد وجهت تجلاء حضرت ذات از طریق اقرب اقوال
بحجابهاست واز ثانی وصول محبوبان است وحقیقت این شغل فنا است در مبداء بحیثیتی که نتیجه حیرت
دهد وباقی هیچ نماند در آن هنگام در عارف تمتع غیر حق و نتیجه این حیرت کمال عبودیت وانقیاد و
تسلیم است مر حق را تعالی شانه تا آنکه باقی نمی ماند در وی همت هیچ شیئی بیش نداند کاری میکند باحق سبحانه
زند کاری مرضی مگر نمی سنجد آنرا از جهت اقتضا و ابا که از ذات او باشد بلکه در تعاریف خود
سبحانه منخلع کرده که است از فعل واراده وتصرف هرگاه که مشاهده نمود از سعت تصرف حق سبحانه
تعالی وجودا وعدما بسوی نسبت بخود نمیکند شیئی از افعال و نمیرسد باین حیرت مگر بعد از قطع مراحل
صعبه بانخلاعات پراکنده وقطع این مراحل میسر نمیگردد مگر مراد محبوب را و مجذوبی که مدارک
باشد بجذبه قویه و یا مرید محب را که مقتدی باشد از قطب وقت که متصرف باشد بتصرف حقیقی
در نبی وحید صلی الله علیه وسلم و قدرت حق سبحانه در مواد مستعده وازینجا بعضی عارفان
گفته اند که قطب تصرف میکند در مرید و تاثیر مینماید در تحویل وی از انسانیت بحیوانیت تا که سلب
میکند از وی جمیع علوم عقلیه بسوی حیوانیت بنباتیت تا که محو کند از وی آثار مختص بحیوانیت
بعده از نباتیت بجمادیت تا که قبض کند از وی جمیع حرکات واقتضاءات بسبب باقی ماند مثل جماد
هیولی محض نه آبی از شیئی و نه مقتضاء او در نفس خود بسی کشف میگردد بروی جمیع مراتب حتی که احدیت
نیز کشف گردد بلکه میابند احدیت مبداء جمیع کشوف وی بعد رجوع کند رجوع قهقری تا از ل
میشود درجه بدرجه ومیشود انجامه واطواری که خلع کرده بود واز آن بر آمده بود تا که برسد بانسا
نیت کامله بسوی باقی میماند انسان کامل اکثر وصلة واین تحویلات مانند تحویلات قشریست فافهم
و در مدارج عروج هر عارفی که ترقی مینماید از درجه بدرجه و متحقق گردد بآن حاصل میگردد او را

ثم م

گر کدیم

حالتی خاصه که درجه نیستی در مرتبه آب ظاهر میگردد در روشنائی آب و آن سریان اوست در اشیا
مثل سرایت آب و در مرتبه هوا حادث میگردد در وی اثر هوا و انبساط آن و آن مسافتی است
در ساعتی یا کمتر از آن که غیر او در یک ماه یا دو ماه قطع مینماید آنرا بنقل اقدام و در مرتبه
نار حادث میگردد در وی انتشار و انبساط وی و آن بلوغ وی است در طرفة العین
از شرق تا بمغرب چه حقیقت نار حرارت است و این آثار مرتبه صورت اوست و معلوم که آفتا
ب چون طلوع مینماید از مشرق میرسد روشنائی و گرمی او در طرفة العین تا مغرب و در مرتبه
ملائکه پیدا میگردد در وی خاصیت ملائکه و آن در آمدن ایشان است در دور و خانها از دیوار
ها چنانچه میدر آیند در وی از درها بغیر تفاوت و تمکن ایشان است در سنگ سخت چنانچه متمکن
میگردند در فضاء عالم واسع و دخول ایشان است در آتش و حال آنکه ایشانرا هرگز نمیسوزاند و
قوت وجود هوا وی است در صحراء خود فانی گردد میاید بنفس خود را عین حق و مرتفع میگردد
از وی اغطیه قوی و آلات بین در کر میکند بذات خود نه بقوی و آلات و ظاهر میگردد در وی
اثر هر مرتبه نزد تحقق وی بآن مرتبه فاحفظ فانه علم شریف قلّ من کشفه علیک و غیر الله
الله را درین شغل ذوقی است آخر و آن نفیس تر است از سابق و آن این است که ارکان و عنا
صر اربعه درین عالم مظاهر صفات اربعه واجب تعالی است و صور آن معانیه در نشاء اندیشه زمین
مظهر صفت قدرت است از جهت ثبوت و تقرر و تمکن آن و آن وجه ظاهر اوست از آن و آب مظهر
صفت حیات است از جهت تنمیه و انعاش که کاین است در جوهر آن و آن وجه بعینه ظاهر است درین
صور و هوا مظهر صفت اراده است و تصریفات و نفوذ و خروج و اخذ جهات مختلفه در زمان
واحد مشرقا و غربا و جنوبا و شمالا دورا از شیوه صفت ارادت و آثار آنست آیا نمی بینی
که باد چگونه تلاعب میکند با خاک زمین و چگونه بر میدارد خاک را بهر جا که اراده دارد
و خاک درین حالت منقاد و مسخر اوست و این از ظهور احکام ظاهر است در مظاهر ایانه
شنیده که قدرت اثر میکند بر وفق اراده پس لابد است که مظهر قدرت که آن خاک است بر
وفق مظهر اراده باشد که آن هواست و آتش مظهر صفت علم است و روشن کرده الله وجه علم
است که ظاهر جهت در نشه آتش زیرا که علم نوریست ظاهر است بنفسه و مظهر غیر خود
است مانند روشنی ضوء آتش و ما نا که سمع و بصر و کلام والله اعلم از آن صفات
اند که بجلی نموده اند درین صورت عنصریه و این سخن ثابت است زیرا که سمع

بلوغ
قطع
آتش
انعاش
بلند شدن

وبصر مبداء انکشاف مسموعات و مبصرات اند و همچنین حقیقت کلام بنابر تحقیق
افصاح و ابانت است و این همه مبادی نوری اند بنفس خود و مظهر اشیاء دیگر اند
و آنش حکایت میکند درین از جمیع کمالات بلکه حکایت میکند از کمالات ذات
بحت و وجود ایضا زیرا که وجود نور است بنفسه و منور غیر خود است از معدومات
و لهذا وارد شده است اطلاق نور و آن اسمی است از اسماء ذات الهی بر سه چیز یکی
بر ضیا که ظاهر است در عالم حواس چه آن نور است بنفسه و منور است غیر خود را از محسوسات
باز اله ظل ظلمانی از آن دوم بر علم چه آن نور است بنفسه منور غیر خود است از معانی مدرکه
معلومه جهت اخراج آن معانی از ظلمت جهل بنور حضور نزدیک عقلا سیوم بر وجود چه
آن نور است بنفسه یعنی موجود است بذاته و منور یعنی موجد و مظهر ماسوی است از ظلمت
عدم بنور وجود و از ما ذکرنا دانسته گشت که عناصر اربعه حقایق متغیره اند و اصول آنها
که کائن در عالم امر اند و آنها ارواح عناصر اند نیز متغیر اند و اصول آنها که در علم الله و آن اعیان
ثابته اند نیز متغیر و اصول این اعیان ثابته اسماء اربعه اند و لطایف ششگانه ماخوذ از
خلاصه و ارواح عناصر اند نفس ماخوذ از لطایف عناصر است در عالم خلق و قلب ماخوذ
از انوار ارواح عناصر است در عالم امر و روح ماخوذ از روح آب است و بعضی گفته اند از روح هوا
و سر ماخوذ از روح باد است و بعضی گفته اند از روح آب و خفی ماخوذ از روح آتش است
و اخفی ماخوذ از روح خاک است و قلب هرگاه که ماخوذ بود از اصول لطائف اربعه جهت جامع
لطائف اربعه را و این لطیفه جامعه است پس جهت عروج کند انسان اگر عروج او از طریق
لطائف پنجگانه عالم امر باشد میگردد عروج او اول باصل آب و آن اصل روح است بعده
باصل هوا و آن اصل سر است بعده باصل آتش و آن اصل خفی است بعده باصل خاک و آن اصل اخفی
است بعده بحقایق علمیه ایشان و آن اعیان ثابته اند بعده باصول اعیان ثابته و آن اسماء
اربعه اند بعده بذات بحت مطلق که عاری است از جمیع نسبت و اضافات و مرتبه سافله ظل
مرتبه عالیه است و این عالیه ظل عالیه دیگر تا که اصول منتهی گردد و فوق آن اصلا نماند و
ازین معنی گفته اند ظل ارواح اند اشباح همه ظل اعیان اند ارواح همه باز اعیان
ظل اسماء حق اند باز اسماء ظل ذات مطلق اند و قلب هرگاه که مشتغل ندارد که
عروج باین کند باشد عروج او بعد از وحدت و از وحدت بذات بحت و هویت مطلقه و

علمانی

اصول لطائف ششگانه و اصول اصول آن

اصلام

واگر عروج سالک از طریق قلب باشد فقط و آن طریق اقرب است میگردد عروج او بذات و سیر انفس
طریق سیر اجمالی است و فناء او در ذات حاصل آید و فناء سالک در ذات حق گاهی
مستمر میگردد تا تمام عمر و گفته میشود اهل استمرار این حالت شریفه را بجانشین علاء و گاهی
مستمر نمیگردد و مدت این اصطلام در حق بعضی تا سالها باشد و در حق بعضی مدت قلیل و هر که
مستمر بسیار شد در وی این حالت چون بهوش آید بقیه حال بر وی تا زمانی باشد مثل شیخ زین
الدین ابی بکر خوافی رضی الله عنه که در آخر عمر وی را او را دی رسیده سه شبانروز از خود غایب بود
چون وی را از آن غیبت باز آوردند قریب یک سال خاموش بود و سخنی نمیگفت الا نادرا و گاهی باشد
این حالت بر بعضی یکساعت یا دو ساعت و اگر این معامله منعکس باشد استمرار نمییابد بلکه
حاصل میشود آن حالت یک لحظه مانند برق خاطف و حالت او فناء مطلق است که از عالم
رخت در آن حالت تمام و نشأت و عین و اثر باقی نمی ماند و چون این چنین باشد مدرک و مدرک
آنجا حق مطلق باشد و عارف در این اصطلام چنانچه مدرک نیست بکسر مدرک نیست بفتح هم بوجهی از
وجوه نخواهد بود تا که نمی یابد بنفس خود را عین مطلق زیرا که انیت مطلق با فنا منافات دارد اما
انیت اگر محفوظ باشد بهر وجهی که محفوظ باشد علامات بقاء است و چون بقاء عارف نیست نه بنفس خود
آنیت خود را عین مطلق خواهد یافت و مراد از تجلی حق در عبد همین تجلی است و این همان تجلی
است که شیخ ابن العربی در حق این تجلی گفته است در فصوص التجلی من الذات لا یکون الا بصورة
المتجلی له فالمتجلی له لا یری الا صورته فی صورة الحق و این تجلی مسمی است بتجلی محبت در عبد و تجلی
برقی دوام و استمرار نمیپذیرد از جهت کمال منافات احکام آن با احکام این نشأت فانیه
حافظ آداب معرفت بعدم استمرار این تجلی اشارت میفرماید **بیت** جلوه در کلبه
ما کرد پنهان گشت یار ❊ چه بر شام غریبان یکنفس خندیده رفت ❊ و اکثر مشایخ قایل بعدم
استمرار این تجلی اند از ایشان است شیخ علاء الدوله سمنانی و شیخ ابن العربی و تابعان او رحمهم
الله تعالی و شیخ ابن العربی تجلی ذاتی را ثابت نمیکرداند مگر بصورت متجلی له چنانچه از فصوص
گذشت و بعضی فحول اکابر از متاخرین قایل بدوام تجلی ذاتی شده اند از ایشان است قطب حمدا
نی مجدد الف ثانی که قایل بتوحید شهودیست و کل ذلک علی مشهودهم و مرزوقهم من الحق تعالی
و از این تحقیق معلوم شد که فرق در میان این دو حالت بودن عبد در محبت و بودن
محبت در عبد فرق مقام فنا و بقاست و تشکیک نیز اینجا از ولی و آنجا دارد که هر دو حالت را بر فناء

اصطلام از بیخ برکندن ۱۲ صراح

کمل

محمول نموده اید اول فناء انبیاء و کمل اولیاء است و ثانیه فناء متوسطین از ارباب احوال و تلوین
زیرا که چون عبد در نفس الامر در رنگ سایر موجودات مقیده هلاک در ذات مطلق دا
رد حالت اولی مطابق نفس الامر است و ثانیه حجاب حالت اولی چون بسطوات تجلیات الٰهیه بکلیت
گداز یافت و از عود بشریت مامون گردید شد آن فنا در حق ایشان جایز الاستمرار است و ا
ین هر دو جهت یکی مطابقت ادراک بنفس الامر و دویم رفع آئینه کلیه از لوازم کمال فناء است
که آن نصیب حال شریف انبیاء و کمل اولیاء است و حالت ثانیه بفقدان این هر دو جهت نازلتر از
اول است مبنی بنا بر این احتمال معنی تجلی حق در عبد آنست که عبد با آئینه خود باقیست و حق
تعالی گاه گاهی بیک لمحه در آئینه عبد تجلی کند زیرا که ظرفیت عبد مر تجلی حق را مشعر بر وجود ظرفیت است
نه محویت آن اینجا آئینه عبد غالب بر تجلی بحث است نه آنکه عبد مستهلک در تجلی شده و بنا بر این
معنی این شهود مطابق نفس الامر نیست که استهلاک عبد در حق بود نه ظهور حق در عبد و
چنانچه مطابقت بنفس الامر ندارد صورت کمال رفع آئینه هم نیامده زیرا که عبد با آئینه خود باقی و
محتمل تجلی است و نسبت عالمیت از عبد و معلومیت از حق متجلی جل ذکره بر منتفی است و از برای همین
بقیت آئینه این تجلی از قبیل احوال است که باستمرار کار ندارد و از جهت استیلاء حکم بقیه انمحاء نور تجلی
در ظلمت وجود موهوم و در اینجا سالک راجع و عروج بمبداء خود نارفته از ظل باصل واصل گردد
و آئینه او تمام محو گردد و طالما کان از اینجا بعض مشایخ فرموده اند زد دریای شهادت چون نهنگ بالا
برآرد سر ٭ تیمم فرض گردد نوح را در عین طوفانش ٭ و هر تو در حجاب مزود آنکه قطب همدانی
مجدد الف ثانی رحمة الله تعالی بزوال و اثر هر دو رفته است و شیخ ابن العربی و تابعان او بزوال عین
و اثر مطلقا قایل نیستند و گفته است که عین معلوم است از معلومات حق سبحانه اگر زایل گردد
لازم می آید انقلاب علم او تعالی بجهل و این محال است و اعتقاد آن ضلال و همچنین قایل بزوال اثر نیستند
چه هرگاه که زوال عین محال است پس زوال اثر چه صورت دارد و بعض محققین از صوفیه قایل بزوال عین
است فقط نه زوال اثر و باین اشارت میکنند رباعی شیخ علاء الدوله سمنانی رحمه الله تعالی ٭ این
وهم بود که از تو دوئی برخیزد ٭ امکان و حدوث از تو کی برخیزد ٭ گر لطف خدا برسد از راه
وهب ٭ شاید که دوی از تو تو ئی برخیزد ٭ اگرچه زوال آن بیک لمحه باشد زیرا که زوال عین
متصور نمیگردد مگر بتجلی ذات و تجلی ذات برقی است نزد علاء الدوله رحمة الله تعالی و نزد
بعض کمل متاخرین دایمی است چنانچه بالا گذشت و وجه دیگر که قایل بزوال عین نه اثر

بسطوات ۱۲

اینست که عالم بجمیع اجزائه مظهر اسما و صفات الهی است جل ذکره و لهذا گفته اند که عالم اعراض مجتمعه اند در عین واحد
چون سالک مستعد قدم در طریق نهد و روزنه رشد بروی گشاده گردد و دقیقه حقیقت او منجلی شود و دا
نست که حقیقت او نیست مگر عدم و آنچه اثر او عین تصور میکرد نبود مگر حسبانی و گمانی در این هنگام باقی
نمی ماند از عین او اثری و رسم و نفی ما بد برای نفی عین آن معنی زیرا که نفی کمالات الهی غلط است و انتساب
موهوم که بنفس خود میکرد او از ذمه خود صحیح کرده است چه وجود موهوم و توابع او ظل اصل است و آنرا
ادا نموده است باصل بحکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها فابقی الانتساب و در این حالت نیز ما بد
در فضای وجود سوای کمالات شیونات واجب و جوب شیون عین ذوات ایشان است و تمیز و تعدد
نیست مگر در وهم مشاهده نمی نماید مگر واحد صرف را که معرا است از نسب و اعتبارات و منفرق
می گردد در لجه بحر توحید در آن لحظه که قائل باشد به لیس فی الدار غیره دیارا و بشهود وحدت و کثرت
بمعنی اضمحلال تعینات است در بساطت اطلاق وحدت حقیقت و در آئینه هر ذره از ذرات مستعد
میگردد برای جمال لا کیف و بعضی از ارباب توحید شهود بزوال عین و اثر جمیعا قائل اند تصریح
نموده اند باین شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره و این مختار قطب حقانی مجدد الف ثانی است و ایشان
ح و تابعان ایشان فرموده اند که همین حق است زیرا که عالم اگر چه مظهر اسماء الهی است لیکن
هرگاه که مظهر عین ظاهر نیست بلکه شبح و مثال است موجود کرده شده است در مرتبه حس و در مرتبه
خارج حقیقی فنا اسم است از وی نه رسم و بعد از کشف این حقیقت و سلطان وجود مطلق نمی ماند
عاد فرا عین و اثر و نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة تحرق کل شیء و در این هنگام معنی عینیه
و اتحاد عالم با حق یافته نمیشود و کان الله و لم یکن معه شیء و الان کما کان و مثال زوال عین و اثر
مانند انسانی است که در نمکسار انداخته شود تا که شیئا فشیئا باحکام نمک منصبغ گردد و جمیع نمک گردد
و باقی نماند از وی عین و اثر بیک جا مباح است قتل و قطع او و حلال است خوردنا و بیع و شرا او
و اگر عین و اثر از وی باقی می بود شرعا این امور کی جائز میبود نه خوش گفته است هر که گفته است
کسی کو در نمکسار او فتد کم گردد اندروی من ایاد دریای پر شور از نمک کمتر نمیبینم و زوال عین
و اثر نزد ایشان شهودی است نه وجودی گفته اند که زوال وجودی مستلزم الحاد و زند
قه است و رفع اثنینیت است که ثابت است میان عبودیت و ربوبیت و معنی زوال عین و اثر نزد ا
رباب وحدت شهود انصباغ شی است بشی بحیثیتی که یک از احکام خود برون آید و باحکام
دیگر منصبغ گردد و این موجب رفع اثنینیت نیست تا الحاد و زندقه لازم آید زیرا که انسان
که در نمکسار انداخته شده است با نمک متحد نگردیده است و نه زوال اثنینیت شده است

بلکه

تحقق

میکرد

بساطت

وسلطان
بمعنی غالب شدن

زوال عین و اثر نزد ایشان شهودی است نه وجودی

بلکه او را از جوار و سلطان نمیکند فنا از نفس و صفات خود حاصل گردیده است و بقاء با تمکن دست
داده است با وجود بقاء اثنینیت غایت ما فی الباب این اثنینیت در مرتبه اثنینیت ظل با
اصل نیست استقلال از او این اثنینیت زایده را نوع استقلال است در نظر عوام پس
اثنینیت باقیه است والحاد و زندقه نیست و آنچه ممنوع از زوال وجود است آن محمول است
بر قصور فهم عوام از رفع اثنینیت میفهمند و در الحاد و زندقه می افتند تعالی الله
عما یقول الظالمون علوا کبیرا باقی ماند اینکه آن شبح که باقی مانده است بعد از انسان بعد
از صیرورت او هیچ حکم آن فی الحقیقه صورت نمیکرده است که انسان بصبغ آن منصبغ گردیده
نه صورت آن انسان لکن قیاس نموده شده است نمیکرد بمقیاس شبح آن انسان و
مصور کرده شده است بصورت او نه آنکه شبح انسان باقی مانده است پس باقی مانده است
اثر او آگاه باش که زوال شبح در آن نمیکه قیاس کرده شده است بمقیاس صورت
انسان ممکن است بلکه واقع و ما نحن فیه الحقیقه نیست فلله المثل الاعلی حق سبحانه
با چیزی متحد نمیگردد و نه با اشیاء متصل میگردد و نه از اشیاء منفصل میگردد و اشیاء
نیز با او سبحانه متصل نیستند و نه منفصل اند از او سبحانه من لا یتغیر بذاته و لا
بصفاته و لا فی صفاته بحدوث الاکوان فهو سبحانه علی صرافة التنزیه و التقدیس
پس او سبحانه قریب است از عالم و با عالم بقرب و معیت مجهول الکیفیت نه مثل قرب جسم با جسم
و نه مانند قرب جسم با جوهر و بالجمله جمیع صفات امکانیه و سمات حدوث مسلوب اند
از جناب قدس او سبحانه عروج اولیاء نیز افزاید در قرب او سبحانه مر بنده را و وصول اصفیاء
حاصل نمیکند اتصال او با حق سبحانه و فناء و بقاء احوالات عرفا اند و عقل عقلاء از
درک آن قاصر و زوال عینی و اثر معنائیست که در نیز باید آن را منکر آنکه حق تعالی
ادراک از میعنی بشریت چشانیده باشد و بهره از آن روزی گردانیده کما ینبغی تحقیقه
پس بشنو کلام این طایفه بسمع ظن و قبول و فهم نباید کرد از آن مدلول الفاظ
مدلول ظاهری و معناء مطابقی آن زیرا که بسیار باشد که در غلط فاحش افتی پس
توهم خود را گمراه کردی و دیگران را هم گردانی والله الموفق و الملهم للصواب ف
نیست در اینجا آمده است در قرآن مجید در شان خاتم الرسل علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات
قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی و آنچه آمده است در حدیث نبوی علی مصدرها الصلوة
والسلام انما انا بشر مثلکم اغضب کما یغضب البشر دلالت بر بقاء اثر از

زوال عینی و اثر معنائی

گمراهی

جواب سوال مقدر

انسان لکن هرگاه که اراده کرده شد ارجاع انسان کامل بعد از فناء و بقاء
بعلم بعالم و دعوة خلق بحق سبحانه مرکب کرده شد باوصاف بشریه و خصائص
انسانیه زائله بعد از کسر صورت آن صفات جهت حصول مناسبت میان او و میان
عالم و باب افاضه و استفاضه در میان او و میان عالم بان مناسبت مفتوح میگر
دد و حکمت اخری برای ارجاع این صفات بشریه و الحاق انها بعد از زوال آنها ا
بتلاء مکلفین و اختیار مدعوین است تا خبیث از طیب متمیز گردد و مصدق از مکذب جدا
شود و حاصل شود ایمان بالغیب بعد از لبس امر و ستر حال برجوع آن صفات قال الله
تعالی و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیهم ما یلبسون و معنی زوال عین و اثر از انسا
ن کامل با وجود انکه ظاهر او دایم بر صفات بشریه است میخورد و مینوشد و میخوابد و استر
احت میکند حق تعالی میفرماید در شان انبیا علیهم الصلوة و السلام و ما جعلناهم
جسدا لا یاکلون الطعام زوال باطنی است زیرا که فنا و بقا باطنی اند نسبت بتعلق هر لطا
ئف هر را با آنچه هر از لطائف اصالة ظاهر دایم بر احکام خود است و باطن خلع و لبس
نماید و متحقق با آن هر دو از لطائف باطن لطیفه نفس است که آن در حقیقت حقیقت
انسان است که اشارت کرده است بان حضرت حق جل شانه بقول خود ان النفس لا
مارة بالسوء الا ما رحم و یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة اما
ره است به بدی و عداوت حق در ابتداء و مطمئنه و راضیه است از حق و مرضیه از
حق تعالی در انتهاء پس این لطیفه نفس شر الاشرار است و خیر الاخیار شر آن فوق
شر ابلیس است و خیر آن زائد است بر خیر اهل تسبیح و تقدیس و نسبت معنی فناء
زوال وجودی و معنای بقاء بالله زوال امکان از ممکن راسا و حصول وجوب او را نا
نیا چه آن محال است عقلا و قائل شدن بان کفر است صریحا بلکه آن خلع و لبس است با
وجود بقاء امکانیه مثل خلع و لبس نزد ارباب معقول در عناصر بطریق کون و فساد
لکن ارباب معقول هیولی عناصر را باقی گذاشته اند در هر دو حال با وجود تبدل صورت
نوعیه و ما با آن قائل نیستیم بهیولی و نه بثبوت آن بلکه میگوییم که فناء و بقاء

جواب سوال مقدر

جواب سوال

معنی فنا و بقا زوال وجودی و بقا بالله

اعدام

اعدام و ایجاد دست اوست از قول درّ مختار جل شانه در حدیث آمده است لن یلج ملکوت السماوات من لم یولد مرتین
گویا که این اشارت است با حصول ما یعنی بولادة ثانیة و این است جز این نیست بدر رسیده که گفته
اند و قائل گشته اند به بقاء بالله تجوزا و تشبیها از جهت صفات زائله و حصول اخلا
ق حمیده گویا که این صفات حمیده شبیه اند بصفات مرتبه وجوب و از جهت تخلق باخلاق
الله دست می آید و بدر رسیده که محقق گشته است که ذات ممکنی عدم است نیست ممکنی مگر عدم
لهذا گفته اند الاصل فی الممکن العدم یعنی نیست معینی مر زوال ممکنی را ممکن ممکنی است در جمیع
احوال حال فنا و بقا و حضرت واجب تعالی و اجب بر دوام و استمرار ملحق نمیگردد بجناب
قدسها و هیچ شیء و نه منفصل میگردد از و تعالی امر شیء ولنعم ما قال فی گلشن راز سیه رویی
ز ممکن در دو عالم ~ جدا هرگز نشد والله اعلم ~ و بر تو پوشیده نبود آنکه بقاء امکان در ممکنی
نیست عبارت از بقاء اثر در ممکنی و بقاء ثبوت او در مرتبه از مراتب ثبوت زیرا که الحا منافی
بقاء اتم است و فانی باین فنا بعد از رد امانات باهل آن و بعد از رد ظلال منعکس باصل
آنها از وجود و ملا کمالات از صفات کامله و نعوت فاضله ملحق میگردد بعدم صرف
که کامل در عدمیت است بحیثیتی که یافت نشود در و اضافت و نسبت بهیچ شیء و نه اسم و نه
رسم چه وجود اضافت در عدم انبیاء میکند از ثبوت او ولو فی الجملة **فصل** باید
دانست مشایخ کرام گفته اند که ذات حق تعالی جل شانه موجود است در خارج من حیث
هی هی و منزه است از اضافت جمیع نعوت و صفات و اطلاق وجود بر او تعالی نزد این
طائفه علیه ~ بنا بر معنی مصطلح جائز است بر این معنی که وجود الواجب الوجود عین
ذات اوست نه زائد بر و تعبیر از ذات بلفظ وجود برای تفهیم است و اختیار این
لفظ برای تفهیم جهت آنست که اعلی لفظ است برای تعبیر و جامع است مر جمیع معانی مبهم را
کالملبوث مثلا و فوق آن مرتبه دیگر نیست و بعضی از کبار رضا خریه که فوق آن مرتبه
دیگر ثابت نموده اند بنا بر زیادتی وجود است بر ذات و آن وجود که عین ذات است
بر هیچ احدی من حیث الکنه منکشف نمیگردد و نه در عقل می آید چه عقل مدرک معقول
است نه غیر معقول و حادث مدرک حادث است نه مدرک قدیم تعالی ذاته و
صفاته عن الحدوث علوا کبیرا ~ حافظ ~ ادار معرفت میخانه **بیت** عنقا شکار کس نشود دام باز چین ~ کاینجا
همیشه باد بدست است دام را ~ هر که اراده معرفت بدینها وجه کند وقت را ضائع خواهد کرد ~ آن
وجود را مراتب کثیر است مرتبه اول مرتبه لاتعین است و اطلاق و ذات بحت است

مرتبه اول

نه برین معنی که قید اطلاق و مفهوم سلب تعین در این مرتبه ثابت اند بلکه منزه است
از اضافت نعوت و صفات و پاک است از هر قید حتی که از قید اطلاق هم منزه
است و این مرتبه مسمی است باحدیت ذاتیه و این کنه حق است و فوق آن مرتبه
نیست مرتبهٔ ثانیه مرتبهٔ تعین اول است و آن عبارت از علم ذات است بذاته و
صفاته و هر چه در وست از موجودات علی الاجمال بغیر از امتیاز بعضی از بعضی
و این مرتبه را وحدت و حقیقت محمدیه گویند مرتبهٔ ثالثه مرتبه تعین ثانی است
و آن عبارت است از علم ذات بذاته و صفاته و هر چه در وست از جمیع
موجودات بطریق تفصیل و امتیاز بعضی از بعضی و این مرتبه را واحدیت و حقیقت
انسانی گویند و بعالم جبروت نام میبرند و مقام جمع نیز گویند و تعین اول را
جمع الجمع نیز نامند بعضی مشایخ کرام رضی الله تعالی عنهم فرموده اند که این هر سه مرتبه
قدیم اند و تقدیم و تاخر که متفاهد عقلی است نه زمانی **وصل** باید دانست که این
تعین اول مذکور غیر از تعین اول وجوبی است چه حق مطلق که معبر کرده شود با جمیع صفات
عالیه قدیم فاعله مؤثره بطریق اجمال غیر ملاحظه هر یکی متمیز از دیگر مرتبه وجوبیست و این مرتبه
مسمی میگردد بکمال ذاتی و وجوبیه مجمل و الوهیت مجمله و در این مرتبه ملاحظه صفات نسبت
باین معنی که چنانچه مرتبهٔ واحدیت وجوبیه که آن الوهیت مفصله است مصدر آثار است نه الکم
صفات نبوتا و سقوطا غیر معتبر است تا افاده کند مرتبهٔ برزخیت را که متصف است
بان وحدت وجوبیه نه احدیت وجوبیه و آن تعین اول شامل است مر این تعین اول
وجوبی واحد را نیز مرتبهٔ اعتبار جمیع صفات و شیونات عالیه و سافله و قدیمه
و قابله و مؤثره و متاثره ملحوظ است و آن حق مطلق در مرتبهٔ وجوب چون ملحوظ
کرده با جمیع صفات مذکوره بطریق تفصیل و لیکن ظاهر و احد از آن نفی نفی و لحاظ
آن از آخر تعین ثانی وجوبی است و این مرتبه مسمی میگردد بکمال اسمائی و وجوب
مفصل و الوهیت مفصله و این تعین ثانی مذکور است از اینجا معلوم گردید که مرتبه و
جوب مجمل باعتبار اولیت تعین الذات باین در مراتب وجوب هم شاید که مسمی گردد
بوحدت وجوبیه چنانچه مسمی است بوحدت وجودیه و باعتبار برزخیت

آن

مرتبه ثانیه

مرتبه ثالثه

بطریق

آن وحدت میان اعتبار صفات کمال و اسقاط آن میباید که مسمی کرده بقابلیت
وجوبیه چنانچه مسمی است بقابلیت اولی باعتبار لحاظ آن با اسقاط صفات تعبیر کرده
می شود باحدیت وجوبیه چنانچه مسمی است باحدیت مطلقه و باعتبار تقید بثبوت
کمالیه میشاید که اطلاق کرده شود بر آن واحدیت وجوبیه که این کمال اسمائی
وجوبی منفصل است چنانچه اطلاق کرده میشود بر او واحدیت مطلقه و فایده
تقیید این مراتب بقید مطلقه در بیان تعینات کلیه وجوبیه احتراز است از بیان
است در مرتبه وجوب چه وحدت و قابلیت و غیر اینها هر چند اگر چه در مرتبه امکان
اینجا معتبر است و قید مطلق واقع میکرد احتراز از مراتب امکانیه ایضا لکن
اعتبار مرتبه امکان با این قیود و اطلاق اسامی مذکوره بر این مرتبه از مصطلح قوم
نیست بخلاف مرتبه وجوب چه بر او اطلاق لفظ وحدت و احدیت کرده میشود
از آن جهت متوجهان بمرتبه وجوب که ایشان سالکان توحید شهودی اند و قایلان
بوحدت الوجود بیان میکنند این مراتب را و اطلاق مینمایند این اسامی را و وجه
اطلاق لفظ مطلق بر تعین اول وجوبی نزد این اکابر اطلاق که ضد آن
است نمی باشد مطلق مقید یعنی اطلاق برای قید است و اطلاق مرتبه
لاتعین اطلاق از اطلاق است نه این که اطلاق صفت است چه اطلاق
اطلاق برای سلب اطلاق است بخلاف اول نمی باشد مطلق مطلق و از این
بیان مذکور بعضی ارباب توحید وجودی گفته اند که توحید شهودی شرط توحید
وجودی است و اشتباه بعضی متاخرین در مرتبه اطلاق ذات عاری که آن ماهیت
است ماخوذ نه بشرط شیء و مرتبه اطلاق ذات واجب که آن ماهیت است ماخوذه
بشرط لا شیء اختلاط است در میان مرتبه لاتعین بحت و احدیت وجوبیه که آن هم
محل اشتباه نیست بلی اگر التباسی ایشان در احدیت مطلقه و احدیت وجوبیه
باشد وجهی دارد و اطلاق لفظ ذات بر مرتبه لاتعین نزد صوفیه و در عرف عام بر او
جهت قطع نظر از صفات منشاء وهم مذکور است و اهل توحید شهود گفته اند که توحید وجو

فی اطلاق لفظ مطلق

شرط توحید شهود است چه هر چه آن قایل گفته اند در مرتبه علم الیقین است و آنچه
ارباب توحید شهود گفته در مرتبه عین الیقین است **وصل** آن حقیقتی
که صوفیه از آن تعبیر بوجود کرده اند از جهت آنکه آن اعلی لفظ است برای
تعبیر عین حقیقت محمدیه است باعتبار تعقل آن حقیقت نفس خود را و این
حقیقت محمدیه نفس قابلیت مطلقه است قطع نظر از تجرد او از اعتبارات
و شوائب امکانیه و تلبس با آن و انکار او را احدیت صفاتیه و احدیت ثانیه
نیز گویند و چون این حقیقت معتبر کرده شود مجرد از شیونات و اعتبارات
آنرا احدیت ذاتیه گویند و با حدیت اولی نیز نامند و چون معتبر کرده
شود تلبس آن حقیقت باعتبارات و شیونات آنرا واحدیت گویند
و آن حقیقت فی نفسها نه احدیت است و نه واحدیت و فوق احدیت حقیقتی
است که تعیین نکرده اند آنرا مگر حقیقت محمدیه که فوق حقیقت محمدیه ایضا حقیقتی
است که علم را باو راهی نیست علم خالق باشد یا مخلوق و نهایت علم مخلوق که
تعالی است که حقیقت محمدیه اند نرسد بهر چه از مراتب علوم برسد مگر بواسطه
حقیقت محمدیه و غایت سلوک اهل طریقت منتهی میشود تا حقیقت محمدیه
چه او مبداء و معاد جمیع حقائق است و ایضا باید دانست که ماهیات اشیاء
صور معلومات حق اند و موجود اند در علم حق سبحانه نزد جمیع حکماء
و اکثر متکلمین غیر متکلمین اهل سنت اند اگر چه ایشان قایل بوجود علمی
نیستند لکن از کلام ایشان لازم می آید قول بوجود اشیاء در علم او سبحانه
چه ایشان تصریح نموده اند در اصول فقه بانکه معدوم مکلف است باحکام
شرعیه قاضی عضد الدین و ابن حاجب رحمهم الله تعالی گفته اند این قول سنت
خاص و سایر طوائف انکار نموده اند بر وی انکار عظیم که تکلیف هر گاه که
ممتنع است بر نایم و غافل و مغشی علیه و مجنون پس به معدوم بطریق
اولی ممتنع است و اهل سنت از این اعتراض جواب داده اند که این

اعتراض

اعتراض جواب داده اند که این اعتراض وقتی وارد میگردد که معدوم در حالت
عدم بالفعل مکلف باشد و این معنی مراد نیست بلکه مراد تعلق عقلی است
یعنی معلوم که آن معدوم خارجی است و میداند حق سبحانه که آن در خارج
موجود میشود بشرایط تکلیف را و متوجه کرده بوده اند در ازل و فعل در لایزال
و این تصریح است بوجود علمی چه اشیا اگرچه موجود در علم حق سبحانه نبودی
پس معنی نیست تعلق عقلی و توجه علمی را و بالجمله معلومات حق سبحانه
نه معدوم اند مطلق زیراکه آنها متمیز اند نزد او تعالی شانه و آنچه نزد عا
لم آن متمیز باشد البته آنرا وجود بوجه من الوجوه بوده باشد خصوصا اهل
سنت قائل اند بر اینکه حق تعالی عالم است بر جزئیات بر وجه جزئی بنا
بر این اشیاء نزد او تعالی در علم قدیم حاضر اند با ماهیات الخ و اکتفا
نمودیم بآن و ترک دیگر کردیم مرتسم و مصور را زیراکه علم قدیم او تعالی
حضوری است نه انفعالی تا که باشد نه بطریقه ارتسام و تصویر و این هر دو مختص
اند بعلم ما که حادث است چنانچه آن در محل خود مذکور است و مراد بماهیات درین
جا حقائق اند مطلق تا که شامل گردد صور معلومات صورت علمیه حضرت
حقیقة الحقائق و صورت علمیه حقیقت واجب را زیراکه تحقیق قوم درین
مسئله تقاضا میکند شمول مذکور را و اطلاق لفظ ماهیت بمعنی حقیقت مرکب
باشد یا بسیط شایع است اگرچه مخصوص است بحقیقت مرکبه چه اصل ماهیت
ما هو است و ما هو سوال است از جنس یعنی از کدام جنس است او تصریح نموده با
ین اسلام و غیره و این معنی منفی است از حق سبحانه از جهت استلزام آن
ترکیب را تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بدانکه اسماء الٰهیه صورة معقوله اند در علم
حق سبحانه چه او تعالی عالم است بذاته و صفاته اسمائه و صفاته و اینها
صور علمیه از این حیثیت که آن عین ذات اند در اصطلاح صوفیه
مسمی اند باعیان ثابته کلیه باشد یا جزئیه و کلیات آن مسمی بماهیات و

٭ علم و اشخاص وجود [illegible] معلومات علمیه حضرت حق
[illegible] در اصطلاح [illegible] اعیان
[illegible] حضرت حق [illegible]
[illegible]

حقایق اند و جزئیات آن بهدیات نزد اهل نظر یعنی ماهیات
آن از صور کلیه اسمائیه اند که متعین اند در حضرت علمیه بتعین اول
ذاتی و آن صور فائض اند از ذات حضرت الٰهی بفیض اقدس و تجلی
بواسطه حب ذاتیه و طلب مفاتح غیب که نمیداند آنهارا مگر حق سبحانه ظهور
و کمالات آنست چه فیض الٰهی منقسم است بفیض اقدس و فیض مقدس
باول حاصل میگردد اعیان و استعدادات اصلیه آنها در علم و بثانی حاصل می
شود آثار آن اعیان در خارج با لوازم و توابع آنها و این ظاهر شده در علم
حق سبحانه مسمی میکردند گاهی بحقایق علمیه و گاهی بمعلومات ازلیه و گاهی بمجرد فی
عالیه و گاهی بکلیات علمیه عالیه و گاهی بماهیات و گاهی باعیان ثابته و گاهی
باستعداد علمیه و تسمیه آنها بحقایق از جهت آنکه آثار و ارواح و صور که
ظاهر شده اند در وجود عینی مستند بآنها اند و بمجرد فی از جهت ظهور آنهاست
مجرد از لوازم خود که آن آثار و احکام اند و بماهیات از جهت بودن آنها اصل و ما
به برای آنچه در وجود عینی ظهور نموده است و باستعدادات از جهت بودن آنها
قابل مر احکام اسماء و آثار آنها که آن صور مظاهر اند برای شیونات که آن کا
من اند در ذات علیه پس اقتضا کرد ذات ظهور آنهارا و بر تو پوشیده نزود
این صور علمیه اسماء و صفات که حقایق گفته اند بمذهب شیخ ابن العربی
و تابعان اوست و این جائز است چه این صور اسماء و صفات که علم الله
عین اسماء و صفات حضرت حق نیستند بلکه ظلال اسماء و صفات تبعه
شده اند و ذکر تحاشی لازم تا بعضی کم فهمان شبه و مثال اسماء و
صفات را عین اسماء و صفات حق دانسته در ورطه هلاکت نیفتند
و بهتر آنست که گفته شود که ظلال این اسماء و صفات معلومه علمیه در
نشود

فیض اقدس و مقدس

وجه تسمیه اعیان ثابته

اثر خارجیه

علم در عدمات که مقابل آنها اند پرتوی اند حضرت ظلال آن اسماء و صفات
معه مقابل آنها از عدمات حقایق ممکنات اند چنانچه قبل ازین در ا
شتغال گفته آمدم ازینجا دانسته باشی که وجود ممکن ظاهر بنسبت جامعه وجوب
و امکان است که آن قبله حیرت مستغرقان بحر وجود است و بسبب حدوث
ظل حجاب است که آن حجاب نور ضوء را نقصان می بخشد و آن ضوء ناقص
النور ظل است پس ظل عین خود است ظاهر بصورت نقصان در مرتبه دوم بر این
رفته اند ارباب توحید وجود مرتبه رابعه مرتبه ارواح است و آن عبارت است
از اشیاء کونیه مجرده بسیط و این عالم را بلسان اهل شرع عالم ملکوت گویند
و بلسان تصوف آن را ارواح نوریه و قدسیه و سرادقات غیب و عالم امر و
عالم علوی نامند و گاهی مراد از اطلاق عالم غیب کنند از جهت غیبوبت
او از حس و ازین جهت معنون کرده است آنرا حق سبحانه بکلام خود بما لا
تبصرون در قول خود فلا اقسم بما تبصرون و ما لا تبصرون و عالم این مرتبه
منقسم میگردد بحضرت ملکوت اعلی و حضرت ملکوت اسفل و مراد مبداء از نو باین
اعلی و اسفل و در رتبه مخصوصه در بیا حضرت و مسمی میگردیدند باین دو اسم از حیثیت
احوال موجودات در آن و بیان آن اینست که موجودات این مرتبه دو صنف
اند صنفی است که ایشان را تعلق بعالم اجسام و جسمانیات بوجهی از وجوه نیست
و تدبیر نیست و ایشان را کروبیان گویند و این نیز بر دو صنف است صنفی است که حیران
اند در جلال و جمال حق سبحانه از وقت پیدا شدن و شعور بکون او و علم بجز وی
ندارد حتی که بانفس خود و ایشان را ملائکه مهیمه گویند و خبر داده است از ایشان
سید الفقراء صلی الله علیه و سلم فداه علیه امهاتنا والاباء بقول خود ان لله ارضا
بیضاء مشحونه خلقا مسیرة الشمس فیها ثلثون یوما هی مثل ایام الدنیا ثلثین
مرة وهم لا یعلمون فی الارض خلقا یعصونه وانهم لا یعلمون ان الله خلق
ادم علیه السلام و ابلیس و صنفی است از ایشان اگرچه تعلق بعالم اجسام ندارند

مرتبه رابعه عالم ملکوت

مهیمه

حسب استغراق ایشان در شهود قیومیت و حیرت در آن لکن ایشان
حاجبان درگاه الهی اند و وسائط فیض الهی و سردار ایشان ملکیست که
آنرا روح الاعظم گویند و آن در صفاء دل الانبیاء مباشر و روح القدس جبرئیل است
در صف آخر و صنفی است که تعلق بعالم اجسام دارد بتصرف و تدبیر آنهارا
روحانیات گویند و آنها نیز بر دو صنف اند یکی تصرف در آسمانها میکند و
یکی دیگر در زمینها و ملکوت صنف اول از ایشان هر صنف باعتبار تعلق اهل آن بلطا
یف سماویه علویه بملکوت اعلی مسمی میگردد و ملکوت صنف دویم باعتبار
تعلق اهل آن بکثائف ارضیه سفلیه بملکوت اسفل مسمی میگردد و آن ملکوت
اسفل اند قوای مودعه در ابدان حیوان از غاذیه و نامیه و مولده و جاذبه
و هاضمه و ماسکه و دافعه و اینها از موجودات حضرت ارواح نوریه اند از
جهت عدم بلوغ نشئت وجودیه آنها بحدی که درک آن خیال و حس نماید و
اینها در لطافت فوق موجودات مثالیه اند چه آن قوای مودعه در حیوان
از ملکوت اند و منافات نیست در تسمیه آنها بملائکه ارض از جهت دخول
آن قوای در حقیقت ملک و روح و اطلاق نموده اند بعض اهل کشف برایشان
اسم ملائکه در جائی که گفته اند نیست هیچ روینده که میروید از زمین مگر
بسبقت ملائکه و آن قوی است بعد الله چنانچه بعض محققان بران تصریح
نموده اند و در حدیث آمده است که با هر قطره باران ملک نازل میگردد و
نیز در حدیث ذکر ملک جبال و ملک ریح و ملک رعد و ملک برق و ملک سحاب
و جمیع این املاک از ملکوت اسفل اند و با نوع انسانی هزار تا اند از نوع
ملائکه پس منصور نمیگردد وجود موجود شهادی مگر بوجود موجود ملکوتی
و گفته اند که این سر عظیم است بکتر است کسی بر وی آن میسر که احاطه فهم
آن کرده باشد و گفته اند که از ملکوت اسفل ارواح نادیه اند که

آنرا

از [illegible] نموده اند
۷ اند
۷ آمده است

از شعبه م

آنرا جن و شیاطین گویند و بعضی از ان ارواح مسلط بر نوع انسان اند و ابلیس
رئیس آنها ست و سر تسلیط آنها شعبه ای قدر میتوان که گفته شود که این سر نشر
قدر مفید نیست مطلق چه این سر را وجهی بخیر نیز هست و آن منکشف نمیگردد مگر با
انکشاف حقیقت خیر و شر و بیان بهر بودن ملایک نزد محققین که بعضی ما
دی اند و بعضی غیر مادی و بودن طبعت مستلزم مرتبه دهر را یا عام از آن
در مکتوبی که بنام فضیلت پناه محمد فاضل سندی بهکری ست بیان وافی بسط
تحریر یافته فارجع الیه ان شئت مزید الاطلاع علی التحقیق مرتبه خامسه
مرتبه عالم مثال ست و آن عبارت ست از اشیاء کونیه مرکبه لطیفه که قابل
تجزیه و تبعض و خرق و التیام نیستند در ین عالم مر هر موجودی را از
موجودات مجرده ارواح و معانی و غیر مجرده اشباح و اجسام مثالی هست که
بحواس باطنه ادراک آن توان کرد و کشف بمدد وی علم میباشد و بنسبت عالم
و استقبال و ماضی درین موطن مفقود ست و درین مقام سالک منتبه میگردد
بر کیفیت معراج نبوی و شهود او صلی الله علیه و سلم حضرت آدم را در آسمان اول
و یحیی و عیسی در آسمان دوم و یوسف را در آسمان سوم و ادریس را در آسمان چهارم
و هارون را در آسمان پنجم و موسی را در آسمان ششم و ابراهیم را در آسمان هفتم
صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم و بر فرق در میان آنچه مشاهده مینماید از آن
در نوم و قوه خیالیه از عروج باسمان چنانچه حاصل میگردد متوسطان را در
سلوک خود و میان آنچه مشاهده میکند درین عالم روحانی و این صورت حسی
ظلال آن صورت خیالیست ازین جهت میباید عارف بفراست کشفیه
از صورت عبد احوال او را و در حدیث آمده ست اتقوا فراسة المؤمن
فانه ینظر بنور الله و نیز در حدیث آمده ست در حق دجال مکتوب علی ناصیته
ک ف ر لا یقرء الا مؤمن و حق سبحانه در کلام خود گفته ست

سیماهم فی وجوههم من اثر السجود در حق اهل جنت و در حق اهل نار یعرف
المجرمون بسیماهم فیوخذ بالنواصی والاقدام واین عالم را برزخ نیز گویند چه
واقع است مابین اجسام کثیفه و ارواح مجرده بسیطه اول فیض فیاض بعالم ارواح
میرسد وازو بعالم مثال وازو بعالم حس از جمله آنچه میباید دانست اینست هر آنچیز
که او را وجود باشد در عالم حس او را وجودیست در عالم مثال نه عکس از ینجهت
گفته اند ارباب شهود عالم حس نسبت بعالم مثال مثل حلقه ایست که در بیابانی
وسیع افتاده باشد اما چون حق سبحانه و تعالی اراده ظهور آنچه صورت نوعیه
او در ین عالم نباشد خواهد متشکل میگرداند آنرا باشکال محسوسات که مناسبت
داشته باشند بمحسوسات بقدر استعداد ملکه اشکل چنانچه ظهور حضرت جبرئیل
علیه السلام بصورت دحیه الکلبی و بصورت دیگر چنانچه در حدیث جبرئیل واقع
است و همچنین با جن ملائکه سماویه و عنصریه و طائفه جن نیز اگرچه اجسام
ناریه دارند چنانچه حق سبحانه و تعالی در حق آنها فرموده است و خلق الجان
من مارج من نار فی نفوس انسانیه کامله نیز متشکل میگردد و غیر از اشکال محسوسه
ایشان و حال آنکه ایشان در دار دنیا مقید میباشند بسبب قوت انسلاخ ایشان
از ابدان خود و نیز متشکل میگردد بعد از انتقال بآخرت از جهت ازدیاد
آن قوت بسبب ارتفاع مانع بدنی و ایشانرا دخولیست در همه عوالم
ملکوتیه مثل دخول ملائکه درین عالم و تشکل ایشان بشکل اهل آن و مر ایشان
را هست که ظاهر گردند در خیالات مکاشفین چنانچه ظاهر میگردند ملائکه
وجن و ایشانرا ابدالان گویند و کاهی فرق میکنند اصحاب اذواق در میان ایشان
و میان ملائکه بجواز ... و فهوم خاصه و کاهی الهام میکند حق سبحانه و تعالی
مر ایشانرا آنچه حاصل میگردد بآن علم با آنکه و کاهی حاصل میگردد باخبار ایشان
از انفس خود و چون ظاهر گردد ... از غیر مکاشف از صالحین و عابدین ممکن نیست
ادراک فرق نماید میان آنها مگر بقراین که حاصل میگردد از آن ظن فقط مثل
اخبار از مغیبات و اطلاع بر ضمایر و ابتلا از خواطر پیش از وقوع آن

مارج زبانه آتش را گویند ۱۲

در دل

در دل وا یا دیده میشود حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم یقظة بعد ارتحال
او ببرزخ و دفن او علیه من الصلوة اتمها و من التحیات احمها بعضی بعدم
جواز رفته اند و تحقیق آنست که جائز ست و برین رفته اند بعضی دیگر
از محققان و مثبت مقدم ست بر نافی وقتیکه آورا دلیل باشد و در حدیث براء
بن عازب در سوال از میت آمده وقتیکه اعاده کرده شود روح میت در
جسد آدمی آیند او را دو فرشته و می نشانند او را در قبر پس میگویند آن دو
فرشته مر او را کیست پروردگار تو و چیست دین تو و کیست این مرد که فر
ستاده شده ست در شما مرد موحد مؤمن در جواب میگوید او رسول خدا
ست صلی الله علیه و سلم این حدیث محمولست بر ظهور صورت مثالیه در قبر نه عین
ذات او و تشخص او و احتمال دارد که رفع نموده شود حجاب که ما بین سید
الشفعاء ست علیه الصلوة والسلام و میان میت پس میبیند او را نزد
سوال در مرقد مبارک و ما تحقیق این را بجای واقع در مکتوبی که بنام
فضائل پناه محمد فاضل سندی البکری صدور یافته در بحث عالم مثال
ذکر نموده ایم فارجع الیه بعضی سالکان نسبت رویت حق تعالی بچشم سر
کرده شده آیا این ممکن ست یا نه نعم این از محالات عقلیه نیست بلکه از
امور ممکنه ست لکن غیر حضرت رسول اکرم را صلی الله علیه و سلم در دار دنیا
واقع نیست آنچه دلالت دارد بر عدم وقوع آن مر اولیاء را در دار دنیا حدیث
نبوی ست که روایت کرده ست آنرا طبرانی از امامه گفته که گفت رسول
الله صلی الله علیه و سلم تحقیق شما نمی بینید پروردگار خود تا که بمیرید و برین قائل اند
بعضی مشائخ کبار و علماء عارفین باسرار و هر چه رویت قلبی ست که بمعنی
مشاهده ست مشائخ را در آن اختلاف ست بعضی بوقوع آن رفته اند و بعضی بعدم
وقوع بعین بصیرت مثل عین بصر و تمسک نموده اند باین آیه کریمه لا تدرکه الا
بصار یعنی من کل عین من اعین الوجوه و اعین القلوب و کلاباذی آورده که برین
ست اجماع و همین را اختیار داشته اند بعضی کبراء المتاخرین و گفته اند آنچه

در خواب دیده میشود آن صورت موقوف به سببست نه صورت ذات حق
که او منزه است از صورت امام غزالی رحمة الله تعالی ثابت کرده اند و
است در رسالهٔ خود جواز اینکه بگوید بیننده دیدم الله تعالی را عز و جل در
خواب نه بر این معنی که دیدم صورت ذات او تعالی را چه ذات حق سبحانه
منزه است از شکل و صورت لیکن منتهی میگردد تعریفات او تعالی به بنده بوا
سطهٔ مثال محسوس از نور یا از غیر او و می باشد آن مثال حق در بودن
او واسطه در تعریف پس گوید رائی دیدم خدا را تعالی شانه در خواب
نه بر این معنی که دیدم ذات حق را چنانچه میگوید دیدم رسول اکرم را صلی
الله علیه وسلم نه بر این معنی که دیدم روح او یا ذات پاک شخص او یا جسد او
را بلکه بدین معنی که دیدم مثال او را و چون عبور سالک بر عالم مثال
صورت گیرد حضرت حق جل شانه تجلی میکند بر وی بطریق سمع و حضرت
کتب از حیثیت موطن برزخی نزد قوم داخل است در تعین رابع از تعینات
سته و در این حضرت منکشف میگردد بر سالک صورت حقیقت بودن حق
متکلم از ازل تا ابد بکلام واحد و اینکه قرآن کلام حق است بغیر حرف و
صوت و میباشد لذت عارف واصل بدین حضرت خصوصا باستماع قرآن
چه مجالس رسل با اتباع است در مجالس حق با صغا با آنچه میگوید حق سبحانه
و می باشد سالک سامع نه متکلم و اگر بنفس خود قاری باشد نیز شنود
آنرا بسمع حق چه حق آمر دنا بر نفس خود نسبت دعا رف بنی یابد حلاوت
از تلاوت قرآن اگر دید نفس خود را خواننده وی یابد حلاوت را وقتی
که یابد نفس خود را سامع از حق سبحانه و منت نهاده است حق سبحا
نه بر بعضی فقراء بدین نعمت عظمی و نیست هیچ شئ لذیذ تر از این دولت انسی
در هیچ عرصه روز نماز و مناجات نکند حق را مگر بکلام او تعالی شانه
و بهتر نماید از اینکه اختراع کند از نفس خود کلامی را که بآن مناجات
نماید از این جهت اختیار نموده است بعضی کمل از مشایخ قرات

باستماع قرآن

ذوق از این دولت انسی آه

قرائن در حلقه ذکر و محققان را باید که ذکر کند حق سبحانه یادگار
داده در قرآن تا باشد در ذکر قاری قرآن و جامع میان ذکر
و تلاوت در لفظ واحد و حاصل کند اجر قاری و ذاکر و اگر ذکر کند
غیر از نیت تلاوت او را اجر ذکر باشد نه تلاوت پس نقصان می
باید فضیلت قدر آنچه نقصان یافته است از فضل و گفته آمده
آنرا از این جهت که در ذکر حق سبحانه بتلاوت قران مصاحبت تا
مست با حق چه کلام حق صفت حقیقی است ازلی است ظاهر کردیده
است در این عالم بعنایت او سبحانه و صفت را بموصوف خود کمال
قرب و اتحاد است نیست تلبس با او متمم قرب است و اشارات لطیف ثمره
است محقق دقیق شناس در این بیت شعر من در سخن یار نهان خوا
هم گشتن تا بر لب او بوسه زنم چونش بخوانم ● مرتبه سادست عالم
اجسام است و آن عبارت است از اشیاء کونیه مرکبه کثیفه که قابل تبعیض
و تجزی و خرق والتیام است از عرش و محدب آن تا مرکز خاک
عالم شهاده است بدین تفصیل عرش کرسی فلک الزحل فلک المشتری
فلک المریخ فلک الشمس فلک الزهره فلک العطارد فلک القمر کره نار
کره هوا کره آب کره خاک موالید ثلثه یعنی معدن نبات حیوان این انتهاء
عالم است مرتبه سابعه مرتبه جامعه است جمیع مراتب مذکوره جسمانی
و نورانی و وحدت واحدیت را این تجلی ظهور آخرست و این مرتبه
را انسان مینامند و چون انسان عروج کند و جمیع مراتب مذکوره در و
ظاهر کردند او را انسان کامل گویند ظهور مراتب و عروج کامل مر این
انسان را دست نداد است مگر رسول اکرم را صلی الله علیه و سلم از این جهت
او را خاتم النبیین گفته اند و امیده است کسانی که کمال متابعت او را
دریافته اند نیل این درجه ایشانرا خواهد بود و آیه کریمه تخلقوا الکلم

ف ذکر کردن بغایت یادگار داده در قران

ف مرتبه سادس عالم اجسام عبارات است

ف مرتبه سابعه جسمانی و نورانی و ظلمانی عالم امکان و ارواح حضرت

وصل تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله مؤید این معنی است
پوشیده نماند عالم را در سه موطن وجود است در تعین اول و تعین ثانی
و خارج در تعین اول مسمی است بشیونات است و در تعین ثانی مسمی باعیان
ثابته و در خارج باعیان خارجیه این اعیان ثابته که عبارت از صور علمیه
اند در خارج وجودی ندارند که ان الاعیان ما شمت رائحة الوجود
فی الخارج و ظاهر ظلال و احکام و آثار انهاست اسماء و صفات حضرت
واجب الوجود بسبب وجود خارجی متحقق بودند که اعیان ثابته مرایا و مظاهر
آنها در خارج کردند پس الله تعالی جل شانه انعکاس صفات و ظل انوار بر
صور علمیه انداخته الم تر الی ربک کیف مد الظل ای ظل صفاته علی الصور
العلمیه بسبب انعکاس صفات ظلال و احکام و آثار آنها در خارج ظاهر گشته
بعضی مظاهر هادی و بعضی مظهر مضل و بعضی مظهر کریم و بعضی مظهر حلیم
و بعضی مظهر جبار و بعضی مظهر جمال و بعضی مظهر جلال و همچنین است
حال صفات دیگر حقیقت انسانیه که هر قوم بر آن باصطلاح خاص
خود نام نهاده اند بعضی لطیفه آلهی گویند و بعضی سر وحدت و بعضی سر
ربوبیت و از تجلی ذات فایض گشته که آنرا فیض اقدس نامند بمرا
تب صفات پیوسته و فیض صفات که آنرا فیض مقدس گویند آنرا
دریافته از هر صفتی خاصیتی در و ظاهر گشت هر صفتی که بیشتر او را تر
بیت کرده خاصیت آن بیشتر در و پیدا و ظاهر آمده در بنا روزگار اثر
آن صفت در و بیشتر ظاهر میگردد اگر صفت هادی او را بسیار تر
بیت کرده است امروز آن شخص سبب هدایت است و اگر صفت
مضل بسیار تر بیت کرده آن شخص سبب ضلالت است و اگر صفت
علم تربیت بسیار کرده در ین موطن آن شخص سبب افاده علم گرد

و اگر

ف عالم را در سه موطن وجود مبارک

و بعضی مظهر قهار

ف

واگر صفت رزاق حقیقت او را بسیار تربیت در اینجا سبب رزق چندین
هزار خلق گردد انسان ناقص از اسمی که رب حقیقت اوست واقف
نیست مگر انسان کامل که باین اسم متحقق شده است چه متحقق شدن باین
اسم وقتی دست دهد که حقیقت آینه شود تا آن اسم با لوازم خود بتمام تجلی
کند و آن مظهر در وی بوجه کمال ظاهر گردد و وی در ظهور آثار و احکام آن تجلی
مستغرق و مستهلک شود فانی انت و بهذه المرتبة **بیت** نه هر که سر
بتراشد قلندری داند نه هر که چهره برافروخت دلبری داند **مصراع** هر گدایی
مرد میدان کی بود **وصل** تجلی بر سه گونه است تجلی ذاتی و صفاتی و افعالی
و هر ظاهر موجودی که ظاهر و موجود میگردد او را می باید که الله تعالی بر وی بر سبیل
ذات توجه و تجلی نماید که آن حقیقت در خارج بوجود ظلی موجود گردد
در بعضی و بعد از آن بر آن تجلی صفاتی و بعد از آن افعالی کند چه همه اشیاء
مظهر ذات و صفات و افعال اند صفات را بی ذات وجودی نباشد
و افعال را بی صفات وجودی نی در بعضی اشیاء اسماء غالب و در بعضی ظهور
صفات فعلیه و در بعضی ~~ظهور صفات فعلیه~~ و در بعضی ظهور همه آن فنا
شیخ ارباب توحید وجودی گفته اند ممکنی که مقابل مرتبه وجوب است ظلی
است از ظلال حقیقت جامعه و امکان که قبلهٔ حیرت مستغرقان است
ستر وجود است و سبب حدوث ظل حجاب است که آن ناقص کرداننده نور ضوء
است و آن ضوء ناقص النور ظل است پس بنا بر این ظل عین ضوء است که ظا
هر گردیده است بصورت نقصان در مرتبه دوم حکیم گفته است ظل آن
ضوء ثانی است و آن نقصان در حقیقت خود نوع ظهور ضوء است که عین
کمال است و نقصان اضافی است و چون ظل عین ضوء باشد معلوم گردید
~~معلوم گردید~~ که ضوء در حقیقت خود عبارت از کیفیت نوریه مخصوصه
نیست کم کیفیت با آن تقابل دارد اینجا منتفی میگردد که تقابل در میان دو

کرده م
سالک م
آن م
ظهور م
ف
اقوال من شیخ وجودیه

دو کیفیت ضوء است که حقیقت او بقید یک کیفیت مقابل نقص خود است
بقید کیفیت دیگر و تقابل آن شیء بنقص خود باعتبار قیدین راجع بقیدین
است چه شیء مقابل نقص خود نمیگردد غایت ما فی الباب لفظ ضوء نظر
بکمال مفهوم آن در یک کیفیت نزد عوام مطلق بر همان کیفیت کامله
شود نه بر حقیقت ضوء و این تمثیل است از برای حقیقت ممکن که بمنزلهٔ
ظل است و حقیقت وجود مطلق بمنزلهٔ ضوء است آن وجود را تنزل و احکام
و احکام طبائع سفلیه و قوی انحرافیه و همیه بصورت نقصان آورده
و آن نقصان نوع ظهور وجود است که در حقیقت عین کمال است و نقصان
اضافی است و آن وجود ناقص ممکن است پس ممکن عین وجود بود ظاهر
بصورت نقصان در مرتبه وجود و چون عین وجود بود معلوم
شد که وجود در حقیقت خود عبارت از مرتبهٔ کمال جود که وجود مقید
بوجوب و قدم است نباشد اینجا منتج میگردد که تقابل در میان دو وجود
واجب و ممکن در میان دو قید است که وجوب و امکان باشد غایة ما فی ا
لباب اسم خاصه وجود مطلق چون الله و حق نزد عوام مطلق بر تعین
کامل وجود است نه بر حقیقت وجود و ازینجا معلوم شد که حقیقت ممکن
وجود ممکن است و همین وجود مراد است از قول ارباب توحید وجودی که
گویند چون ظاهر شود آن حقیقت پس آن ممکن موجود است و چون باطن
شود آن حقیقت آن ممکن معدوم بود چه وجود ممکن عبارت است از ظهور
وجود مطلق حق و تقید او بقید ظهور خاص و عدم او عبارت است از بطون
وجود مطلق و تقید او بقید بطون خاص ازینجا معلوم شد که امکان
نسبتی است که منتشی از حقیقت عدم تقید وجود مطلق بظهور و بطون است
و آن حقیقت ممکن من حیث هو هو نه موجود است و نه معدوم و مراد
ازین وجود که ماهیت در حقیقت خود از آن معرا است یا وجود عام

مطلق

منتشی پیدا شده

مفاض

مفاض بر ماهیات است یا وجود بمعنی چیزی که سبب ترتب آثار خارجیست نه
وجود مطلق چه ممکن را تعریست از وجود مطلق در هیچ مرتبه و
جود و عدم ممکن نیست باید دانست که نسبت عالم نزد عرفاء محققین
از وجودیه آن نسبتیست باو تعالی مثل نسبت ظل بشخص پس عالم ظل
حق است و این نسبت عین نسبت وجود است بعالم پس محل ظهور این
ظل الهی که مسمی بعالم است اعیان ممکنات اند بر آن ممکنات این ظل
ممتد گردیده است پس در یافته میشود از پس انقدر ظل بقدر آن ظلی که بر
اعیان امتداد یافته است از وجود این ذات لکن بنور ذات حق
واقع گردیده است ادراک چه اعیان ممکنات نیز معدوم نیستند زیرا که آنها معدوم
اند اگرچه متصف گردیده اند بثبوت و آن ثبوت بالعرض است نه بالذا
ت چه وجود نور است و ما سوی آن مظلم ذات است پس معلوم نمیگردد
از عالم مگر بقدر آنچه معلوم میشود از ظل و مجهول میگردد از حق بقدر آنچه
مجهول میگردد از آن شخص که از وست آن ظل پس از این حیثیت که آن
ظل حق است معلوم میگردد و از حیثیت آن مقداری که در یافته و
شناخته نمیشود در ذات آن ظل از صورت شخص آنکسی که ممتد گردیده
است از و مجهول میگردد آن قدر از حق و تحقیق نزد این فقیر آن
است که عالم ظل حق است لکن موجود است در خارج بوجود ظلی حقیقة
نه توهماً چنانچه حق سبحانه و تعالی موجود است در خارج بوجود اصیل
بلکه موجود بذات است و این خارج ظل آن خارج است مثل وجود و
صفات پس گفته نشود که عالم عین حق است و جایز نیست حمل هر
واحد از ین هردو بر دیگر و گفته نشود که ظل شخص عین شخص است بسبب وجود
تغایر در میان آن هردو در خارج الا انکه متغایران پس صحیح
است که گفته شود همه از وست نه همه اوست و عالم نزد شیخ محی الدین

عربی و اتباع او اگرچه ظل حق است لکن ایشان معتقد وجود آن ظل
نیستند مگر در وهم و خیال و جایز نمیدارند در حق آن ظل را هیچ وجود
خارجی بالجمله تعبیر میکنند از کثرت موهومه بظلال و حدت موجوده و
میبینند موجود در خارج حق واحد را تعالی شانه شتان ما بینهما پس
منشاء حمل ظل بر اصل و عدم حمل آن وجود خارجی است برای ظل و عدم
اثبات آن وجود چه ایشان هرگاه که برای ظل وجود خارجی ثابت
نمیکرده اند پس لابد نیست از اینکه حمل کنند آنرا بر اصل و این فقیر چون
قایل بوجود ظلال در خارج است مبادرت نمینماید بر حمل او بر اصل فقیر در نفی وجود
اصل برای ظل و اثبات وجود ظلال با شیخ متفق است لکن این
فقیر ثابت نموده است وجود ظلال را در خارج و شیخ و اتباع او اثبات آن
در وهم و خیال نموده اند و نمی بینند در خارج مگر احدیت مجرده را و صفات
ثمانیه که نزد اهل سنت و جماعت در خارج موجود اند نیز ثابت نموده اند
مگر در علم و علماء متکلمین وجود اصلی در خارج ثابت نموده اند سوی علماء
و مشایخ اختیار طرفین نموده اند و حق متوسط است که برین فقیر ظاهر
گردیده است اگر مشایخ این خارج را ظل آن خارج یافته بودندی هرآ
ینه انکار از وجود خارجی برای عالم و اقتصار بر توهم و تخیل نه نمودند
ی و از وجود خارجی برای صفات واجب الوجود منکر نه بودندی و علما
اگر بر ظلیت عالم پی بودندی برای ممکن وجود اصلی ثابت نه نمودندی بلکه
اکتفا می نمودندی بوجود ظلی و این مختار بعضی کبرای متأخرین نیز هست
وصل بعضی صوفیه بر توحید وجودی قایل و معتقد اند که وجود واحد است
باین معنی که صدور عالم بسبیل انعکاس صفات بر صور علمیه که اعیان ثابته اند ذات او تعالی
شانه

شانه مقتضی علم است و علم نزد ایشان عین ذات است و فانی میشوند
از و تعالی و در مرتبه علم اعیان ثابته بفیض اقدس اعیان ثابته عین
علم الله و آثار را یعنی اعیان ثابته را چون موجود شوند سوای صور علمیه
و ظلال صفات مادهٔ دیگر نیست و صور علمیه عین علم الله و ظلال صفات
وعلی هذا قال بعض العرفاء رباعی در مذهب چو سایه و نور یکی ست
خاکره غفور و فغفور یکی ست آنجا که مقام پاک ما ذات جهان است
دانم بیقین که دار و منصور یکی ست و فرق با طلاق و تقیید است و
صفات عین ذات پس موجود نیست مگر او و از ینجا است که همه اوست قائل
اند و انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی جبتی سوی الله گفته اند غایتش افزا
لباب اینست که حقایق ممکنات عبارت از صور علمیه اند بمعه انعکاس صفات
و ایشان صور علمیه را عین علم میدانند و علم را عین ذات از آن قائل اند بوجود
وجود و این قول ایشان اگرچه از روی مسامحه است چونکه فرق میان اصل و ظل
لازم است اما چون بتعمق نظر در حقائق اشیاء نموده اند غیر از صور علمیه و
ظلال صفات چیزی دیگر نیافته اند و بجز مشاهده تجلیات صفات افعالیه
که واقع بر این صور است غرق گشته اند از آن رو این سخنان از ایشان بوجود
آمده اند و بعضی صوفیه بر توحید شهودی قائل اند یا بمعنی که سالک را یعنی
چون ریاضات سلوک پیش کرده بعد از سیر مجالی میرسد که غیر او را تعالی
شانه نمی بیند و در نظر بصیرت او جز حق تعالی اشیاء محو گردند کانمحاء الکواکب
عند طلوع الشمس انوار کلیات حضرت الهی در محسوسات ظاهره و باطنه در
نظر او می آیند در غلبه حال او در مشاهدهٔ غیر حق دست نمیدهد پس اعتقاد
میکند که غیر خدا تعالی جل شانه هیچ چیز موجود نیست در این حال نعره
لا موجود الا الله و سبحانی ما اعظم شانی و انا الله الذی تکلم بمعنی

في طوره چيزند اشياء همه موجود اند اما چون غلبه تجليات او تعالى بر وى بسيار كرد
و نزد تجليات همه چيزها در شهود او گم كردند كمعاملة الشمس والكواكب چه
كواكب في نفسها در روز موجود اند اما در جنب نور آفتاب نور آ
آنها كم گشته و هرگز در نظر نمى آيند اينمعامله نيز نسبت بشهود ما لكن بايد
دانست نزد بعضى صوفيه توحيد شهودى واقعى نيست بلكه واقعى توحيد وجود
ى است بايد دانست كه ارباب توحيد وجودى دو طايفه اند طايفه موحدين و طايفه
ملحدين مانند متكلمين كه دو طايفه اند اهل بدعت مثل معتزله و طايفه اهل هدايت
و سنت اند مانند اشعريه و ماتريديه و هر چه را متكلم ميگويند سني باشد يا معتز
لى پس اين سه طوائف آمد اول شهوديه و آن مقبول است نزد علماء و ثالثه
مردود است نزد جميع و هر چه ثانيه است پس آن معذور است نزد محققين از
مشايخ صوفيه شهوديه و مطعون است نزد بعضى علما پس لاجرم است از بيان
مذهب طائفه موحدين و ملحدين تا خبيث از طيب متميز گردد و فرق در ميان اين
هر دو ظاهر آيد مذهب موحدين كه ملحدين اند لعنهم الله تعالى ما جهلهم آنست كه
حق سبحانه در خارج موجود مستقل و متعين ممتاز از عالم ارواح و اجسام نيست بلكه او
مجموع عالم است تعالى عما يقول الظالمون علوا كبيرا و نسبت او تعالى با فراد عالم مثل نسبت
كلى طبيعى است با فراد خود پس عالم خدا است و خدا عالم چيزى نيست كه آنرا خدا گفته شود
و اين قول قبيح است و كفر صريح و نفى نموده است اين قول را شيخ ابن العربى در رسا
له خود كه مسمى است برسالة المعرفة و در بعض نسخ فتوحات در عقيده خواص يافته
ميشود ومن هنا ايضا زلت اقدام طائفة عن جريدة التحقيق فقالوا ما ثم الا الامر
فجعلوا العالم هو الله والله نفس العالم ليس امر آخر و سبب هذا التشبيه لكونهم ما
يتحققون به تحقق اهله فلو تحققوا به ما قالوا بهذا الكلام و مولانا سعد الدين
تفتازانى

طائفه م

ف ارباب توحيد وجودى دو طايفه اند

جميع م

ف موحدين معذور اند نزد محققين از مشايخ صوفيه شهوديه و مطعون است نزد بعضى علماء ۱۲

غير از عالم م

١٢٧

تفتازانی رحمة الله تعالی در شرح مقاصد این وجود را ذکر کرده است و ظاهر نموده است
کفر و جهالت اینها را و گفته که در ما بین جمعی از متفلسفه و متصوفه مشهور شده
است که حقیقت واجب آن وجود مطلق است و چون اعتراض وارد میکردید
بر اینها که وجود مطلق مفهوم کلی است که در خارج تحقق ندارد و او را افراد
کثیره غیر متناهی و واجب موجود واحد است تکثر ندارد جواب داده اند که او واحد شخص
است موجود بوجود که آن عین او است و جز این نیست که تکثر در موجودات بواسطه اضافت
است نه بواسطه تکثر وجودات آنها چه وقتی که باینها نسبت کرده شود موجود گو
حاصل میکرده و چون بغیر این نسبت کرده شود موجود آخر حاصل میآید و همچنین و بنا
بر این معنی قول ما که واجب موجود است آنست که وجود است و معنی قول ما که انسان
و فرس و غیره موجود اند آنست که وجود صاحب وجود اند باین معنی که او را نسبتی
است بواجب تعالی و این احتراز است از شناعت تصریح باینکه واجب جوهر نیست
و هر جود جمع که تا ذوات واجب است تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و تکثر و
جودات و بودن وجود مطلق مفهوم کلی که آنرا جز در ذهن تحقق نیست ضروری
است و بتحقیق متفق شده اند حکماء بر اینکه وجود مطلق از معقولات ثانیه است
و آن امور اعتباریه است که آنها را در اعیان تحقق نیست انتهی و همچنین ذکر
کرده است سید السند جرجانی این طایفه را در حاشیه تجرید و ظاهر کرده کفر آنها را
و بعضی گمان برده اند که این مذهب جمیع وجودیه است و شیخ ابن العربی باین دفعه
نیست و حاشا که مذهب او این باشد و هر چه وجودیه موحدین الله بر آنند که شیخ
رحمة الله در مصنفات خود ذکر نموده است که واجب الوجود وجود مطلق است و
بعضی معتقدان او از سفهاء و منکرات زعم کرده اند که این مذهب آن وجودیه
نیست که مولانا تفتازانی بیان آن نموده است و اینچنین نیست و فهمیده اند

متفلسفه

کلام تفتازانی

وجودیه موحدین

این را از آنچه گفته است در عقیده اولی از فتوحات که ان العالم موجود به
و هو موجود بنفسه و لیس لوجوده افتتاح و لیس لبقائه نهایة بل وجوده مطلق
انتهی حاصل و منکران هرگاه که این عبارت در اول فتوحات دیدند و در بعض
مصنفات او مثل آن عبارت یافتند جزم کردند که شیخ ابن العربی از وجودیه
ملحده است پس نسبت کفر با او کردند و بعضی از معتقدان شیخ چون مثل این عبا
رت دیدند اعتقاد کردند که مراد شیخ آنست که حق سبحانه وجود مطلق است یعنی وجود
عام است که آن از معقولات ثانیه است و وجود مطلق تابع یعنی هرگاه که در خارج مو
جود نبود او تکلفات نمودند و گفتند که او کلی طبیعی است و او را فی حد ذاته وجود
مستقل نیست پس لاچار است او را دائماً ازلاً و ابداً از مظهری از مظاهر تا متحقق گردد
در ضمن آن و بقدم عالم قائل شدند و لازم آمد از بنا اعتقادات فاسده و خارج
شدن ایشان از دائره شریعت و بنا بر این طعن کردند علماء در صوفیه وجودیه
و گفتند که علم بالله تعالی نزد صوفیه علم است بانکه وجود مطلق ساری است در کاینات
پس وجود هر موجود عین واجب الوجود است تعالی و حقیقت این قول قول دهریه طبیعیه است
که منکر اند از تکثر عالم را مبدعی باشد که ابداع آنها کرده و آن واجب الوجود است بنفسه
و حقیقت قول این کسان بدتر است از قول دهریه الهیین و این قول نزد تحقیق بقول
دهریه طبیعیین عاید میگردد و از این قول و مثل این نسبت کفر نمودند ابن تیمیه
و شاگرد او به شیخ ابن العربی و شیخ ابن الفارض المصری تلمیذ ابن شیخ ابن
العربی و شیخ صدر الدین قونوی و آنها که بر مذهب ایشان رفته اند بگمان آنکه این مذ
کورین همه بهمین رفته اند و گفتند آنچه مذکورین رفتند با آنچه رفتند فلاسفه
از اصول که مخالف شریعت انبیا است علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام و خارج
کردند

علم

کردند و ظاهر نمودند فلسفه را در قالب ولایت و تعبیر نمودند از مقتضای فلسفه بولایت و حقه
کردند معانی فلاسفه را و ظاهر نمودند در صورت مکاشفه و این چنین نیست
زیرا که مراد شیخ بانکه حق سبحانه وجود مطلق است آنست که حق سبحانه
نه علت است و نه معلول چنانچه ذکر کرده است در باب ششم از فتوحات در
سطر باب و بیان آن حیث قال الحق تعالی هو الموصوف بالوجود المطلق
فانه سبحانه لیس معلولا لشیء ولا علة بل هو موجود بذاته والعلم به عبارة عن
العلم بوجوده ~~وبذاته والعلم به عبارة عن العلم بوجوده~~ ووجوده لیس غیر ذاته
مع انه غیر معلوم الذات لکن یعلم ما ینسب الیه من الصفات اعنی صفات
المعانی وهی صفات الکمال واما العلم بحقیقة الذات فممنوع لا یعلم بدلیل
ولا ببرهان عقلی انتهی و مسلم نداریم که این قول قول دهریه است چه دهریه
بوحدت وجود قایل نیستند و بالجمله مابین این دو طایفه بون بعید است
چنانچه ظاهر میگردد بعد تعقل قولین و تصور مذهبین وصل فی التنبیهات
والاسولة والاجوبة مشایخ ارباب توحید وجود کثرت را وهمی میدانند و
میگویند که سوی هرچه در کون است وهم است و خیال او یا عکوس در مرایا یا ظلال
و در خارج جز احدیت مجرده موجود نمی دانند و علماء از گفتن کثرت وهمی تحاشی
می نمایند از جهت آنکه اگر وهمی گفته شود برفع وهم مرتفع میگردد نهد و از
قول مشایخ کسی در غلط نیفتد و نگوید که چون در خارج جز احدیت مجرده مو
جود نباشد کینونت کثرت در خارج باعتبار تخیل و توهم بود لازم می آید
رفع ماهیات و آثار مرتبه بر آن برفع وهم و خیال و این الحاد و زندقه است ز
یرا که گفته اند این توهم ناشی از صنع حق است سبحانه و اتقان بر نهجی

فی نه علت است و نه معلول

بون

یافته است که اگر قوت واهمه مرتفع گردد زوال آن صورت نگردد کریمه صنع
الله الذی اتقن کل شیء شاهد این معنی است و خلق اشیا نزد این بزرگوار
عبارت از اظهار صور علمیه اشیاست در خارج در مرتبه توهم و تخیل پس برفع
وهم چگونه مرتفع شود و بعضی از نارسیدگان متشبه این قوم با وجود آنکه
بوحدت وجود قایل اند کثرت را موهوم نمیدانند و از لفظ وهم تحاشی
می نمایند و بر وهم گویندگان طعن میکنند نمیدانند که بر تقدیر وحدت وجود
کثرت را از موهوم گفتن چاره نیست غایت در این جا تحقیق آنست که علاج عد
م ارتفاع وهم باید نمود تا بالحاد و زندقه نکشد و آن استناد است بصنع حق
جل و علا که در کمال اتقان است پس معلوم شد که موهوم اهل قوی مثل موجود
ضعیف است در صحت او تعالی پس نزاع در میان صوفیه و علماء راجع بلفظ
باشد صوفیه عالم موهوم قوی میگویند که بارتفاع وهم هرگز مرتفع نشود
و علما عالم را موجود ضعیف میدانند و از لفظ وهم تحاشی می نمایند بمظنة الار
تفاع فلیس النزاع بینهم فی الحقیقة و شیخ محی الدین ابن العربی در عدم ارتفاع
این وهم مبالغه بسیار دارد و هیچ گونه رفع آنرا تجویز نمیکند و جمعی از ناقصان
که خود را تابع او میگیرند مراد او را نافهمیده برفع این وهم قایل گشته عالم را
بالحاد و زندقه برده اند و آنکه از تابعان او بمراد او رسیده است گفته مطا
لعه فصوص و فتوحات مکیه در متابعت شریعت می افزاید و باتباع شر
یعت دلالت میفرماید فعلوم هذه الطایفة کمثل ماء للمحبوبین و بلاء
للمحجوبین باید دانست که اختلاف صوفیه درین مسئله در رنگ اختلاف

علماء است

آن د

ف
تا بالحاد و زندقه نکشد

ف
نزاع در میان صوفیه و علما راجع بلفظ باشد

ف
اختلاف صوفیه و علما [illegible]

آن دو شخص ست که در صورت منقشه در آینه دارند و شک نیست که هر دو
در کینونت آن صورت در آینه تا زمان بقای ذی صورت وجود آینه
و محاذات هر دو میدانند هر چند واهمات مرتفع گردد مع ذلک یکی از آن
دو شخص آن کینونت محسوس را در مرتبهٔ وهم اثبات میکند و در خارج ثبوت
او نمی نماید و شخص دیگر آن کینونت و ثبوت را ملاحظ نموده مو
جود میدانند و از موهوم گفتن تحاشی می نماید و میگوید که اگر ثبوت آن
صورت بسبب وهم میبود بارتفاع وهم میگشت و لیس فلیس پس معلوم شد
که نزاع آن دو شخص راجع بلفظ است و در معنی هر دو اتفاق دارند **سوال**
اگر گویند که صوفیه کثرت را موهوم چرا گویند با وجود بقاء آن و عدم
ارتفاع آن بارتفاع اوهام **جواب** آنکه این کثرت در وقت عروج
از نظر ایشان مرتفع میگردد در شهود ایشان استقرار و استقامت ندارد
و شهود جزء واحد نمی مانند لاجرم اطلاق وهم را در آن موطن مناسب
دانند و موهوم میانگارند و علما چون این کثرت را همیشه می یابند
مستقر و ثابت میدانند ناچار اطلاق وجود بر آن می نمایند و
لکلٍ وجهة **سوال** هرگاه کثرت نزد صوفیه موهوم باشد پس آثار
خارجیه نیز موهوم خواهد بود و وجود نخواهد داشت و انکار وجود
آثار سفسطه است و انکار از امور بدیهیه کحرارة النار و برودة الماء **جواب** آنکه
معنی وهم را هنوز در نیافته این آن موهوم است که کینونت و ثبوت آن در خارج
محسوس است و ارتفاع آن در خارج بارتفاع اوهام محال لهذا علماء آنرا موجود

وهم ۴

مرتفع ۴

ف
صوفیه کثرة موهوم چرا گویند

سفسطه

میداننده و اطلاق وهم از صوفیه بر کثرت بنا بر ارتفاع آنست از نظر ایشان نه آنکه مجرد
وهم و خیال است که با ارتفاع وهم و خیال مرتفع گردد کما زعمت السوفسطائیة **سوال**
صوفیه عالم را عین حق میداند و تعلیل و تقدیس پس ثواب و عقاب چه باشد
و مثاب و معذب که بود **جواب** آنکه عین حق جل و علا باعتبار تنوع ظهورات
او میگویند نه آنکه عین ذات میگویند اگرچه از بعضی عبارات ایشان این معنی
نیز متوهم میشود اما خلاف مراد ایشانست که مستلزم الحاد و زندقه است این عینیت
در رنگ این عینیت است که کسی سایه شخص را عین شخص بگوید باعتبار ظهور آن
شخص در مرتبه ظلیه پس عینیت باین معنی منافی ثواب و عقاب نبود این جواب
بمثالی واضح کرده شد مثلا سایه از شخص ممتد شد شک نیست که سایه بر صورت
آن شخص است مع ذلک اگر آن شخص بالفرض صفات خود را نیز در آن سایه بطریق
انعکاس عطا نماید آن سایه نیز در رنگ آن شخص حی و عالم و قادر و متکلم و متألم
خواهد بود پس اگر بالفرض آن سایه را بانواع آلام متألم سازند و باصناف عقوبات
معاقب گردانند شک نیست که ازین آلام و عقوبات هیچ بآن شخص عاید نخواهد بود
سوال در واجب تعالی لذت و الم متحقق نیست و در ممکن بطریق ظلیت این لذت و الم
از کجا آمد **جواب** آنکه لذت و الم از اقسام ادراکست چه لذت عبارت از ادراک ملائم
است و الم ادراک منافی و ادراک نوعی علم است غایت ما فی الباب علم این اقسام
را در مراتب ظهور و [illegible] و مر او را ممکنات پیدا کرده است و در مرتبه اصل هیچ
ازین اقسام ندارد بآن ماند که روی شخص در آینه طولانی نماید پس آنکه در رو
این شخص این صفت پیدا بود **سوال** نزاع در میان علما و صوفیه راجع بچه
است زیرا که صوفیه هم اوست میدانند و علما همه از اوست **جواب** آنکه حق

ف صوفیه عالم را عین حق میدانند تعالی

آن هم

و متلذ

ف لذت و الم در واجب تعالی بطریق ظلیت از کجا آمد چه در ذات واجب تعالی لذت و الم نه

ف نزاع علما و صوفیه ... سبحانه

این سوال در جواب ثالث بتفصیل ذکر یافته است زیرا که همه اوست گفتن باعتبار تنوعات
ظهور اسمها اوست نه آنکه عین اوست فی الحقیقه و شک نیست که ظهورات او تعالی
از وست پس معنی اوست و همه از وست یکی شد تفاوت در لفظ باعتبار تفاوت نظر است
لکن درین قول این فقیر با علما است که آن الیق بتنزیه است و اوفق بتقدیس و اسلم
است از قدح و شبهها و احکم است در ثبات قدمها اگر اینست پس آید ظهور بهر شریف و خسیس
را عین گفتن تعالی و تقدس ما للتراب و رب الارباب **سوال** صوفیه عالم را ظهور اسماء
و صفات واجبی میدانند جل سلطانه و ظلال اسماء او تعالی میخوانند و مرایا بر کمالات
او سبحانه تصور می نمایند بخلاف علماء که باینها امور قایل نیستند و تجویز این اطلا
ق نمی نمایند پس ما در مسئله نزاع فریقین در معنی ثابت شد **جواب** آنکه علماء درین مسئله
ساکت شده بجواز و عدم جواز آن تعرض ندارند مگر در صورتی که موهم خلاف مقصو
د باشد و شایبه حلول و اتحاد پیدا کنند که علما می فرمایند العالم ما یعلم به الصانع این عبارت
محتمل است اگر بظهور نبرده اثم گنجایش دارد و اگر ظل و مرآت هم گوییم هیچ گنجایش ابا نیست که
آن از شایبه حلول و مظنه اتحاد منزه و مبرا باشد **سوال** بعضی از صوفیه میگویند که
عالم را بقائی نیست و در هر آنی عالم بعدم میرود و مثل آن در آن ثانی بوجود می
آید همچنین آن مثل نیز در آن ثالث بعدم میرود و مثل دیگر در آن رابع بوجود می
آید بحکم الی ما شاء الله تعالی پس زوال آن سریع تر شد از زوال موهوم و بقاء آن محال
آمد در عادت **جواب** آنکه این بقا بتجدد امثال است که منافی نیست مر بقاء عین را
حکما و حکم ندارد یا ترتب آثار و احکام بر آن عین چنانچه بقاء اعراض است نزد متکلمین
بتجدد امثال و منافی نیست مر ترتب آثار و احکام بر آن اعراض پس حکم کردن بار
تفاع و زوال در آنی در رنگ زوال موهوم صحیح نباشد فافهم و بالله

ف
صوفیه عالم را ظهور اسماء و صفات واجب میدانند

ف
بعضی از صوفیه میگویند که عالم را بقائی نیست

التوفیق وبیده ازمة التحقیق **سوال** اگر کسی گوید که مشایخ کرام رضی الله تعالی عنهم رفته اند
بانکه ممکن بجمیع اجزاء خود اعراض است مجتمع وقیام آن اعراض بذات واجب است تعالی شانه
وعلماء عظام منع نموده اند جهت استحالت قیام اعراض بذات واجب و گفته اند که قیا
م اعراض بجوهر است پس کدام ازین دو قول نزدیک تو راجح است **جواب** گوییم صور
علمیه حضرت جل شانه و آثار آن که آن صور علمیه حقایق ممکنات اند قایم اند باو
تعالی نزد محققین اینطایفه وممکن بجمیع اجزاء خود نزد ایشان اعراض است مجتمع نیز
مراو را ذات که قیام نماید بآن اجزاء نیست که قیام آن بذات واجب تعالی است وقول ارباب
معقول در تقسیم ممکن بجوهر وعرض جهت استحالت قیام عرض بغیر از محل خود پس چاره
نیست از قایم بنفس خود تا قیام یابد بآن عرض و آن جوهر است نزد ایشان و نیست
قیام عرض بجوهر مگر بطریق حلول گفته اند صوفیه که کشف صریح صحیح حاکم است بر اینکه قیام
عرض بجوهر نیست وقیام آنها بذات واجب تعالی است چه قایم بنفس نیست مگر ذات واجب
تعالی و تقدس و انکار علماء معادم بدایت کشفی نمیکرده و شک ایشان را مزاحم یقین
نمی شود این حاصل قول طرفین است و نزد فقیر محاکمه است میان ایشان و آن اینست
که قول مشایخ که ممکن بجمیع اجزاء خود اعراض مجتمعه است او را ذاتی نیست نظر باینکه
ذات ممکن و صفات او ظلال واجب تعالی و صفات او اند و آثار ذات و صفات اند نیست
آن ظلال و آثار را قیام بانفس خود اینست جزاین نیست که قیام آنها بذاتیست که از
آن فایض اند و آن ذات واجب تعالی است که قایم بنفسه و مقوم لغیره و حضرت
حق جل شانه فرموده هو الحی القیوم و قول علماء که گفته اند که ممکن جوهر و عرض
است و عرض قایم بجوهر است نظر باینکه ذات ممکن ظل ذات واجب است تعالی شانه
وصفات ممکن ظلال صفات او تعالی اند پس چنانچه صفات واجب تعالی قایم بذات
ظلال

آن م

ذات م

واجب

واجب تعالی است همچنین صفات ممکنه که ظلال صفات واجب تعالی اند قائم بذات ممکنی اند که
آن ظل ذات واجب تعالی است پس ظل ذات واجب تعالی که آن ذات ممکنی است جوهر است
و ظلال صفات واجب تعالی که آن صفات ممکنی اند اعراض اند پس قیام این اعراض
باین جوهر مستحیل نیست پس بنابرین هر واحد از فریقین مختلفین بر اعتبارین مختلفین
بر جواب است **سوال** اگر گویند اگر نزد صوفیه ممکنی بتمامه اجزاء عرض باشد و باشد قیام آن
بذات واجب تعالی بیچاره او را نیست از حلول تا قیام گیرد بذات واجب تعالی و حلول بذات
حق جل و علا ممتنع است بلکه باطل و ثبوت آن عرض بغیر حلول در محل محال است **جواب**
آنکه گوییم قیام عرض بذات واجب تعالی بمعنی حلول نیست بلکه آن بمعنی تقرر و ثبوت
است بمعنی تقرر ممکنی و ثبوت آن بذات واجب تعالی شانه و این ممکنی است محال
نیست پس بنابرین قیام عرض بذات واجب تعالی مستلزم حدوث نیست **سوال**
اگر گویند چون ممکن را ذاتی نباشد که قیام با آن نماید غیر از ذات واجب تعالی
پس ذات واجب و ممکنی یکی باشد و هذا محال **جواب** گوییم که حقیقت ممکنی اعراض
متعدده مجتمعه اند که مرایای اسماء و صفات اند نیست آنها را اتحاد و عینیت غیر از
قیام بذات واجب تعالی تا مستلزم قلب حقائق و محال باشد و لو کان کذا لکان و
لیس فلیس **سوال** مشائخ سریان وجود مطلق در کائنات رفته اند و این غیر از
حلول صورت ندارد و قائل شدن باین معنی الحاد و زندقه باشد **جواب** نزد این
بزرگواران سریان بمعنی حلول نیست چه سریان بمعنی حلول عرض را باشد در جوهر
و حق سبحانه عارض با هیچ چیز نمیگردد چه عرض موجود باو است پس چگونه نفس عرض
باشد و یا بمعنی حلول صورت باشد در ماده و او تعالی صورت نیست چه صورت
و ماده هر دو موجود اند باو تعالی پس چگونه عین صورت و ماده باشد و یا مانند
حلول متمکن باشد در مکان و او منزه است از بین احد... چه حق تعالی محیط است بهم
پس چگونه احاطه کند بوی مکان بلکه مراد این بزرگواران از سریان [illegible]

قال مولانا [illegible] وجوب ممکن [illegible] در [illegible]

ف بمعنی سریان وجود مطلق در کائنات

تعالی مثل سرایت نور شمس است در زجاج و نقل نمیکنند از شمس در زجاج هیچ شیء کما یتوهم
بلکه حاصل میگردد بمقابلهٔ شمس آن نور در زجاج و ازینجهت متلون میگردد این نور
وحال آنکه نور شمس رنگی ندارد و اراده ذات ندا این بزرگواران بسریان
وجود در حضرات ظهور آن وجود در مرتبهٔ تعین اول و ما بعد آن از تعینا
ت و هرگاه که برسد برتو قول صوفیه وحال آنکه آن قول غیر معقول باشد در
ظاهر عقل تو مثلا التوحید عدم التوحید چه این عبارت محتاج است بکشف و بیان
و ایضاح و بیان آن اینست که لفظ که دال بر توحید است و آن لا اله الا الله است
مشتمل است بر نفی و اثبات و نفی شیء فرع ثبوت اوست و ثابت نه شده است الو
هیت مر غیر حق را تعالی شانه تا صحیح شود نفی الوهیت از آن پس ثابت گردید که توحید عدم
توحید است و باین معنی اشارت کرده است شیخ الاسلام هروی در آخر منازل سایرین
بقول خود **شعر** ما وحد الواحد من واحد * اذ کل من وحده جاحد * توحید من ینطق عن نعته
عاریه ابطلها الواحد * توحیده ایاه توحیده * و نعت من ینعته لاحد * یعنی انکار مکنی
از او در زبان اول بلوغ بغیر از تامل دقیق چه معلوم است که چه چندین امور جلیه در
وقتی مدرک نظر نمیشود و در وقت دیگر صعب تر از آن باشد که توجه انکشاف میسر گردد پس
بر تو لازم است بازگشتن در باب آن قول غیر معقول بقائل آن قول زیرا که متکلم احق است
بمرام خود چه صاحب خانه اعلم است از غیر بمتاع خانه و اگر قائل حاضر نباشد
پس لابد ترا رجوع بمشایخ رضی الله تعالی عنهم زیرا که شیخ را قدس الله تعالی اسرارهم اصطلا
حات الذکر میدانند آنها را و اشارات الذکر میفهمند آنها را و چون بشنوی
شخصی را که فاعل را منصوب و مفعول را مرفوع خواند و حال آنکه این لغت او باشد نمی
باید که انکار کنی بر وی و نه آنکه مبادرت نمائی تغلیط لسان خود بر وی
چه اینچه او گفته است از لغت خود است در دائره اوی باید آن

مقصود

بر مکرر زجاج

فا التوحید عدم التوحید

هرگاه که برسد برتو قول صوفیه غیر معقول

لاحد ای لکه ابی است انکه حق

وقسم

فا جواز خواندن فاعل منصوب و مفعول مرفوع

مقصود خود نمی‌رسد اگرچه آن عین خطا است در دائره توحید زیرا که آنچه آمده است
توحید را از لغت توحید است ویضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء علیم ولقد
احسن ما قیل شعر اذا لم تکن للمرء عین صحیحة فلا غرو ان یرتاب والصبح مسفر
و حافظ ادب معرفت گفته است بیت چو نا بشنوی سخن اهل دل مگو که خطا است
سخن شناس نه‌ای دلبرا خطا اینجاست و چون بیان نمودند آن مشایخ جمیع مشایخ
یا بعض از ایشان آن قول غیر معقول را بجائی که ملایم شریعت باشد پس قبول باید کرد
آن قول را اگرچه بتقلید باشد تا آنکه منکشف گردد بر تو حقیقت امر زیرا که تقلید که
ثمره اعتقاد شد درجه ایست از درجات تحقیق ان شاء الله تعالی و اگر انکار کرد آن
قول را جمیع مشایخ عصر نه جمیع مشایخ بلد پس باطل شد آن قول منکر و کذب زیرا که در
هر عصر از وجود محققین چاره نباشد و انکار جمیع محققین دلیل بطلان آن
قول است فصل سیر به چهار قسم است اول سیر الی الله است و آن نزد ارباب توحید
شهودی عبارت است از حرکت علمیه از علم اسفل بعلم اعلی تا منتهی گردد بعلم واجب تعالی پس از طی دائره علوم ممکنات کلها و زوالها باسرها و این حالت
معتبر است بفناء دوم سیر فی الله است و آن نزد ایشان عبارت از حرکت
علمیه است در مراتب وجوب از اسماء و صفات و نسب و اعتبارات و تقدسات
و تنزیهات تا منتهی گردد بمرتبه که ممکن نباشد تعبیر از آن بهیچ عبارتی
و نه اشارت کرده میشود بآن باشارتی و نه مسمی میگردد باسمی و نه کنایت
کرده شود از آن بکنایتی و نه داند آنرا عالمی و نه در میابد آنرا دریابنده و
این سیر مسمی است به بقاء سیوم سیر عن الله بالله است و آن عبارت
از حرکت علمیه است که از علم اعلی بعلم اسفل می‌آید و از آن اسفل باسفل
دیگر تا که رجوع کند بممکنات برجوع قهقری و نازل گردد از علوم مراتب

باب در بیان آنکه در هیچ عصر از وجود محققین چاره نباشد

فصل در بیان سیر نزد ارباب شهود به چهار قسم است

سیر چ

وجود کلها واین سیر مسمی میگردد برجوع عن الله بالبقاء بالله صاحب این واجد فنا
قدست و واصل مجذوب و قریب بعید چهارم سیر در اشیاء است و آن عبارت
از حصول علم اشیاء است شیئا فشیئا بیانی وال علوم اشیاء که حاصل گردیده
بود در سیر اول این سیر چهارم مقابل سیر اول است و سیر ثالث که سیر عن الله بالله
الله است مقابل سیر ثانی که سیر فی الله است سیر اول و ثانی برای تحصیل نفس
ولایت است و آن عبارت است از فناء و بقاء و ثالث و رابع برای حصول مقا
م دعوة است و نزد ارباب توحید وجودی سیر الی الله عبارت است از رفع
حجب کثرت از وجه وحدت و سیر فی الله عبارت است از رفع حجب وحد
از وجوه کثرة علمیه باطنیه و سیر ثالث عبارت است از زوال تقید بقیود ضدین
ظاهر و باطن بحصول در احدیة عین جمع و سیر رابع عبارت است از احدیة جمع و
فرق بشهود اندراج حق در خلق و اضمحلال خلق در حق تا که بیند عین واحد در صو
رت کثرت و صور کثیره در عین واحد وصل اول درجات فنا در اوان تهذیب
نفس تخلیه است از رذائل و تحلیه است بفضائل بعضی متاخرین از ارباب وحدت و
جود در ضبط فنا گفته است که فنا وجدانیست تا آنکه سالک هلاک خود را در حق جنا
نه در نفس الامر چنین است و این فناء حقیقیست از این فنا علم میگردد ظاهر مثلا
نتیجه آن در نفس الامر ... از آن و ایضا ظاهر میگردد از این فناء احوال
ن صوفیه که معتقدان این فناء اند غیر ذاتی از واردات حقه در حق سبحانه و ایضا
و آن عبارت است از غیبت فانی در واردی از واردات حقه در حق سبحانه و ایضا
ظاهر میگردد از این فناء ارباب وحدة الشهود چه جائز است که او در مرتبه فناء واقعی
و هلاک نفس الامری خود را در حق سبحانه لکن نمیدانند که مدرک او مطابق نفس الامر است
و مطابق میگردد تا این رسم بر انکسر تا آنکه در بحث میآیند که او در نفس الامر تا
لک نیست اگرچه آن بحث او باشد نه بحث نفس الامر چه قول ما در تعریف چنانچه آن در نفس الامر چنین گیرد

چهار سیر نزد ارباب توحید وجودیه

برای بیان مطابقت وجدان عارفست بواقع نه برای اشتراط وجدان کنه
واقع انتهی واین تعریف مبنی ست بر قول شیخ اندلی معلوم فنا کفته ست شیخ اندلی
در رساله احدیه جمیع عارفان اضافه نموده اند معرفة الله تعالی را بفناء وجود
وفناء الفناء واین غلط ست محض وسهو ست واضح چه معرفت حق تعالی محتاج
نیست بفناء وجود ونه بفناء الفناء چه اشیا را وجود نیست وآنکه وجود
ندارد فنا ندارد زیرا که فناء متفرع ست بر وجود ست بلی چون شناختی نفس
خود بغیر وجود وفنا شناختی الله را والا فلا ودر اضافت معرفة الله تعالی بفناء وجود
وفناء الفناء اثبات شرک ست زیرا که وقتی که اضافه کنی معرفت حق تعالی شانه را
بفناء وجود وفناء الفناء ثابت میکردد وجود مر غیر حق را واین شرک واضح
ست چه رسول کریم صلی الله علیه وسلم کفته من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که
بشناخت نفس خود را شناخت رب خود را ونه کفته من افنی نفسه فقد عرف
ربه ای هر که فانی ساز(د) نفس خود را بتحقیق شناخت رب خود الی آخر ما قال انتهی
وفناء نزد اکابر ارباب وحدة الشهود عبارت ست از نسیان ما سوی الله وزوال علوم
ما عدی واین نزد ایشان حاصل نمیکردد مکر بزوال عین واثر وازاله عین واثر شهود
نمیکردد مکر بتجلی ذات وتجلی ذات نزد شیخ اندلی برقی ست ونزد ارباب وحدت
شهود دائمی **فصل** فی الولایة ولایة مشتق ست از ولی بلی بفتح الواو وسکون
اللام که قرب ست وآن دو قسم ست ولایة عامه وولایت خاصه ولایت عامه که بمعنی قرب ست
بلطف حق سبحانه مشترک ست میان همه مومنان چه همه مومنان قریب اند بلطف
او زیرا که حق سبحانه ایشان را از ظلمت کفر ومقتضای آن بیرون آورده وبنور
ایمان ومقتضای آن متحقق ساخته چنانچه آیة کریمه الله ولی الذین امنوا یخرجهم من
الظلمات الی النور دلالت میکند برین یعنی الله تعالی نزدیک ست بمومنان از روی
لطف ومرحمت که ایشان را از ظلمت کفر وتبعیت آن بیرون می آورد وبسوی ایمان وتوابع

با ایشان م

آرم

آن مشرف میسازد و از آیه قرب حق سبحانه معلوم می‌شود مر سجاد قرب ا
یشان بحق مفهوم میگردد ضمنا زیرا که قرب از جانبین می‌باشد و ولایت خاصه
خاصیست با اصالت از ارباب سلوک و در مبتدیان و متوسطان از ارباب سلوک
که حصلی دار باب قلوب اند یافته نمیشود نه آنکه در غیر از ین لطائف واصلین یافته
نمیشود اصلا زیرا که ولایت خاصه در ارباب جذبه نیز یافته میشود و ولایة خاصه
خاصه مرکبست از فناء بنده در حق و بقاء او بحق فنا در حق سقوط شعور است
از غیر و بقاء بحق شعور است بحق یا عدم شعور بغیر و حقیقت این معنی هر کسی را
منتهی خود باز یابد چنانچه گرسنه در طعام و تشنه در شراب و چون حقیقت
این معنی در غیر حق سبحانه یافته شود محتاج شد بگفتنی فی الحق و بالحق و فناء ار
باب سلوک عبارت ست از نهایت سیر الی الله نه مطلق فنا زیرا که فناء مجاذیب
نهایت سیر نیست و اتیان بمامورات و انزجار از منهیات داخل سیر الی الله اند و مراد
بسیر الی الله و سلوک الی الله انتقال است از جایی بجایی تقربا الی الله تعالی و این ا
نتقال یا از فعل بفعل ست یا از ترک بترک یا از فعل بترک یا از تجلی بتجلی یا از مظاهر بمظاهر
یا از جایی بجایی و بدایت بقا عبارت است از بدایت سیر فی الله نه آنکه مطلق بقا عبارت
است از بدایت سیر فی الله زیرا که آنچه بعد از بدایت سیر فی الله است در بقا داخل است
چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که جمیع موانع آگاهی بحق سبحانه مرتفع شود و مراد بموا
نع آگاهی احکام جمادیه و نباتیه و حیوانیه و روحیه که در وقت وجود شخص بدان منغمس
گشته و بآنها انس و آرام گرفته و سیر فی الله بعد از تطهیر لطیفه انسانیه که نفی است
از موانع آگاهی گاه شخص را غنا و استهلاک نگاه دارد و ویرا بمظاهر قدرت باز نگردا
ند چنانکه بعضی مجاذیب را و گاه باز گرداند و ویرا بمظاهر در خشند صفات کمال او
رنگ دیگر گیرد تنها و ادنی شود از آنچه بود و ویرا انتقال از جایی بجایی پیدا کرد د

این

ف معنای فنا و بقا

ف یا از ترک بفعل م

ف مراد سیر الی الله

ف سیر الی الله وقتی منتهی گردد

این اشتغال را سیر فی الله گویند و اتصاف تخلق درین زمان بصفات کمال تخلق
با خلاق الهی نامند ابو علی جوزجانی گوید ولی آن بود که از حال خود فانی بود و باقی
بمشاهده حق و ممکن نباشد مر او را که اخبار از آن حیثیت که اوست دهد بلکه
اگر اخبار از خود کند درین هنگام من حیث المظهریة بود ابراهیم ادهم رحمه الله تعالی
مردی را گفت خواهی که ولی باشی از اولیاء الله تعالی گفت بلی خواهم گفت رغبت
مکن در دنیا و آخرت که رغبت باینها اعراض بود از حق سبحانه و فارغ کن مر خود
را از برای دوستی خداوند و دنیا و عقبی را در دل راه مده و روی بر حق آر و چون
این اوصاف در تو موجود گردد ولی باشی ظاهر این آنست که در ولایت خاصه فنا کفایت
ست و در رساله قشیریه آورده ولی را دو معناست یکی آنکه او فعیل است بمعنی مفعول
و آن آنست که حق سبحانه وی را بوی نگذارد بلکه تولی وی را بوی نگذارد از
پیش خود گرفته بود دوم آنکه او بمعنی فاعل است و آن آنست که وی فرمان
برداری حق را از پیش گرفته بود بطریق مبالغه یعنی فرمانها را متخلل بعصیان نه
کرده‌اند ظاهر این تعریف مقتضی فنا و بقا نیست اما عند التحقیق هست و از شرط ولی
آنست که محفوظ باشد چنانکه از شرط نبی آنست که معصوم باشد و مراد بنگاه دا
شتن ولی از گناه نگاه داشتن ست از اصرار بر گناه زیرا که تواند بود که از ولی گناه
صادر شود از شیخ جنید قدس سره پرسیدند که ولی زنا کند ایشان در زمانی سر در پیش
انداختند بعد از آن سر برداشتند و فرمودند که کار حق سبحانه اندازه ایست که
در ازل کرده و در تحت قدرت وی ست و وجه بود دارد ولی محفوظ مع جواز صدور
گناه از وی آنکه او را توفیق توبه در اطراف لیل و نهار داده شده ست و در حدیث
وارد شده ست التائب من الذنب کمن لا ذنب له و هذا معنی ما قیل الولی لا یضره
ذنب در تیسیر الاحکام آورده ست که ملائکه حاضر میشوند در کتبت سیئات نهار
تا آخر صلوة مغرب و در کتبت سیئات لیل تا آخر صلوة صبح پس چون

که فانی بود حال
ف از خود م

ز بعضی نسخ
مشتغل شدم
ف و بیاد او معین بود

ف بعض الولی لا یضره ذنب
لیلا م

چون مؤمن قبل از صلوة مغرب و قبل از صلوة صبح توبه نماید رفع نماید ملایکه
لیل و نهار که کتب سیآت حسنات را او طرح کنند کتب سیآت را و مثل این اگر بسیار
رسد و نیکا نمی نماید میشاید که گفته شود که ملایک سیآت را او معطل اند و مؤمن
محفوظ همین را گویند وانکه میگویند که از وی گناه صادر نمیشود خطاست در
ملفوظات شیخ نصیر الدین محمود رحمة الله علیه آورده است که در نواحی شام کوهی است
که آن را لبنان گویند و آن مقام قطب است گاهی بعضی سیاحین ملاقات قطب
اتفاق میافتد بعضی از آنها را ملاقات آن قطب اتفاق افتاد و نصب کرد آن قطب
او را در شهری جهت دعوت خلق بحق آن شخص قطب طلب نصیحت کرد در جواب
فرمودند که دور دار نفس خود را از دعوی الوهیت و رسالت گفت آن شخص از
روی تعجب ما بنده خدا ام تعالی شانه و امت رسول وی صلی الله علیه و سلم چگونه
دعوی الوهیت و رسالت کنم آن قطب فرمود دعوی الوهیت آنست که شخص
نفس خود را در مقامی نازل نماید که هر چه خواست او باشد شود و حال آنکه حق
سبحانه باقی است آنچه خواسته است میشود و آنچه نخواسته است نمیشود و بسیار است
که اراده کند وی چیزی را و نمیشود پس هر که اراده کند چیزی را که نشود هر بار
که اراده این دعوی کند الوهیت است و دعوی رسالت آنست که نفس خود را
در مقامی نازل نماید که از وی هیچ گناهی صادر نشود و این نمیشود چه عبودیت با
وی است و اگر گناهی از وی صادر گردد مبادرت بتوبه نماید تا مخفی بر آن نگردد
و اگر کسی گوید که از وی هرگز گناهی صادر نگردد گویا که دعوت رسالت نمود انتهی
میگوید بنده ضعیف اصلح الله باله و احسن حاله و ماله که تائید میدهد آنرا آنچه فر
موده است حضرت سیدنا علی کرم الله وجهه و اکرم مثواه عرفت الله سبحانه بفسخ
العزایم فی جواب من قال بم عرفت الله سبحانه شناختم خدا را تعالی شانه

بفسخ

[حاشیه:] ے نزدم — نمیکردیدم — سوال — ف لبنان است مقام قطبان — آن زم — ف دور دار نفس خود از دعوی الوهیت — ف دعوی الوهیت و رسالت

بعضی عزائم در جواب سوال کسی که گفت بچه شناختی حضرت حق را تعالی شانه و در حدیث
صحیح وارد شده است انا عبدک وابن امتک ناصیتی بیدک الخ من بنده تو ام و پسر کنیز
تو ام ناصیه بدست قدرت تو است و نیز مقرر است که اراده حق سبحانه تمام شی
کرامات ازوی تخلف نمیکند بخلاف اراده بنده پس صدور ذنب از ولی جایز است برای
فرق میان نبی و ولی و باینجا رفته است محققان از علماء محدثین مثل شیخ علی القاری
الهروی والشیخ عبد الحق الدهلوی رحمهما الله تعالی و از ما ذکر دانسته باشی ولایت بصدور
ذنب ساقط نمیگردد و آنکه میگوید که ولایت ساقط میگردد بآنچه باو عداوت ساقطی
گردد و آن کبائر و صغائر مصر علیها اند مجهول بر اصرار است بغیر توبه و حق آنست که صدور
ذنب از ولی اگر بطریقه استدامت از قصد و عزیمه باشد پس آنی علامت خذلان است و اگر نه
فرو هشته میشود بروی حجابها عصمنا الله سبحانه و من نوع عل بنا بلطفه و کرمه و علاج رفع آن
بآنچه مناسب آن حال باشد هر آنکس که عمل وی بمیزان شرع راست نباید وی از نفس و
شیطان فریب خورده ابو یزید قدس سره قصد زیارت شخصی کرد که وی را ابدال و بولایت
وصف میکردند چون بمسجد آمد بنشست و انتظار کرد که از مسجد بیرون آید چون بیرون
آمد آب دهان خود را بجانب قبله انداخت حضرت شیخ اعراض کرد و سلام نکرد و باز
گشت و فرمود که شخصی را که معتمد نیست غشتر بر ادبی از آداب شریعت که واسطه است
چگونه وی معتمد و امین سازند بر نسبت با حقایقی که نزد شیخ دلست اعمال است شخصی
نزدیک شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی روحه درآمد و نخست پای چپ اندر
مسجد نهاد شیخ او را گفت باز گرد که هر که در خانه دوست ادب آمدن نداند ما را نشاید
که با وی صحبت داریم حافظ آداب معرفت میفرماید

حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه
هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود

ف ولایت بذنب ساقط نمیشود

آن شخص

وصل جمیع مناصب مثل نبوت و رسالت و ولایت و خلافت و قطبیت
و غوثیت و امامت و فردیت و بدلیت و نقابیت ثابت اند در حقیقت محمدیه
علی صاحبها الصلوة والسلام و مراد از حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوة و ا
لتسلیمات حقیقت مقدسه روحیه اوست صلی الله علیه و آله و سلم لکن باعتبار احدیت
جمع وی مر جمیع ارواح قدسیه را چه اطلاق آن حقیقت بر روح وی صلی الله علیه و علی
آله و سلم کرده میشود اولا اجمالا اینی بر طینت عنصریه وی صلی الله علیه و سلم تفصیلا و
آن حقیقت را باعتبار احدیت جمع روحی آن روح الارواح و عقل کل و نور اول و امثال
این اسامی گویند و این حقیقت بدین معنی منشای از شیونات حقیقت کلیه محمدیه است که مظهر
اسم الله جامع است و این مناصب مذکوره اصالة مر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم ثابت اند
و بفرعیت و تبعیت مر غیر وی را است از انبیاء و رسل و اولیاء علیه و علیهم الصلوات
والتسلیمات زیرا که چون وی باعتبار حقیقت کلیه خود تعین اول است و مظهر جامع
اسم الله جامع بنا بر این شان روحانیه او نیز اولیت و جمعیت مناسب مرتبه روحانیت
دارد باعتبار اولیت قابل جمیع فیوضات اولا اوست و باعتبار جمعیت مر جمیع کما
لات را قابل است و چنانچه قابل و مربوب است باید که فاعلیت و ربوبیت هم
داشته باشد پس او صلی الله علیه و سلم بجهت مربوبیت و اولیت او در آن اخذ جمیع فیو
ضات از حق سبحانه می نماید و بجهت ربوبیت بحکم اسم ظاهر و باطن خود تربیت
ظاهر و باطن جمیع کمل می نماید و این باعتبار حقیقت روحیه اوست و الا باعتبار
حقیقت کلیه خود تربیت جمیع عالم ظاهرا و باطنا میفرمایند و افاضه مقتضیات
استعدادات بر کل کائنات مینمایند باید دانست که نبوت عام تر از

رسالت است

والتحیة

لیستا
رسالت چنانچه مشهور ست و رسالت منصبی ست که هیچ منصبی از مناصب او نیست
و عزم کمالیه مخصوص ست بالاتر از جمیع کمالات که در اهل منصب رسالت
پنج تن را حاصل شده بود و آن نقطه اخیر تیست از کمالات رسالت و واصل
گردیده اند با ولوالعزم که حضرت رسول اکرم سیدنا محمد مصطفی و خلیل الرحمن و نوح
و موسی و عیسی اند صلوات الله و سلامه علیهم و افضل ایشان محمد ست صلی الله
علیه وسلم و او افضل ایشان ست علی الاطلاق و آنچه در حدیث آمده ست لا تخیرونی
علی موسی و ما ینبغی لاحد ان یقول انا خیر من یونس بن متی محمول بر تواضع ست و خلافت
اخص از رسالت ست اما نه مخصوص بخاتم الانبیاء ست و حقیقت خلافت خلت
ست که مخصوص بسیدنا محمد مصطفی ست صلی الله علیه وسلم نه خلت محبت و آن بر دو
محبوبیت
قسم ست ظاهری و باطنی خلافت باطنی عبارت از ارث حقایق علوم ست بر وجه
خصوص و قرب بتعین ذات و آن مسمی بمقام خلافت ست بیعت می نماید با این خلیفه
عقول و ارواح و ملائکه و جن و انس و غیر ایشان از اشیاء و خلافت ظاهری عبارت
ست از ارث دقایق اعمال و حفظ مراتب ظاهره مظاهر علوم را و قیام بحقوق کونیه ایشان
الٰهیه و شرط کمال این خلافت خلافت باطنی ست چنانچه شرط کمال خلافت باطنی این
خلافت ست و خلافت ظاهری و باطنی بعد از ایام خلافت در یکجا جمع نمیشود خلافت با
طنی در اولیاء یافته می شود و خلافت ظاهری در سلاطین و قطبیت منصبی ست از
مناصب الٰهیه که بدان منصب حق تعالی حفظ عالم خواسته و صاحب آن منصب منظور
نظر خاص الٰهی در هر عالم ست و آن باصالت را انبیاء ست و بنیابت را اولیاء بر نکر سایر مناصب
در معارف لدنیه آورده ست که قطب الابدال واسطه وصول فیوضات ست که متعلق بارشاد
عالم و هدایت ایشان ست پس تخلیق و ترزیق و ازاله بلیات و دفع امراض
و حصول عافیت و صحت منوط بفیوضات مخصوصه بقطب الابدال ست و ایمان

لا احد ان

حقایق از صحف

و هدایت و توفیق ایشان حسنات است و انابت از سیئات نتیجه فیوضات مخصوصه مخصوص
بقطب الارشاد است و فرد اکمل از اقطاب ارشاد آنست که بر قدم حضرت رسول اکرم
است علیه الصلوات والسلام و کمال این فرد مطابق کمال خاتم النبیین است علیه الصلوة
والسلام و فرق در میان ایشان باصالت و تبعیت است فقط و حضرت رسول اکرم
صلی الله علیه وسلم در وقت خود قطب الارشاد بود و قطب الابدال در آن وقت عم
اویس قرنی بود رضی الله تعالی عنهما و طریق حصول فیض از قطب بعالم
آن واسطه جامعیت است چه او مانند ظل است مر مبداء فیاض را و عالم بکلیت خود تفصیل
است مر قطب را قطب جامع مر ذات است می آید فیض از اصل بظل بغیر تکلف و از ظل جامع بعالم
که آن بمنزله تفصیل اوست و نیز در معارف لدنیه آورده است که قیوم در ربع عالم خلیفه
حق سبحانه است و اقطاب و ابدال در دائره ظلال او مندرج اند و افراد و اوتاد در
محیط کمال او مندرج و جمیع افراد عالم بدو متوجه اند و او قبله عالم است اهل عالم علم
بر وی داشته اگر باشند یا نه بلکه قیام عالم بذات اوست و شیخ محمد معصوم رضی الله تعالی
عنه در بعض مکتوبات خود آورده که هرگاه که ایشان بتبعیت کامله اتمام کمالات مقام
نبوت نمایند بعضی را منصب امامت داده میشود و بعضی را بمجرد حصول آن کمالات اکتفا کر
ده میشود پس اینها همه در نفس حصول کمال مساوی اند و فرق در منصب و عدم اوست و
هرگاه که بتبعیت کامله اتمام کمالات نبوت نمایند بعضی را منصب خلافت داده میشود
و در بعضی بمجرد حصول آن کمالات اکتفا میکنند و غوثیت نزد شیخ ابن العربی عبارت از همین
قطابت است لکن قطب حقیقی را که در هر زمان جز یک شخص نباشد و جمیع اقطاب از افاضه
آن قبیل بود و باشد غوث خوانند و حالت غوثیت حکومت است بر خلائق بامر خالق تعالی
شانه و ارباب امامت نزد شیخ محی الدین ابن العربی دو شخص اند یکی از ایشان غوث
باشد که بعبد الرب مسمی و نظر او در ملکوت است و دیگری از یسار او مسمی بعبد ا
لملک

ف و حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم در وقت خود قطب الارشاد بود

مندرج

ولایت

ف [illegible] غوث

الملک و نظر او در ملک است و این اعلی است از صاحب خود و آن خلیفه قطب میشود و ارباب و تدبیر
چهار مرد اند که ثابت بر چهار جهات اند از عالم الله و ارباب بدلیت نزد شیخ اندلسی هفت
شخص اند که و ایشان اهل فضل و کمال و استقامت و اعتدال اند و خلاصی یافته اند از وهم
و خیال و چون یکی از ایشان از جای خود سفر نماید می گذارد در آنجا جسدی بصورت
خود تا کسی نداند که او از جای خود رفته و همین است معنا بدل نزد شیخ اندلسی و این وجه
در تسمیه بدلا در غیر کتب شیخ و تابعان او یافته نشده است و حضرت غوث الثقلین در فتوح
الغیب آورده که رضا بفعل الحق مقام بدلیت است و نیز در فتوح الغیب آورده است که ابدال
آنند که فانی گشته اند از اراده خود و مبدل گردیده است اراده ایشان باراده حق عز
و جل یعنی ابد الآباد هر اراده که می نمایند باراده حق می نمایند و از این جهت مسمی
بابدال گشته اند انتهی و ایشان زیاده حکم نمیکردند و اقالیم سبع با ایشان است که میدارد
هر یکی از ایشان بیکی از اقالیم سبعه متعلق است و نجباء نزد شیخ اندلسی چهل شخص اند
که مشغول اند بحمل اثقال خلق تصرف نمینمایند مگر در حق غیر بجز منت و دعا و شکر و ثنا
و قیصری در شرح فصوص الحکم آورده است که نجباء هفت مرد اند و آنرا رجال الغیب گویند
انتهی و گفته شده است که نجباء چهار هزار اند پوشیده اند از مردم یکدیگر را نمی شنا
سند و بعضی از بودن رجال الغیب اولیاء الله مطلق منکر اند و گفته است که حق آنست
که ایشان جن اند و خطاب کننده گمان رجال برای استعانت و استغاثت از ایشان
شیاطین اند و استدلال نموده است بر آنکه انس همیشه از نظر آدمیان پوشیده نمی
باشند مگر احیانا و این قائل باطلاق قول مخالفت نموده است بآنچه ثابت اند بر وجه
اولیاء کرام نعم آن رجال الغیب که بزعم عوام میکردند بر جهات ثمانیه از عالم و منع
کنند آنها را که مقابل نشینند در قتال و همچنین ضرر میرسانند و منع آنها به تعظیم میدا
رند پس آن جن اند استعانت و استغاثت از آنها ممنوع است

ق اوتاد چهار مرد اند و ابدال هفت مرد اند و نجباء چهل و اقوال دیگر در نجباء شد

حق سبحانه م

ق قسم عوام رجال الغیب

منجیق

و استعاذت م

شرعا و منا طبت آنها بزعم انکه آنها اولیاء الرحمن اند غلط ست و جهل ست و سبب ضلال
و اضلال ست و حق سبحانه و تعالی ذم نموده ست کافرانرا برآن و فرموده ست و انه
کان رجال من الانس یعوذون برجال من الجن فزادوهم رهقا ای از روی اثم و طغیان
و جرءت و شر و استعانت و استغاثت از رجال الغیب که ایشان بزرگان حق اند
مکرم نزد جمیع اولیا بنابر اختلاف درجات ایشان جایز نیست شرعا و بتحقیق وارد شده
ست در استعانت و استغاثت در خلوات در حدیث صحیح یا عباد الله اعینونی ثلاثا و فی
روایة اعینونی عباد الله رحمکم الله و نیستند آنها مگر آن رجال الغیب که استعانت و ا
ستغاثت از ایشان خواسته میشود و وارد گردیده ست استعانت از ایشان در اوراد
کمل از مشایخ کرام و مرتفع گردید بانکه وارد شده ست در حدیث از استعانت آنچه ستد
لال گرفته شده بر بودن رجال الغیب از جن و آن این ست که انس دائما از چشمهای مردم پو
شیده نمیباشند الخ و باوجود این روایت شده ست که ایشانرا بعض مردم معاینه نموده اند
و نقبا نزد شیخ اکبر سیصد اند و ایشان آنهان اند که استخراج خفایای نفوس مینمایند و حکم
میکنند بر معقول و محسوس و شیخ عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات خود آورده ست که نقبا آنهااند
که متحقق گردیده اند باسم باطن پس خبر یافتند بر بواطن مردم و خارج نموده اند خفایای دلها
را بسبب انکشاف ستائر ایشانرا از وجوه اسرار و ایشان سیصد اند انتهی و گفته اند که
ایشان هم ابرار اند و نیست هیچ مرتبه از مراتب ادون از این مرتبه **فصل** طریق ذکر
در طریقه علیه قادریه در باطن من علاج و نفی باطن ایشان باید که ذکر با فکر هرچه در خود
مرید باشد در حضور جاری کرده رعایت نسبت نموده در رویه تا نیکی گردد و برین حالت
باشد که در روی تاثیر پیدا آید با ملاحظه ذکر با فکر در مرید نموده باشد یاد در دل مرید ضرب
کند و طریق دفع مرض باید که غسل کند و جامهای نیک پوشیده جانرا خوشبوی ساخته بر سجا
ده مستقبل قبله نشسته ذکر چهار ضربی کند بدین نوع که یا احد گویان ضرب بر زانوی
راست نماید و یا صمد گویان بر زانوی چپ ضرب کند و یا وتر بر فرق ضرب نماید

و یا فرد

آنانند

خود

و یا فرد بر دل بهذا ما کان الله المشایخ و آنچه ملهم غیبی در قلب میر میرزد این است که اسم یا فتاح در خود
جاری نموده خود را در ربقه قابض کردانند تا مرض او بصحت مبدل کردد یا طریق عروج
و فنا در صفت تکوین بر روی افاضه شغل کند بفضل الله و عونه شفا یابد و برای دفع اعدا
و مقهور کردانیدن او را میت مکنون نقود نماید و خبر این حالت دارد زود هلاک شود و یا بعد
بعد از عروج بر روی افاضه موت کند و جهت کشف وقایع چهار ضربی نماید بر جانب راست
یا علیم یا سمیع یا خبیر ضرب نماید و کذا اگر بر جانب چپ و میان هر دو دست و پیش ضرب کند و
طریق اشراف بر خواطر و اطلاع بر نسبت غیر زنده باشد یا مرده باید که حقیقت جامعه
خود را از جمیع نسبت و خواطر پاک و صاف ساخته متوجه طرف حقیقت او سازد تا که خطره
غیر او در روی حضور نکند و برات ثابت شود اگر خطره در روی سر زد و یا نسبتی در آن
پیدا آمد از صاحب حقیقت جامعه مقابل است که در مرآت جامعه این متوجه ریخته اند
انشاء الله تعالی خطا در آن واقع نخواهد شد و جهت فتح امور مغلقه یاد کند حق سبحانه را
بعد از تهجد بذکر چهار ضربی چند بار باین طریق ضرب کند بر طرف راست یا حی گویان و بر
طرف چپ یا قیوم گویان و بر فرق سر طرف آسمان یا وهاب گویان و بر قلب یا الله گویان
و جهت حصول جمیع حاجات ذکر کند حضرت حق تعالی شانه بعد از هر نماز بعد از صبح
هو الحی القیوم هزار بار گوید بضرب بر دل و بعد از صلوت ظهر هو العلی العظیم هزار بار گوید همچنین
و بعد از صلوت مغرب هو الغنی الحمید هزار بار گوید کذلک
و بعد از عصر هو الرحمن الرحیم هزار بار گوید کذلک
و بعد از عشاء هو اللطیف الخبیر هزار بار گوید کذلک و از و تعالی طلب حوائج نماید مستجاب گردد **فصل** در قیام لیل
و عمل نهار مستحب است قیام لیل ثلث او است و اقل استحباب از و سدس او است و قیام جمیع آن عمل
اقوی است که سبقت نموده است مر ایشان را عنایت حق سبحانه و دایم کرده شده است
در حق ایشان رعایت و نازل کرده اینده شده است بر قلوب ایشان اولا توفیق
و بعد جلال و ثانیا نور جمال پس کردانیده شده است قیام بشب مر ایشان را صحبه و

ف دفع اعدا

ف کشف وقایع

ف هزار رحم فتح امور مغلقه

ف حصول حاجات

و خلعت و سلب نمیکرداند این خلعت را حق سبحانه از ایشان تا حصول لقای خود و
قوت نمیکرد در قیام شب مگر بشومی گناه گفت شیخ حسن را یا ابا سعید ما شب میگذا
رانیم بعافیت و دوست میداریم قیام شب را و تیار میکنیم طهور خود را پس چه سبب
ست که بر نمیخیزیم در جواب فرمود گناهان شما در قید انداخته اند ترا امام ثوری گفته
محروم گشتم از قیام شب پنج ماه بسبب گناهی که کرده بودم پرسیدند کدام گناه بود و امام
حسن گفت چون بنده گناهی کند بسبب آن از قیام لیل و صیام نهار محروم ماند و ابو سلیما
ن گفته که فوت نمیکرد نماز هیچ احدی از جماعت مگر بسبب گناه و آنچه استعانت گرفته
میشود بود بر قیام لیل چند اشیاء اند بعضی از آن اکل حلال ست و استقامت بر توبه و
غم خوف وعید و شوق در جای موعود و بعضی از آن اجتناب از اکل شبهات ست و اصرار
بر توبه در دفع غلبه هم دنیا و حب آن از قلب بذکر موت و فکر در معاد و آنچه ملاقی میکرد
او چیزیرا بعد از موت و هر که کامل کرد غفلت او و احاطه نماید او را گناهان او فرمنع ما
زند او را از قیام لیل او و دوست دارد قیام آنرا دخول در زمره قانتین که طالبان مغفرت
در سحرگاه اند پس طلب مغفرت کند از خدای تعالی نزد رقود سه بار پس بخواند بسم الله
الرحمن الرحیم و ده آیات از اول سورت کهف و ده از آخر او و بخواند آمن الرسول و
قل یا ایها الکافرون حق سبحانه و تعالی بیدار نماید او را جهت قیام لیل بنعمت واسع خود و
نیز بخواند اللهم ایقظنی فی احب الساعات الیک و استعملنی باحب الاعمال الیک التی تقربنی
الیک زلفی و تبعدنی من سخطک بعدا اسئلک فتعطینی استغفرک فتغفر لی
و ادعوک فتستجیب لی اللهم لا تؤمنی مکرک و لا تولنی غیرک و لا ترفع عنی سترک
و لا تنسنی ذکرک و لا تجعلنی من الغافلین و گفته شده ست هر که این کلمات را نزد
رقود بخواند نازل نماید حق سبحانه سه ملایکه تا بیدار کنند او را برای نماز پس

اگر نماز

لیل

ق الاستعانة بر قیام لیل

ق لدفع الغفلة و قیام لیل

اگر نماز گذارد برو دعا کرد آمین میگویند بر دعای او و اگر برنخواست عبادة میکنند ملائکه
در هوای او نوشته شود برای او ثواب عبادت ایشان و دیگر در روایتی آمده که کسی
که دوست دارد که بیدار کرده شود شب پس بخواند نزد پهلو نهادن بر بستر خود گاه
خواب اللهم ابعثني من مضجعي بذكرك وشكرك وصلوتك واستغفارك وتلاوة
كتابك وحسن عبادتك پس تسبیح گوید سی و سه بار و تحمید گوید سی و سه بار و
تکبیر گوید سی و چهار بار و بر وی دارد ده سنت حدیث صحیح وارد کرده و سنت دارد
بگوید بیست بیست سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و از ام المؤمنین عایشه
صدیقه رضی الله تعالی عنها روایت کرده شده که گفت بود رسول خدا صلی الله علیه و
سلم آخر آنچه میگفت وقتی که در خواب میرفت و حال آنکه او علیه الصلوة والسلام
واضع خد مبارک خود بود بر ید یمینی و او صلی الله علیه وسلم گمان میبرد که من مرده ام در آن
شب اللهم رب السموات السبع ورب العرش العظيم ربنا ورب كل شيء منزل
التورية والانجيل والفرقان فالق الحب والنوى اعوذ بك من شر كل
ذي شر ومن شر كل دابة انت آخذ بناصيتها اللهم انت الاول فليس
قبلك شيء وانت الآخر فليس بعدك شيء وانت الظاهر فليس فوقك
شيء وانت الباطن فليس دونك شيء اقض عني الدين واغنني من الفقر
و هر که انعام کرده شود برای او بقیام لیل و فعل او چیزی از نوافل پس باید که
جد جهد نماید در مداومت بر آن با وجود قدرت و عدم عذر چه روایت شده از ام
المؤمنین عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها از رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم دوست داشته شده ترین اعمال ادوم آنهاست اگرچه اندک بود و
چون برو خواب غلبه نماید که کار از برخواستن شب باز دارد باید که مابین

قال بعض بعض الفضلاء
ان المحققين منهم من
اصحاب الطريقة على
ان العلم اشرف من
الحال وبهذا يعرف
نقص السالك عند تجليات
الانوار والجلال [illegible]
[illegible] ان الحال اشرف من
[illegible] على عزيمتهم في العلم و
جهلهم بالحال وعدم معرفتهم
بانها في دار التكليف من
اعظم [illegible] وذلك لان
الحال [illegible]

تهجد طلوع شمس تا زوال آن دوازده رکعت گذارده باشد او را ثواب آنکه
در شب در وقت خوانده باشد چه روایت شده از ام المؤمنین عایشه
صدیقه رضی الله تعالی عنها که او شنید از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میگفت چهار
رکعات پیش از ظهر قبل از زوال حساب میشود بمثل آنها از سحر و چون از خواب
بیدار گردد مستحب ست که بخواند نزد قیام الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه
النشور و بخواند ده آیات از آخر آل عمران بعده سواک کرده در وضو اصباغ نماید
بعده بگوید سبحانک اللهم وبحمدک لا اله الا انت استغفرک واسالک التوبة والمغفرة
فاغفر لی وتب علی انک انت التواب الرحیم اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من
المتطهرین واجعلنی صبورا وشکورا واجعلنی اذکرک ذکرا کثیرا واسبحک بکرة واصیلا
پس دست بطرف آسمان بردارد و بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و
اشهد ان محمدا عبده ورسوله اعوذ بعفوک من عقابک واعوذ برضاک من سخطک
واعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک انا عبدک وابن
عبدک ناصیتی بیدک جار فی حکمک عدل فی قضاؤک بهذه یدای بما کسبت و
بهذه نفسی بما جنت حسبت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین عملت
سوءا وظلمت نفسی فاغفر ذنبی العظیم انک انت ربی انه لا یغفر الذنوب الا انت
ولا اله الا انت و چون بنماز تهجد برخیزد متوجه بجانب قبله بگوید الله اکبر کبیرا والحمد لله
کثیرا وسبحان الله بکرة واصیلا پس تسبیح بگوید ده بار و الحمد لله ده بار و تهلیل
ده بار و تکبیر ده بار و بخواند الله اکبر ذو الملک والملکوت والجبروت والکبریاء والعظمة
والجلال والقدرة و در روایتی اللهم لک الحمد انت نور السموات والارض ولک
الحمد انت بهاء السموات ولک الحمد انت زین السموات والارض ولک الحمد انت
قیم السموات والارض ومن فیهن ومن علیهن انت الحق ومنک الحق ولقائک

حق

خودم

ف بچهار رکعت پیش از ظهر

لی

والارض

حق والجنة حق والنار حق والنبوت حق ومحمد صلى الله عليه وسلم حق اللهم لك اسلمت
وبك آمنت وعليك توكلت وبك خاصمت واليك حاكمت فاغفر لي ما قدمت وما اخرت
وما اسررت وما اعلنت انت المقدم وانت المؤخر لا اله الا انت الهي لا اله الا انت و
لا حول ولا قوة الا بالله العظيم سمع الله لمن حمده الحمد لله رب العالمين سبحان الله رب العالمين
سبحان الله وبحمده اللهم آت نفسي تقويها وزكها انت خير من زكيها انت وليها ومولها
اللهم اهدني لاحسن الاعمال فانه لا يهدي لاحسنها الا انت واصرف عني سيئها فا
نه لا يصرف عني سيئها الا انت اسئلك مسألة البائس المسكين وادعوك دعاء المفتقر
الذليل فلا تجعلني بدعائك رب شقيا وكن لي رؤفا رحيما يا خير المسئولين واكرم المعطين
وچون اراده افتتاح نماز نماید بگوید اللهم رب جبرئیل ومیکائیل واسرافیل فاطر السماوات
والارض عالم الغیب والشهادة انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون
اهدنی لما اختلفوا فیه من الحق باذنک انک تهدی من تشاء الی صراط مستقیم بعده نماز
تهجد دوازده رکعت بگذارد وبخواند در آن هزار آیات از قرآن در حدیث آمده
کسی که بخواند در شب هزار آیات از قرآن نوشته شود او را در قنطار از اجر ونوشته شود
او از قانتین وآن هزار آیات حاصل میگردد بخواندن سوره ملک تا آخر قرآن واگر آن
یاد نداشته باشد بخواند در هر رکعت سورت اخلاص بیست یکبار تا حاصل گردد بان قرأة
ه صد وپنجاه ودو بار تا شود آیات در وی یک هزار وهشت آیات چه صورت اخلاص در عدد
چهار آیات اند میان ذی عدد مطلوب ثابت است با وجود زیاده وزیادتی در جز مرغوب
ومبارک است واگر اقتصار نماید در شفع آخر با عزاد بر قرأت سورت اخلاص در هر واحد
از دو رکعت بیست بار دیگر شوند آیات بعد هزار بغیر زیاده نیز واگر بخواند این قدر از قرأت قادر نباشد
پس اگر بخواند در نماز خود سه صد آیات از قرآن داخل شود در زمره عابدین ونوشته نشود از غافلین وحاصل
میگردد این قدر بخواندن سورت والطارق تا آخر قرآن کسی را که این قدر

اسالک [illegible]

از قراءت حاصل نکرده پس بخواند در هر رکعت سورهٔ اخلاص را هفت بار تا حاصل گردد
بآن قراءة هشتاد و چهار بار زیرا که میشود آیات سه صد و سی و شش آیات و اگر
اقتصار نماید در یک شفع اخیر یا هر دو یا دیگر بر قراءت سورهٔ اخلاص پنج بار چنانچه بخواند سه
بار در رکعت اولی و دو بار در رکعت ثانیه میگردد سه صد آیات و حاصل میگردد این
عدد بقراءة سورهٔ فرقان و شعراء چه در هر دو سورت سیصد آیات است و نیز حاصل میگر
دد این عدد بخواندن سورهٔ واقعه و ن والقلم و سورهٔ واقع یعنی سال سائل و مدثر
چه در اینها سه صد آیات اند و گفته است امام این طریقه باید که نگذارد خواندن چهار سو
ره را در هر شب الم السجده و سورت یس و حم الدخان و تبارک و اگر با این سورهٔ سوره
زمر و واقعه نیز خواند احسن و اولی است و چون از نماز تهجد فارغ گردد بخواند هفت
کرت استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه پس بردارد هر دو دست خود را
و بگوید در حال رفع یا رافع یا رافع صد بار پس بنماید آن را استغفار بخواند هر استغفار که
باشد و اولی آنست که بگوید رب اغفر لی و تب علی انک انت التواب الرحیم پس بخواند
این دعا اللهم انی اسألک رحمة من عندک تهدی بها قلبی و تجمع بها امری و تلم بها شعثی
و تصلح بها غائبی و ترفع بها شاهدی و تزکی بها عملی و تلهمنی بها رشدی و ترد بها الفتی
و تعصمنی بها من کل سوء اللهم اعطنی ایمانا صادقا و یقینا لیس بعده کفر و رحمة انال
بها شرف کرامتک فی الدنیا والاخرة اللهم انی اسألک الفوز فی القضاء و نزل الشهداء
و عیش السعداء والنصر علی الاعداء اللهم انی انزل بک حاجتی و ان قصر رایی و ضعف
عملی افتقرت الی رحمتک فاسألک یا قاضی الامور و یا شافی الصدور کما تجیر بین البحور اسألک
ان تجیرنی من عذاب السعیر و من دعوة الثبور و من فتنة القبور اللهم ما قصر عنه رایی
ولم تبلغه مسئلتی من خیر ما وعدته احدا من خلقک او خیر انت معطیه
احدا من عبادک فانی ارغب الیک فیه و اسألکه برحمتک یا رب العالمین اللهم ذا الحبل

الشدید

ذي الحبل الشديد والامر الرشيد اسألك الامن يوم الوعيد والجنة دار الخلود مع
المقربين الشهود الركع السجود الموفين بالعهد انك رحيم ودود وانك تفعل ما تريد
اللهم اجعلنا هادين مهتدين غير ضالين ولا مضلين سلما لاوليائك وعدوا لا
عدائك نحب بحبك من احبك ونعادي بعداوتك من خالفك اللهم هذا الدعاء
وعليك الاجابة وهذا الجهد وعليك التكلان اللهم اجعل لي نورا في قلبي و
نورا في قبري ونورا من بين يدي ونورا من خلفي ونورا عن يميني ونورا عن
شمالي ونورا من فوقي ونورا من تحتي ونورا في سمعي ونورا في بصري ونورا
في شعري ونورا في بشري ونورا في لحمي ونورا في دمي ونورا في عظمي اللهم اعظم لي
نورا واعطني نورا واجعل لي نورا سبحان الذي تعطف بالعز وقال به سبحان الذي
لبس المجد وتكرم به سبحان الذي لا ينبغي التسبيح الا له سبحان ذي الفضل والنعم سبحان
ذي المجد والكرم سبحان ذي الجلال والاكرام پس ترد دعا کند باینچه خواهد از خیر دنیا و
آخرة و مشغول گردد بذکر تا صبح و اگر خواب برو غلبه نماید فورا بخسپد تا عبادت
بر عدم نشاط نکرد باید دانست که رسول خدا صلی الله علیه و سلم گاهی وتر را در اول
شب میگذاردند و گاهی در وسط شب و این غالب بعد از احوال او صلی الله علیه و سلم
و بیشتر بود که صلوة آخر لیل مشهود و محضورست و بود حضرت ابو بکر صدیق رضی الله
تعالی عنه که وتر میکرد در اول شب و حضرت عمر رضی الله تعالی عنه در آخر شب پس
فرمود رسول الکریم علیه افضل الصلوات والتسلیمات در حق ابی بکر صدیق رضی الله عنه
که او اخذ نموده است بحزم و در حق حضرت عمر فرمود که این اخذ کرده است بقوة و
بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم وقتی که وتر میگذاردند در اول شب پس رجوع نما
بر مضجع ایشان و وتر را اعاده نمیکردند و در حدیث وارد شده است نیست دو وتر
در یک شب و بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم که میگذارید دو رکعت بعد از وتر

و میخوانند در رکعت اول اذا زلزلت الارض و در رکعت دویم قل یا ایها الکافرون و حال
آنکه نشسته بعد و این با ظاهر حدیث اجعلوا آخر صلوتکم بالیل وترا معارض است
و مشکل گردیده است بر این بر بسیاری از علما لهذا انکار نموده است امام مالک از حد
یث رکعتین بعد از وتر و گفته است که این حدیث صحیح نشده و امام احمد گفته که ما
نمیگذاریم این دو رکعت را و نه منع میکنیم از وی کسی را و جمهور علما بر قائل اند جهت ورود
آن در صحاح است که مدار اسلام بر آنها است و گفته اند که خوانده است این دو رکعت
را جهت بیان جواز نفل بعد از وتر و بنا بر این میشود قول او صلی الله علیه و سلم اجعلوا
آخر صلوتکم بالیل وترا محمول بر استحباب نه وجوب پس این دو رکعت تر و افضل تر است و لیکن این
دو رکعت که بعد از وتر میگذارید در اول شب بعد یا در آخر او پس حدیث امامه مطلق
است و حدیث ثوبان بنا بر آنچه روایت کرده کرده است او را خطیب در مشکات از دا
رمی که دلالت میکند بر بودن ایشان در اول شب و احادیث نجادی و مسلم و مود دلالت
میدارد بر ادای آن بعد از قیام لیل و صحاح همین است و بعضی علماء گفته است که این دو
رکعت که ملحق بوتر اند جاری مجری سنت او است چه این دو رکعت بر مذهب کسی است که قا
یل بوجوب وتر است گفته اند هرگاه که وتر نهار که صلوة مغرب است مشفوع بود در رکعت
بود کرداینده شد وتر لیل نیز مشفوع بدو رکعت سنت و بعضی اصفیا گفته اند که ایشان
در آخر شب مقام عالی است در قرب نزد حق جل و علا و این پنجمین است و چگونه نباشد
و آن که از دیده میشود با تهجد و بتحقیق وعده نموده است براو در حق رسول اکرم علیه
افضل الصلوة و اکمل التحیات بر بعث او در مقام محمود و لابد است که باشد برای امت
باتباع او صلی الله علیه و سلم نصیب از آن مقام و کشف کرده شده است و تر بر امام ابی
حنیفه بن نعمان رضی الله تعالی عنه که تمام شد او را دیگری از ائمه منکشف نگردیده از ین
جهت رفته بوجوب آن و حیوت صبح صادق طلوع نماید وضو را متجدد سازد

و سنت

دو رکعت بعد از وتر

صح

دسنت فجر را در منزل خود بگذارد در رکعت اول قل یا ایها الکافرون بخواند و در ثانی
قل هو الله احد بعده خروج بجانب مسجد نماید مشتغل بذکر حق سبحانه بود نماز صبح را
با امام بگذارد و این صلوة مسمی بصلوة صبح و فجر است و بصلوة غداة در حق سبحانه
گفته و قرآن الفجر و اول وقت او انصداع فجر ثانی است که معترض منتشر باشد
در اقصاء مشرق است و ذاهب قبل بجانب جنوب آن تا مرتفع شود و عام
گردد و جمیع افق را و منتشر گردد و غیر او سنی جایز و قصور و آخر وقت آن تا
اسفار نیز است وقتی که سلام داده شود از آن ظاهر گردد جانب شمس اختیار
نموده است بعض علما اول او را که آن غلس است و بعضی آخر او که اسفار است
و در این سر است و آن فنا است در خفی و اخفی و نزول بمرتبه قلب که آن مرتبه
عدالت است اختیار کرده اول امام شافعی و ثانی امام ابوحنیفه رحمهما الله
تعالی و در این اشارات است بآنکه ذوق امام شافعی در فنا و محویت است
و ذوق امام اعظم در صحو و عبودیت خالصه و شروع در غلس و اتمام
در اسفار اعانت کند نماید در رجوع و نزول بمرتبه عدالت پس اختیار
اسفار ابتداء و انتهاء در حق کسی است که نزول و استقرار نموده باشد
در منزلت عدالت و آن کامل و مکمل است و آنکه در صدد نزول است بهتر احسن
در حق او ابتدا او در غلس و اتمام در اسفار است و اداء صلوة عصر در اول
وقت اعانت می نماید در فناء قلبی و سنت و ... دو اداء افاده میکند تجلیات
قلبی را و اداء مغرب بر طریقت سنت اعانت مینماید در فناء لطیفه روحی
و سری و اداء صلوة عشاء در ثلث چنانچه آن سنت است فایده میکند
فناء خفی و اخفی را نیز و ظهر در اول وقت فایده مینماید استقرار در مرتبه
عدالت فافهم ذلک و بالله التوفیق و چون از نماز فارغ گردد بگوید
سی و سه بار الحمد لله و سبحان الله و لا اله الا الله و الله اکبر و در روایتی آمده است

م که تسبیح بگوید سی و سه بار و تحمید بگوید سی و سه بار و تکبیر بگوید سی و چهار بار
و ختم نماید بلا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا
یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر و در آیتی لا اله الا الله وحده لا شریک له الی آخره
ده بار و بنشیند در جای خود جلوسی بعد از صلوة فجر تا طلوع شمس قدر یک رمح چهار
زانو مستحب است جهت فعل او صلی الله علیه و سلم بسبحی یاد کند الله تعالی را یا بخواند قرآن یا تسبیح
یا بفکر یا تذکر یا بتعلیم یا نشستن نزد یک عالمی پس بخواند صلوة ضحی را و آن را دو
وقت اند یکی جایز است و آن بعد از طلوع آفتاب است تا استوا و دیگر مستحب و آن وقتی
است که گرم شوند پایهای اشتر بچه از نزدیک قرب زوال اینچنین روایت شده است
از زید بن ارقم و اقل آن دو رکعت اند و اعلای آن هشت رکعت اند و اکثر آن
دوازده رکعت و آنچه گذارده میشود در اول وقت مسمی بصلوة اشراق است و در
فرآن بصلوة ضحی بخواند در وی سورة والشمس و الضحی‌ها و ضحی و در روایتی آمده
که بخواند در هر رکعتی از آن بفاتحة الکتاب یکبار و آیة الکرسی یک بار و قل الله احد
سه بار پس قیلوله کند پیش از زوال بر نیت قیام شب و مستحب است که زیاده نه بر
سه ساعات در نوم نه نماید و نقصان هم از آن مقدار نکند تا اضطراب در بدن نه
بفتد زیرا که نوم قوت بدنی و راحت جثه است و چون بیدار شود بگذارد چهار رکعت را
قبل از ظهر و در حدیث وارد شده است کسی که بگذارد چهار رکعت را قبل از ظهر و چهار بعد
از آن حرام کردند حق تعالی گوشت او را بر آتش دوزخ و بگذارد ظهر را در وقت
مستحب و آن از زوال است تا که گردد ظل هر شیء مثل آن و اکثار نماید در این وقت
بدعوات و تسبیحات چه مستحب است ملازمت عبادت و دعا و ذکر در آن و مستحب است
صلوة در میان ظهر و عصر و بعد این دأب کثیری از عباد بود میخواندند او

آمده م

حوم

ف بعد صلوة فجر نشستن چهار زانو مستحب است و صلوة اشراق و ضحی نماز است و انواع اشغال

ف قیلوله کردن بنیت قیام شب زیاده سه ساعات

صلوة م

ف صلوة الزوال

را با خود در میان این وقت و منفرد میکشتند از خلق و منقطع میکردید بحق
جل وعلا در این ساعت واین ساعت شریف ست جهت خلوة و مستحب ست اعتکا
ف میان عصر و ظهر برای صلوة تا جمع نماید میان عکوف و انتظار برای صلوة
و در حدیث وارد شده است که کسی که زنده کرداند میان ظهر و عصر و مغرب و عشا
مغفرت کرده شود او را و شفاعت نماید او را ملک و در روایتی آمده کی کسی
زنده کرداند میان ظهر و عصر زنده نماید الله تعالی او را روزی که میمیرند دلها
و چون وقت صلوة عصر داخل کردد نماز با امام بکذارد و بخواند در دو رکعت
سنت که بعد از مغرب اند آنچه خوانده است در سنت فجر و در روایتی آمده بخواند
در رکعتین که بعد از مغرب اند در رکعت اولی امن الرسول و در دوم اخلاص و
همچنین در رکعتین که بعد از عشا اند و مشغول شود بعد از نماز تا غروب شمس و اینست
(و من) اللیل اذا یغشی و معتود نیست و چون از نماز مغرب بکذارد نماز اوابین را و آن شش
رکعات اند پس احیا نماید ما بین عشا یعنی چراین وقت عزیز است و کذشت آنچه وا
رد شده است درو و بعد از صلوة عشاء بکذارد وتر را و آن سه رکعات اند بسلام
واحد بخواند در رکعت اولی بعد از فاتحه سبح اسم ربک الاعلی و در رکعت دوم قل
یا ایها الکافرون و در رکعت سیم قل هو الله احد و میاید در هر صلوة که مقدم دارد
نیت صلوة را و ممثل کند کعبه را پیش خود و نصب چشمهای خود و متعین نماید قیام
خود در حضور حق جل وعلی و چون از نماز عشا فارغ شود تسبیح و تکبیر و تهلیل و استغفار
کوید و درود فرستد با فضل بشر سیدنا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم **فصل** در اذکار
و اشغال طریقه نقشبندیه و ایشان اصحاب امام طریقه خواجه بهاء الدین نقشبند
بخاری اند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین کفته اند که طریق وصول بحق سبحانه سه اند یکی رابطه

علیهم

ف تحریص اعتکاف در میان ظهر و عصر

ف صلوة اوابین و وتر

شیخ است و شرط رابطه این است که شیخ او واصل باشد بمقام مشاهده و متحقق
بتجلیات ذاتیه و باشد قوت التوجه چه رویت او بمقتضای هم الذین اذا رؤا
ذکر الله فایده ذکر میبخشد و صحبت او بموجب هم جلساء الله لا یشقی جلیسهم نتیجه صحبت
مذکور میدهد شیخ ابو علوان الیمنی گفته رحمة الله تعالی شعر سعدت اعین را
تک و قرت ؛ و کذا اعین رات من راک ؛ تمثیل کرده اند این رابطه شیخ را و اخذ فیض
از وی باین رابطه بشمس چون بتابد بر دیواری و در مقابل آن دیوار دیوار دیگر باشد
پس روشن شود این دیوار بسبب مواجهت آن دیوار که بران آفتاب تافته است و چون مجرد
اختیار نمود نفس خود را از هر شی غیر از محبت او و خالی نماید و منتظر باشد با نچه از وفا
فیض میگردد و هر دو چشم را بپوشد یا وا دارد و ناظر میان هر دو چشم مرشد باشد هرچه
از مرشد فایض گردد بجامع قلب مستفید باشد و بقدر امکان بر او محافظت نماید
و واجب است که چون حالتی از احوال بپسندید یا در هیئت از هیئات رسد آن هیئت
را تغیر ندهد پس اگر قایم باشد ننشیند و اگر نشسته باشد نه ایستد و اگر او را در ان
حالتی فتور عارض شود بصحبت مرشد رجوع نماید تا ببرکت صحبت او آن اثر رجوع
یابد و همچنین این معامله درکار دارد مرة بعد اخری و کرة بعد اولی تا آن کیفیت او
را ملکه شود و چون شیخ از و غایب گردد صورت او بوصف محبت و تعظیم در خیال شود
نماید چه آن فایده صحبت میبخشد و کیفیت غیبت و فنا از نفس خود را حاصل میگرداند این معا
مله را تکرار نموده باشد تا که آن حالت ملکه او شود و نیست هیچ طریق اقرب ازین
در حق کسی که شروط و آداب آن را شناسد و باین طریق بود تربیت صلی الله علیه و
سلم اصحاب را رضی الله تعالی عنهم اجمعین پس فیض میگرفتند برویت طلعه
شریفه او نفع میگرفتند بریاضات و مجاهدات و اذکار در مدت طویله

میگردد
صحابه

و این درجه صحابه افضل بود و از این طریق فناء فی الله حاصل میگردد چه او فانی
میگردد در شیخ خود و شیخ او فانی است در شیخ خود و هکذا الاشیاخ کلهم یتفاوتون
علی حسب ابتدائهم فی الخلفاء الاربعة و غیرهم من الصحابة رضوان الله تعالی علیهم
اجمعین و هم فی محمد صلی الله علیه و سلم و هو فانی فی الله سبحانه واسطة بینه و بین
الحق تعالی و طریق فنا فی الشیخ لزوم محبت او است بمحبتی که بر او عاشق گردد و رعایت
آداب او و متابعت او در عبادات و عادات و تابع هوای او باشد تا بحکم در ظرف
استعداد او هر آنچه از کمالات در وجود حضرت شیخ مرشد بوده باشد ورود و دویم ذکر است
و از جمله آن نفی و اثبات است و همین ماثور است از متقدمین ایشان و طریق ذکر نفی و
اثبات بر دو نوع است نوع اول آنست که اشیاء از فرصت نماید از تشویشات خارجه
مثل گوش داشتن باحادیث مردم و شنیدن سخنان ایشان و از تشویشات داخلیه
مانند گرسنگی مفرط و غضب و الم و سیری مفرط و مانند آن پس یاد کند موت را و پوسیدگی در قبر
و حاضر کند موت را پیش خود و مغفرت خواهد از خدای تعالی از آنچه صادر شده است از وی
از گناهان پس زبان را بکام چسپاند و دندان بر دندان و لب بر لب نهد و حبس کند نفس را
زیر ناف و متوجه گردد بقلب صنوبری الشکل که متعلق قلب حقیقی است پس ابتدا کند بذکر لا
از ناف بکشد آن را بسوی دماغ بغیر از تحریک زبان و سر پس میل کند بکلمه اله از آنجا بکتف
راست و از آنجا کلمه الا الله را بر دل ضرب نماید پس میگردد نقش مجموع نفی و اثبات معکوس
و جاری کند کلمات مذکوره را از محل بمحل بجز ذکر و خیال تا نباشد حرکت اعضاء و تعینها در آن
بجای خود و نفس زیر ناف محبوس دارد و هر بدوام حبس نفس تکرار این کلمه متبرکه مشغول
باشد در یک نفس و باید که عدد ذکر در هر نفسی که حبس نماید طاق باشد و این ذکر را باین

ف: فنا فی الشیخ

ف: دویم ذکر نفی و اثبات

اشیاء از فرصت نماید نه فرصت یافتنی و فرصت غنیمت شمردن و فرصت جستن در شستن دار ...

بترتیب و وقوف عددی گویند و چون نفس تنگ شود بآهستگی واگذارد و بگوید
محمد رسول الله پس باز حبس کنند نفس را و بذکر کلمه مشغول گردد و بهمین طریق مشغول
بوده باشد حضرات عالیه گفته اند حبس نفس را خاصیت عجیبه است در تسخین باطن و جمع
عزیمت و هیجان افراط محبت که معبر بعشق است و قطع احادیث و بدرجه درجه حبس نفس
باید تا ثقیل و گران نیاید بروی و مراد حبس در اینجا غیر معهود مفرط است نیست در میان این حبس و
میان آنچه از هنود جوگیه نوع بعید است میگوید بنده ضعیف که دیدم بعضی سالکان طریقت
را که بدرجه درجه در حبس بحدی مسافت رسیده اند که در یک نفس هزار بار این کلمه مبارکه
تکرار مینمودند بیش از زیاده در حبس درجه بدرجه محمود است و حضرات عالیه گفته اند که عدد وتر
را خاصیت عجیبه است پس بگوید اول این کلمه طیبه در نفس واحد یکبار پس سه بار در نفس واحد
و همچنین بدرجه درجه تا بیست و یکبار برسانند با رعایت عدد وتر بعضی اکابر فرموده اند که
رعایت عدد وتر شرط نیست میگوید این بنده ضعیف که همچنین است زیرا که غرض حضور و جمع خوا
طر است و در رعایت عدد وتر خاطر متشتت میگردد و شرط اعظم ملاحظه نفی معبودیت
یا مقصودیت یا وجود از غیر حق سبحانه تعالی شانه و اثبات آنها برای او جل شانه بروجه تاکید
و اجتماع خواطر نه مانند کردن خطرات و احادیث باطنه در نفس مسح کرده اند این
را بازگشت و بعضی اکابر این طریقه علیه در معنای آن فرموده اند که مبتدی در لا اله الا الله
تصور لا معبود کند و متوسط ملاحظه لا مقصود و منتهی ملاحظه لا موجود الا الله نماید و
بعضی گفته اند که تا سیر الی الله را بانتها نرسانیده و قدم در سیر فی الله ننهاده است ملاحظه لا
موجود الا الله کفر است و حضرات عالیه فرموده اند هر گاه عدد کلمه مذکوره در نفس واحد به
بیست و یک برسانند و باب جذبه بروی مفتوح نگردد و انصراف باطن بجانب حق سبحانه

مذکوره

تسخین گرم کردن ۱۲

ف عدد وتر در ذکر

ف بازگشت و ملاحظه

او

اورا حاصل نشود و واجب اشتغال او باسم تعالی شانه و نفرت او از اشتغال بما سوای او تعالی
شانه دست بهم ندهد پس باید که عمل او بمدرجه قبول نرسیده پس استغفار کند و از
سر گیرد این شروط مذکوره از سه تا بیست یکی در مداومت ذکر کوشش نماید
و در هر وقتی چه در کار رفتن و آمدن و نشستن و برخاستن ذکر را از دست ندهد
و اگر در بعض اوقات او را فتوری بواسطه بعض اشتغال گردد چنانکه قلب او در آن
هنگام ناظر بذکر باشد و غافل از آن بالکلیه نگردد و چون بر تکرار ذکر بر وجه مذکور
مواظبت نماید حاصل میگردد او را در بعض اوقات کیفیتی عجیبه از نفس خود و عدم شعور
که آن مقدمه جذبه است و چون اینحالت دست دهد نفس خود را با شغال بسیار در
بعد امکان بر آن حال محافظت نماید بعضی اکابر گفته اند که چون در ذکر یا در مجالس
شیخ مرشد حالتی و کیفیتی حاصل گردد فرض نماید آن حالت را مثل خط مستقیم زیرا که
تخیل این معنی و مشغول گردانیدن خیال با مر واحد ممد جمعیت است و بعضی اکابر گفته
اند که چون موی بدن سالک بواسطه حال و ناشی متغیر گردد باید که متابعت آن موی
کند تا تعطل حاصل آید چنانچه بعضی گفته اند که شغل عدم شغل است و عدم شغل شغل
است و حضرت جنید رحمة الله تعالی گفته است که تصوف آنست که یکساعت از ملاحظه شیء
معطل نشینی و چون آن حالت و کیفیت نقصان یابد پس رجوع نماید باین کلمه مذکوره
و ذکر اسم ذات و چون این معنی مرة بعد اولی و کرة بعد اخری حاصل گردد امید است
که ملکه شود اگر بالفعل حاصل نگردد باری توجه حاصل خواهد کرد پس نوع دوم
آنست که رعایت آداب مذکوره نموده بگوید بدل لا اخراج کند لا را از ناف بجانب
راست و بکشد آنرا تا بسر کتف پس بجنباند بسر کتف خود را بجانب سر

بشم

شغل عدم شغل است

[illegible]

بگوید الله میں ضرب نماید الا الله گویان بر دل و از جمله ذکر اثبات مجرد است گفته اند
که نبود این ذکر اثبات نزد متقدمین خطرات خواجهای بلکه استخراج آن حضرت
خواجه باقی بالله قدس سره نموده یا کسی که قریب حضرت خواجه بود در زمانه گفته
اند که نفی و اثبات مفید تر است برای سلوک و اثبات مجرد مفید تر است برای جذبه
و از جمله ذکر اسم ذات است و طریق ذکر اسم ذات آنست که بکشد لفظ الله را از
ناف بشده تمام بجنبش نفس تا که برسد بام الدماغ و درجه بدرجه در زیادتی کوشد و
از جمله علامات جریان ذکر قلبی آنست که چون بعد از بیداری از خواب بدل رجوع
کند دل او را در مقام ذکر یابد و گاهی متحرک باشد سر او بی اختیار موافق حرکت قلب
و از جمله علامات جریان ذکر آنست که بشنود آواز ذکر از دل و گاهی دیگری نیز بشنود
و حرکت قلب در ابتدای ذکر و جریان آن ضروری نیست اگر باشد نیز افزاید در کمال
و قسم از طرق وصول مراقبه است و این اشرف اسباب وصول است و اسهل و اقرب
طرق حصول معرفت است و این مراقبه مشتق از ترقب است بمعنی انتظار بردن مطلوب
یا مشتق از رقیب است بمعنی محافظت قلب و در جامع العلوم آورده که مراقبه ملازمت
است با این معنی که حق تعالی مطلع است بروی و شیخ ابن العربی در اسرار الفاتحه آورده
است که مراقبه عبارت از مراعات سر است بملاحظه حق در وقت که مراقبه
خلوص سر و علانیه است برای حضرت حق و بعضی گفته اند که مراقبه خروج نفس است از
حول و قوه خود که معترض باشد بنفحات لطف حق و معرض باشد از ما سوای
او و مستغرق باشد در بحر بوایز او و مشتاق باشد بلقاء او و حضرت خواجه عبید
الله احرار قدس سره گفته اند که مراقبه از باب مفاعله است پس لابد است از

انتظار

علامات جریان ذکر ... و بعضی ... نیز ... بدل ...

اسهل

اقدم

[illegible]

انتظار بردن حالی بیمی بنابراین مراقب را باید که مراقب باشد اطلاع خود را بر اطلاع حق
سبحانه بر احوال او و بر آن مداومت نماید و مراقب باشد اطلاع خود را بر موجد خود
بی فتور تشتت خاطر و حضرت خواجه بهاء الحق والدین نقشبند رحمة الله تعالی گفته
اند که ممکن نیست وصول سالک بمرتبه تصرف در ملک و ملکوت بمراقبه و حاصل میشود بمرا
قبه اشراف بر خواطر و تنویر باطن و جمعیت از خواطر و دوام فتوح بهاو المعنی جمیع
نتایج قبول و صفت مراقبه اینست که حبس کند نفس را زیر ناف حبس بسیر و نه بپوشند
هر دو چشمها را خود پس متوجه شود بجامع ادراک خود بمعنی مقدس مجرد بسیط آن معنی
که تصور میکند آنرا هر احدی نزد اطلاق اسم الله تعالی و لکن لازم نیست که تجرد این معنی را
از لفظ بیع کوشش نماید طالب را اینکه بجو سازد این معنی را از الفاظ عربی باشند
آن الفاظ یا عبری یا فارسی باشد یا ترکی و غیر ذلک و توجه کند باین معنی بی مزاحمت خطرات
و توجه بغیر و مداومت نماید بر آن تا کلفت از میان برخیزد و این امر ملکه او گردد و بعضی
از مردم باشد که ممکن نباشد که او را این تخیل ادراک حاصل گردد پس بعضی اکابر
مشایخ مثل این کس را امر بخواندن این دعا کرده اند و صفت دعا کردن این است
که مدام بخواند خدای تعالی اسانه بدل بگوید یا رب انت مقصودی و رضاک
مطلوبی قد تبرأت الیک من کل ما سواک و مانند این دیگری از مناجات و بعضی
از آن اکابر امر کرده اند بتخیل خلاء بحر یا بتخیل نور بسیط که محیط جمیع موجودات
علمیه و عینیه است پس تجرد بی نماید طالب از این تخیل بتوجه مذکور وصل در کلمات
قدسیه این یازده کلمه اند بر آنها است بنای طریقه علیه نقشبندیه در بعضی این کلمات
اشارات است بشرط تأثیر اشغال و باذکر می کنم آن کلمات را بعون الله و
قوته و آن اینست کلمات اند. هوش در دم نظر بر قدم سفر در

با اطلاع

در صفت مراقبه [illegible]

کلدم

بتخیل خلاء بحر

با تحقق اشغال در بعض اشارات نیست

وطن خلوة در انجمن یاد کرد بازگشت نگهداشت یاد داشت واین کلمات ماثوره مرویه اند از حضرت خواجه عبدالخالق الغجدوانی قدس سره ودیگر کلمات دیگر ماثور اند از حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره که آن وقوف زمانی و وقوف قلبی و وقوف عددی هست اما هوش دردم یعنی تیقظ است در هر نفس همیشه متیقظ ومتفحص باشد از نفس خود در هر نفس آیا او غافل است از یاد حق یا ذاکر واین طریق تدریج است بتدریج متفحص از نفس خود در هر زمان باین طریق تا مل نماید بعد از هر لحظه وهلم جرا یا داخل شده است بروی ذرین ساعت غفلت یا نه اگر داخل شده با استغفار کند از آن در حال وعزم ترک آن کند در استقبال وهمچنین عمل کرده باشد تا بدوام حضور رسد واین اخیر سبب است بوقوف زمانی وحضرت خواجه بهاء الحق والدین نقشبند قدس سره فرموده اند که بناء کار درین طریق بر نفس است پس ما را باید که کوشش نماید بر حفظ ما بین النفسین تا داخل نشود بغفلت واستخراج کرده است این حفظ ما بین النفسین حضرت خواجه رحمه الله تعالی هرگاه که دید که توجه بعلم علم در هر نفس مشوش میگرداند حال متوسط را چه لایق بحال او استغراق است در توجه بحضرت حق تعالی بحیثیتی که مزاحم او نگردد علم این توجه اما نظر بر قدم معنا او آنست که واجب است بر سالک اینکه ناظر باشد بقدمی که او بر آن قدم است ونظر نکند بقدمی که فوق این قدم قبل از آن که حاصل کند کمال در این قدم ونرسد بآخر نقطه از آن چه نظر بما فوق قبل از حصول ووصول بآخر نقطه از آن موجب نقصان است وباین اشارت کرده شیخ رویم قدس سره ادب مسافر این است که تجاوز نکند همت او از قدم او واحتمال دارد که معنی او این باشد که باشد نظر سالک در اول وهله نهایت سلوک یعنی حضرت ذات نقطه چنانچه گفته است فارس بن عیسی بغدادی سوال کردم از اصطلاح این معنی را در جواب فرمود آن را همت باول قصد خود بالله یعنی مرمی نظر او جز حق سبحانه نباشد وقریب است ازین آنچه گفته اند بعض مشایخ که واجب است بر منتهی اینکه نظر کند در حال خود که بر قدم کدام پیغمبر است چه بعضی از اولیا بر قدم حضرت آدم علی نبینا وعلیه الصلوات

والسلام

هوش در دم

ف

طریقه

ف

حفظ النفس

ف

نظر بر قدم

ف

والسلام میباشند وبعضی از ایشان بر قدم ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام وبعضی از
ایشان بر قدم حضرت سر الله الاعظم سید الکل فی الکل علیه افضل الصلوة واکمل التحیات
ومرآت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم جامعیت تامه است و چون شناخت متبوع خود را پس
باشند احوال و واقعات او مناسب بواقعات متبوع او واما معنی آن نسبت بعضی
آنست که نظر نکند در حال مشی مگر بقدم خود ونه قعود مگر ما بین هر دو دست خود چه نظر
بنقوش مختلفه والوان عجیبه وخوش آیند فاسد میگرداند بر روی حال او و منع میکرد اند
او را از آنچه او در راه آنست و در حکم نظر موصوف است گوش داشتن باصوات واحادیث
مردم اما سفر در وطن معنی آن انتقال است از صفات بشریه خسیسه بصفات ملکیه فاضله
پس واجب است بر سالک که تفحص کند از نفس خود ایا بقیه است در وی از حب خلق وقتیکه
بشناسد و دریابد در خود چیزی از آن از سر توبه کند پس بگوید لا اله الا الله و ملاحظه کند
در جانب نفی نفی آنچه و در جانب اثبات ثابت کرد اند بجای آنچه حب حضرت حق
جل شانه زیرا که عروق محبت خلق در داخل قلب بسیار اند خفی ممکن نیست استخراج مگر
بتفحص بلیغ و واجب است بر سالک اینکه تفحص کند ایا هست در دل او با احدی حسد یا حقد یا
اعتراض پس بشکند سورت آنرا بمداومت این کلمه مبارکه وبعضی گفته اند که معنا ران
رویت غیب است در شهادت میگوید این بنده ضعیف احتمال دارد که باشد معنی آن اینکه
انتقال نماید از ظل باصل و از اصل باصل دیگر هم چرا تا دائره ظلال منتهی گردد و باقی
نماند فوق آن در نظر شهود او اصل دیگر اما خلوة در انجمن معنی آن اشتغال قلب است
با حق سبحانه در جمیع احوال از درس و کلام و اکل و شرب و قعود و قیام و حرکت و سکون
پس واجب است که سالک ملکه توجه را بحق سبحانه در وقت اشتغال باین اشتغال
حاصل کند حضرت خواجه بهاء الحق والدین نقشبند رحمة الله تعالی فرموده اند که

سفر در وطن

خلوت در انجمن

باین اشارت میکند قول حضرت حق جل شانه رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰه
و فرموده اند که نسبت باطنی درین طریقه چنان افتاده است که جمعیت در ملا و صورت
تفرقه بیشتر ازان بود که در خلوت بنده ضعیف میگوید که سرّش آن تواند بود که در ملا
لطیفهٔ نفسی با مردم انس میگیرد و لطیفهٔ قلبی را که مونس او لطیفهٔ نفسی بود چون التفات ازو
و انس او ازو منقطع گشت بیاد حق جمعیت مر او را حاصل میگردد و در خلوت چون اشتغال
لطیفهٔ نفسی عن غیرنا شد البته میل او و انس او بلطیفهٔ قلبی خواهد بود و القاء احادیث خود
بقلب خواهد کرد ازین سبب قلب را تقلبی و تفرقه روئی خواهد نمود و خواجهٔ اولیاء
کبیر قدس الله سره فرموده اند که خلوت در انجمن آنست که اشتغال و استغراق در ذکر بمرتبه
رسد که اگر ببازار در آید هیچ سخن و آواز نشنود بسبب استیلاء ذکر بر حقیقت دل
و ازینجا بعضی اکابر گفته اند بیت از برون در میان بازارم ۞ و از درون خلوتیست با یارم ۞
و حضرت خواجه علی الرامیتنی قدس سره فرموده اند بیت اندرون شو آشنا
و از برون بیگانه وش ۞ این چنین زیبا روش کم میبود اندر جهان شعر ممن داخل کم
ما جاء غیر غافل [illegible] ۞ و من خارج خالط لبعض الاجانب ۞ و آورده اند که از
حضرت خواجه نقشبند قدس سره پرسیدند که در سفر حج چه چیز عجایب دیدند فرمودند دو
چیز یکی آنکه پسری را دیدم که در ملتزم باستار کعبه چسپیده سوال دنیا میکرد دویم
شخصی را در منا دیدم که مال کثیر در دست داشت و به بیع و شرا مشغول بود یک دم ازان
خدا غافل نبود و نشنیر شعر قوم مضوا لم تکن تلهیهم تجارتهم ۞ عن ذکر ربهم سرا و اعلانا ۞
و لا مع البیع نشاه فلعنهم ۞ کلا و ما ارتکبوا اثما و عصیانا ۞ و معشر حمد و الرحمن
خالقهم ۞ سبحانه و تعالی مع ذلک قرآن ۞ نعم توسم تبرّی فقر و دوام تعلق
بحضرت

جمعیت در ملا و تفرقه

بحضرت حق جل شانه غالب اکثر منظنه یا ست پس بهتر آنست که باشند بر سبیل
علماء و اهل دیانت و کوشش کنند کان در طاعت اما یاد کرد معنای آن
ذکر خدا است بطریق دوام بلا غفلت بدل بزبان یا بدل بنفی و اثبات
یا باثبات مجرد بنحوی که استفاده نموده باشد از شیخ مرشد حضرت خواجه
بهاء الدین نقشبند رحمة الله تعالی فرموده اند که مقصود از ذکر آنست که دل دائما
حاضر با حق باشد بوصف محبت و تعظیم زیرا که ذکر دور کردن غفلت است اما
بازگشت معنای آن آنست که رجوع کند ذاکر بعد از [illegible] هر طایفه از ذکر که سه
مرتبه یا پنج مرتبه تکرار نموده باشد بمناجات پس یاد کند خدای را تعالی شانه بجمیع
همت خود الهی انت مقصودی و رضاک مطلوبی ترکت الدنیا والاخرة
لک اتمم علی نعمتک وارزقنی الوصول التام و این دعا بعد از ذکر مفید نفی هر خطره است
ملیح باشد یا قبیح تا خالص گردد ذکر و فارغ شود سر از ماسوای حق جل شانه و اگر ذاکر
اخلاص نیابد در این کلام باید که بر تقلید طریق مرشد گوید او را اخلاص خواهد شد بسبب
برکت آن مناجات انشاء الله تعالی و اما نگاه داشت معنای آن آنست که محافظت
نماید و نگاه داری کند دل خود را و دفع کند و براند از و خطرات و احادیث نفس
پس می باید سالک را که متیقظ و بیدار باشد و نگذارد خطره که یک لمحه و لحظه در دل
خطور کند و کوشش نماید در دفع آن چه این امر مهم و مقصود است نزد اکابر این طایفه
حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره فرموده اند که سالک دفع کند خطره را
در اول ظهور چه وقتی که ظاهر شد نفس با آن مائل میگردد و اختیاری
نماید آنرا پس باید دشواری میکشد زوال آن و این طریق حصول ملکه خلو
ذهن است از خطور خطرات و احادیث نفس و اما یاد داشت عبارت است
از توجه صرف مجرد از الفاظ در تخیلات بواجب الوجود و حق

ف یاد کرد

ف مقصود از ذکر دوام حضور دل با حق با تعظیم

ف بازگشت بمناجات

حاصل ام

ف نگاه داشت

ف یاد داشت

آن نسبت که یاد داشت باین صفت مستقیم نمیگردد و صورت نمیگیرد مگر بعد از
فناء اتم و بقاء اکمل و بعضی اکابر در شرح این کلمات اربعه فرموده اند یاد کرد
یعنی بتکلف نمودن در ذکر باز گشت یعنی رجوع نمودن بحضرت حق سبحانه بر وجه
عجز و انکسار نگاه داشت یعنی محافظت نمودن براین رجوع یاد داشت یعنی راسخ
و محکم گردیدن درین محافظت بدانک ای عزیز که واقع شده است در عبارات
اکابر این سلسله علیه قدس الله تعالی اسرارهم که نسبت ما فوق جمیع نسبتها است مراد
ایشان ازین نسبت نسبت حضور است و حضور معتبر نزد ایشان حضور است
بلا غیبت که تعبیر از آن بیاد داشت کرده اند و این مبنی است براین تفصیل تجلی ذات
که آن عبارت است از ظهور ذات تعالی و تقدس و حضور او سبحانه بی ملاحظه
اسماء و صفات و شیونات و اعتبارات برقی است اگر متحقق گردد از ارتفاع شیون و
اعتبارات لمحه بیش بعده عود کند حجب شیون و اعتبارات پس بنا براین این حضور
بی غیبت متصور نمیگردد بلکه لمحه بیش حضور است و اغلب الاوقات غیبت و نسبت
کذائی نزد این اکابر معتبر نیست و این حضور چون حاصل گردد بصفت دوام
و قبول نکند استتار را اصلاً و تجلی کند ذات بی حجب صفات و شیون و اعتبارات
باشد این حضور بلا غیبت پس این نسبت باین صفت فوق جمیع نسبتهاست و
این نسبت هرگاه که کامل گردد میرسد بولایت کبری و حاصل میکند حظ وافر را
از کمالات این ولایت فافهم اما وقوف زمانی معناء آن است که حساب کند او
اوقات نفس خود را با گذشته است باعمال خیر پس شکر کند یا باعمال شر پس طلب
مغفرت کند بحسب مراتبهم زیرا که حسنات ابرار سیئات مقربین است و اما
وقوف عددی معناء آن محافظت است بر عدد وتر در ذکر قلبی و قد مر
بیان و اما وقوف قلبی معناء آن توجه است بقلب که مودع است در جانب

ف معناء نسبت نقشبندیه که خود را اکابر
این سلسله فوق جمیع
نسبتها میدانند

ف وقوف زمانی

ف وقوف عددی و قلبی

السیر زیرا که پیشان چون مشغول بکر اند آنرا بذکر بر وجهی که غیر خدا و غیر حق جلی شانه نباشد و نسبت و حکمت در بی توجه مانند حکمت ست و مراعات ضربات نزد قادریه و چشتیه و غیرهما و حضرت خواجه بهاء والدین نقشبند قدس سره الاقدس حبس نفس و رعایت عدد را لازم در ذکر نکرد انیده ست واما وقوف قلبی پس آنرا لازم ست نزد او قدس سره در اثناء ذکر و مقصود از ذکر وقوف قلبی ست و ما احسن ما قیل

شعر علی بعض قلبک کن کانک طائر ففی ذلک الاحوال فیک تولد

فصل بدانکه انسان از شش لطائف مرکب ست بلکه از ده پنج از ان عالم امر اند قلب و روح و سر و خفی و اخفی و پنج از ان عالم خلق نفس و عناصر اربعه و این شش لطائف نزد قبله رد حلی مجدد الف ثانی حقائق منفرده اند چنانچه ظاهر کلام او و کلام اتباع او ست و تحقیق او آنست که اصل نفس در عالم خلق عناصر اربعه ست و از خلاصه عناصر اربعه نفس را بوجود آورده اند و اصل اصل قلب اصل اصل نفس و آن ارواح عناصر ست و اصل لطیفه روحی روح عنصر بادی ست و اصل لطیفه سری روح عنصر آبی ست و اصل لطیفه خفی روح عنصر ناری ست و اصل لطیفه اخفی روح عنصر ترابی ست ظهور اصول این پنجگانه فوق العرش ست که بلامکانیت موصوف ست از ینجاست که عالم امر را لامکانی گویند فوق العرش اصل قلب ست و فوق آن اصل روح ست و فوق آن اصل سر و فوق آن اصل خفی و فوق آن اصل اخفی چنانچه در ین دایره ست نصف آن عالم خلق ست و نصف آن عالم امر ست و دایره امکان هر دو را شامل ست و تعبیر از مقامات بدایره از جهت آن ست که ظهور حقائق در عالم مثال بصورت دایره متمثل میشود و نیز چون سالک بعین ثابت خود میرسد آن عین کروی شکل برو منکشف میشود بواسطه آنکه شکل طبعی بشکل کروی ست و نیز از برای آنکه اکثر در کلام کرام حضرات رحمهم الله تعالی تعبیر از درجات بان رفته بعضی از حضرات رحمهم الله تعالی در بیان مقامات بغیر دایره

اصل الاخفی
اصل الخفی
اصل السر
اصل الروح
اصل القلب
عرش
نفس
اخفی
خفی
سر
روح
قلب

فی لطائف

قلب را اصل علی حده ندارد و خلاصه ارواح هر چهار عناصر گرفته قلب بوجود آورده اند از نفس بطور لطیفه جامعه گویند بین عالم الامر و الخلق ۱۲ منه

مقرر نموده اند دایره امکان و دایره ولایت صغری و دایره ولایت کبری و دایره
ولایت علیا و دایره کمالات نبوت و دایره کمالات رسالت و دایره کمالات
اولو العزم و دایره مقام قیومیت و دایره خلت و دایره محبت صرفه و دایره محبوبیت
ممتزجه و دایره محبوبیت خالصه و دایره لاتعین و دایره حقیقت کعبه و دایره
حقیقت قرآنی و دایره حقیقت صلوة و دایره و دایره معبودیت صرفه و سوای
این دوایر بعده گانه دو دایره دیگر مثل دایره سیف قاطع که نزد دایره ولایت کبری
واقع است و دایره الحب دایره المحبة البحت من غیر قید المحبة و المحبوبیة و المنو
سبة الی ثلثة من اولی العزم آدم و نوح و ابراهیم علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام
و غیر آن بسبب آنکه بطریقه از طریقه سلوک واقع اند و سیر سالکان کمتر بآن طرف
واقع میشود ترک داده اند و فقیر بعضی دوایر که مثل دایره تعین وجودی و دایره وجوب
تعین عرشی و دایره حقیقت صخرة الله و بیت المقدس که برآن اضافه نموده است جهت
توضیح مقام است و نیز در وسط طریق سلوک اند سیر سالک بران واقع میشود و بهر دایره
از دوایر سافله را بدایره فوقانی این قدر نسبت است که ~~عرش~~ که عرش را بفرش و قطره
را به بحر زخار و علی هذا و اصلان این مقامات علی حسب طبقاتهم و تفاوت درجا
تهم ایضا باهم اینچنین تفاوت دارند بلکه بعروض عارضی و حدوث امر قوی که غالب باشد بر
شلف آن مقام ارتفاع و انحطاط مثل سیر در دایره کمالات نبوت که قدر نقطه
ازان کمالات بزرگتر است از سایر کمالات ولایت باید دانست هر لطیفه از
لطایف پنجگانه عالم امر ارتباط بعضوی از جسد دارد مقام قلب زیر پستان
چپ است بدو انگشت و مقام روح زیر پستان راست مقابل زیر پستان چپ
و مقام سر بالای پستان راست مایل بوسط سینه و خفی ما فوق پستان
چپ مایل بوسط و اخفی فوق خفی و سر در وسط سینه و نفس در بطن و لا از دماغ و حضرت خواجه

قیوم

فی ربط لطایف بعضو بعضو از جسد

قیوم الربانی محمد معصوم رحمة الله تعالی گفته که مقام سر زیر قلب است بچهار انگشت و خفی زیر روح
بمقابله سر که لکن واقع فوق قلب و روح بمقابله سر انگشت در وسط سینه و تسمیه
این موضع باسم لطائف مجاز است از قبیل تسمیه محل باسم حال چنانچه در قول حضرت
جل مجده است و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله ای الجنة التی تحل
فیها الرحمة و هر لطیفه را از لطائف ستگانه مذکوره نوری است که در عالم
مثال نزد صفاء آنها ظاهر میگردد و ظهور آن نور علامت صفاء لطائف است
پس نور قلب سرخ است و نور روح زرد و نور سر سفید و نور خفی سیاه و نور اخفی سیاه تر
و بعضی سبز گفته و نور نفس خاکستر رنگ و شرط وصول بولایت صغری قطع
دائره امکان است که مشتمل است بر آفاق و انفس مشائخ گفته اند که سلوک سیر
آفاقی است و جذبه الهی سیر انفسی سیر آفاقی بعد در بعد است و سیر انفسی قرب در قرب سیر
آفاقی مطلوب را بیرون از خود جستن است و سیر انفسی در خود آمدن و گرد دل
خود گردیدن و این هر دو رکن ولایت اند تا هر دو حاصل نشوند ولایت صغری صورت
نه بندد و مقرر قوم است که نهایت ولایت نهایت سیر انفسی است و ورای این کمالی نیست
که در ولایت معتبر بود کمال الکمال شهود انفسی است گفته اند بیرون از خود شهود یافتن نیست

چون جلوهٔ آن جمال بیرون ز تو نیست ❁ پا در دامن و سر بجیب اندر کش ❁

و حق آنست که گفته آمدیم چه سیر انفسی در رنگ سیر آفاقی از یافت مطلوب خالی است او را
ورای آفاق و انفس باید طلبید هرچه در مرآت آفاق و انفس ظاهر است همه بظلال او
بسته است معامله ظل بسیر انفسی منتهی میشود پس معامله اصل بماورای سیر آفاقی و
انفسی و جذبه و سلوک است از آفاق و انفس باید گذشت تا راه بنتیجه مطلوب
بتمام جا رسد و ابتدای سیر در قطع دائره امکان از قلب است که از عالم امر است و از گذشتن
آن سیر در مراتب روح است که فوق او است و از آن گذشت

بمقابله سر ۱۲

شرط وصول بولایت صغری قطع دائره امکان است ۱۲
آفاق عبارت از عالم شهادت است و انفس عبارت از عالم امر است ۱۲ منه

سیر انفسی خالی از یافت مطلوب ۱۲

آن اینست معامله با سرست و بعد ازان بتجلی خفی ست بعد ازان با خفی بعد از طی این لطائف
پنجگانه عالم امر و حصول علوم و معارف که تعلق بهر کدام آنها دارد و بعد از
تحقق احوال و تواجید که بهر یک مخصوص ست سیر در اصول این لطائف پنجگانه
عالم امرست که عالم کبیرست و بعد از قطع آن سیر در اصول لطائف خمسه عالم خلق ست
قطع اصول عالم خلق حقیقت در ولایت علیا ست اما پیش از وصول باین مقام در ضمن
قطع اصول لطائف عالم امر بطریق تبعیت فی الجمله تصفیه حاصل میشود و هر چه در عالم
صغیرست اصل آن در عالم کبیرست عناصر اربعه که اجزاء انسانی اند اصول خود در
عالم کبیر دارند و مراد از عالم صغیر انسان ست و از عالم کبیر مجموعه کائنات و ترقی
قلب ابتداء منوط بوصول سالک ست بمقام روح و ترقی روح و فوق آن مربوط
بوصول اوست بمقام فوقانی از آن لکن ترقی در ابتداء بطریق احوال ست و در انتهاء
بطریق مقام و ترقی نفس بوصول آنست بمقام قلب در ابتداء بطریق احوال و در انتهاء
بطریق مقام و در انتهاء لطائف سته بمقام اخفی میرسد بعضی باتفاق پرواز بعالم قدس می
نمایند و لطیفه قالبیه خالی میگذارند و این نیز در ابتداء بطریق احوال و در انتهاء
بطریق مقام در هنگام دریافت فنا و موت ارادی که در باب وارد گردیده ست
موتوا قبل ان تموتوا حاصل میگردد و طیران این لطائف بعالم قدس مخصوص بولایت
محمدیست علی صاحبها الصلوات والتحیات و تبعیت ایشان باصحاب کرام ایشان نیز از
ان داشته اند و چون سالک رشید محمدی المشرب لطائف پنجگانه عالم امر را بترتیب
طی کرده سیر در اصول آنها که در عالم کبیر و فوق العرش واقع اند نموده بفضل حضرت
حق جل مجده کذلک بنقطه آخر آن رسد دایره امکان را چه خلق و چه امر و چه
صغیر و چه کبیر بسیر الی الله تمام کرده باشد و اطلاق اسم ابتداء فنا که عبارت از نسیان ماسوی
الله سبحانه بطی نمودن دایره امکان که مشتمل بر آفاق و انفس ست بر خود

کرده

ف عالم صغیر و عالم کبیر

که عبارت از مقام برزخیست و محل دیگر سلطانات ۱۲ ح

اولیاء

کرده باشد و شروع در ولایت صغری که ولایت است نموده بود در اینجا امتزاج عدم بوجود
که منشاء امکانات است منتهی گردد عروج تا اینجا شرط ولایت است غیر از ارتقاء لطائف
واصول آنها تا ظلال اسماء واجبی ولایت صورت ندارد این دایره ولایت صغری ظلال
اسماء واجبی تعالی وتقدست جوت سیر سالک موصوف در ظلال اسماء وجوبی که فی
الحقیقه آن ظلال اصول این لطائف است بانجام رسد و شائبه عدم آنجا راه نیافته واقع
شود و آنهمه را بفضل خداوندی سبحانه بطریق سیر فی الله طی کرده بنهایت آن برسد دایره
ظلال اسماء وجوبی را نیز تمام کرده باشد و وصول بمرتبه اسماء وصفات واجبی
جل جلاله نموده بود و نهایت عروج در ولایت صغری تا اینجاست در اینجا شروع
در حقیقت فنا متحقق میگردد و قدم در ولایت کبری که ولایت انبیاء است نهاده می
آید و عمده در حصول کمالات ولایت صغری اذکار قلبیه از ذکر اسم ذات و نفی و اثبات
که ماخوذ از شیخ کامل و مکمل باشد و کثرت مراقبه و اکتفا بر فرائض و سنت مؤکده
و ترقی از آن بواسطه [illegible] و تبعیت سنت و طریقه ذکر اسم ذات آنست که چشم را
بپوشد و لب بر لب نهد و زبان را بکام چسپاند و متوجه گردد بجمیع همت بقلب صنوبری
الشکل که زیر پستان چپ واقع است و این متعلق قلب حقیقی است که از عالم امر است و
آنرا حقیقت جامعه میگویند و اسم الله مبارک را بر دل بگرداند بغیر حبس نفس چه او را مدخلی
در ذکر نیست و بعض مشائخ کرام گفته که حبس نفس کنند زیرا که آن اعانت بر عشق تاثیر
نماید اول و هو کذلک و قد جربناه مرة بعد اخری و مراد باسم مبارک الله ذات
بحت بی ملاحظه صفات دارد و همراه وحدت نماید بر بیع تا که ملکه راسخ دست دهد و ذکر
صفت لازمه او گردد چنانکه سمع صفت سامع و بصر صفت باصره و علامت استیلاء
ذکر آنست که ذکر از قلب او زایل نگردد اگرچه در ازالت آن تکلف نماید و این حالت
نزد ایشان مسمی بحضور است بعد ملاحظه اسم ذات در لطیفه روح که زیر

وصوادم

ف نهایت عروج در ولایت صغری تا اینجاست در طریقه ذکر انفرادی

شتم

ف طریقه ذکر اسم ذات در طریقه نقشبندیه

ف علامت [illegible]

پستان است واقع است نماید تا حصول ملکه راسخه پس توجه بلطیفه سر که بالای پستان راست
واقع است مائل بوسط سینه کند تا ملکه راسخه دست دهد بعده توجه بلطیفه خفی نماید که وا
قع است بالای پستان چپ مائل بوسط سینه تا حصول ملکه راسخه بعده توجه بلطیفه
اخفی که واقع است در وسط فوق خفی و سر کند تا حصول ملکه راسخه پس توجه کند بلطیفه
نفس که واقع است در بطن اول از دماغ تا ملکه راسخه دست دهد بعده اسم ذات را در تمام بدن
و اینرا لطیفه قالبیه گویند و چون ذکر بر جمیع بدن سالک غلبه نماید چنانکه هر جزء از اجزای او
ذاکر گردد آنرا سلطان الذکر گویند و بعد از فراغ ذکر اسم ذات شروع در نفی و اثبات نما
یند بدین طریق که لا از ناف گرفته بر جمیع لطائف گذرانیده تا دماغ رساند و از آنجا اله را
بکتف راست رسانیده الا الله را بر دل ضرب نماید و بعد چند مراقبات اند بسی آنها بسیار
اند بعضی از آن آنست که چشم پوشیده الله حاضری الله ناظری الله شاهدی الله معی تصور
نماید بعضی از کبرای حضرات سرهند فرموده اند که سالک را فنا فی الله ازین مراقبه حا
صل میگردد و احوال قبور برو منکشف میشود و بعضی از آن آنست که خود را عدم تصور نمو
ده و حق سبحانه را موجود تصور کند حقیقت عدمیه را مرآت جهت کمالات حق جل
مجده مثل حیوة و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام و غیر ذلک سازد پس اینچنین نماید
آنرا صاحب آن و در بیان مراقبه حقایق بر وی منکشف میگردد و حاصل میشود مراد از ولا
ولایت صغری که متعلق بظلال اسماء واجب تعالی است و آن عبارت از ولایت
اولیاء است و این دائره واسع است میگنجی اند جمیع اهل مذاهب غیر آنان که اهل مقام اند
و تتبع انبیاء دائره بدائره ولایت کبری بوده آنست و تبعیه است پس اگر عروج بدائره
اسماء و صفات که اصل دائره ظلال است بطریق معجزه الا واقع شود شروع در کمالات ولایت کبری

خواهد

خفی

ملاحظه نماید

ف در بیان سلطان ذکر

ف در اثبات و حصول فنا فی الله و کشف حقائق

خواهد بود و این ولایت کبری مخصوص بانبیاء است صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین
بالاصالة و بتبعیت ایشان بیاران بزرگوار ایشان نیز ازین دولت
ارزانی داشته اند نصف اسفل این دایره متضمن اسماء و صفات
زائده است و نصف اعلی آن مشتمل بر شیون و اعتبارات ذاتیه نهایت عروج
لطائف خمسه عالم امر تا نهایت دایره اسماء و صفات و شیونات است عروج
بالای آن نیز بعنصر خاک مخصوص بمحمدی المشرب است که تام الاستعداد است
که از کمالات عالم صغیر و عالم کبیر و اصول آن که ظلال اسماء وجوبیه اند و
اصول آن ظلال که اسماء و صفات واجبی جل شانه حظ وافر دارد و اگر تام الا
ستعداد نباشد کجا این درجات باین مقامات صورت ندارد چه بسیاری از سا
لکان در ظاهر محمدی المشرب باشند که از کمالات جمیع لطائف حتی از اخفی
که نهایت مراتب عالم امر است نصیب داشته باشد اما معامله اخفی را بانجام نرسا
نند و بنقطه آخر او منتهی نشوند بلکه در ابتداء و در وسط میمانند و چون در
اخفی کوتاهی کنند در اصول آن نیز باندازه آن کوتاهی خواهند کرد و کار بانجام نخوا
هند رسانید و برین قیاس است باقی چهارگانه عالم امر که تمامی استعداد وابسته
بوصول است بنقطه آخر آن مرتبه و در ابتداء و وسط ماندن مشعر بر نقص است اگرچه
برابر موی که از نهایت کوتاهی کنند این کوتاهی در اصول و اصول اصول نیز سرایت خواهد
کرد و از وصول بمطلوب مانع خواهد آمد و اگر محمدی المشرب نباشد کمال مقصود بر بعضی
درجات ولایت امر که لطائف خمسه اند خواهد بود کمال بعضی مقصود بر درجه اولی از
ولایت که قلب است خواهد بود و کمال دیگری تا درجه ثانیه که مقام روح است و کمال
کسی تا درجه سیوم ولایت که مقام سر است و کمال شخصی و نهایت عروج او تا درجه
رابعه ولایت باشد که مرتبه خفی است و هرچند داخل دایره ولایت است لیکن چون

ف عروج لطائف خمسه عالم امر تا نهایت دایره اسماء و صفات است

[illegible]

آدم

فرد احقائق هر یکی از این لطائف در جلوه آید آن لطائف که درین نشأه دست
بفنا و بقا مشرف نشده اند از ثمرات و نتائج مناسبه آن فنا و بقا فائده کامل نگیرد
و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و هر یکی ازینها درجات ولایت را که عبا
رت از لطائف منبئی که نه عالم امرست گسستن و پیوستن و فنا و بقاست تا عروج
نماید و فنا و بقا حاصل نیاید حصول ولایت صورت نبندد طی منازل و سیر در اسماء
صول که گفته آمدیم عبارت از همین گسستن و پیوستن و فنا و بقاست و هر درجه
را بصفتی و شانی مناسبت است و فناء و بقاء او بهمان صفت است و فیض از حضرت
حق که برو فائض گردد بتوسط همان شان و صفت خواهد بود درجه اولی را که
قلب است مناسبت تجلی صفات افعالی که صفات اضافیه اند و فناء قلب عبارت از نسیان
ما سوی حق است سبحانه و عدم خطور غیر بظهور تجلی حق بصفات افعال برو و بقاء او عبا
رت از مشاهده حق است بتجلی بصفات افعال و کمال این لطیفه همین است چون قلب در نظر
ر فعل حق فانی شود این زمان در آن فنا فعل سالک متغنی خواهد شد خود را
مسلوب الفعل خواهد یافت و چون بفعل حق بقا حاصل نماید افعال خود را درست
منسوب بحق جل مجده خواهد کرد و فعل خود را فعل حضرت حق عز اسمه خواهد یافت
فناء قلبی و تجلی فعلی کنایت از همین است و علامت او آنست که تعلق علمی و حبی بغیر حق نماند
یعنی قلب ما سوی را مطلقاً و راسا فراموش سازد بحدیکه اگر در سالها درین صفت
باشد و تکلف نماید یک لحظه یاد ما سوی نتواند کرد درین هنگام چنانچه علم اشیاء
ازو زایل شده محبت اشیاء نیز بطریق اولی ازو رخت بر بسته باشد و این درجه اولی
از ولایت که مقام قلب است زیر قدم حضرت آدم است علی نبینا و علیه افضل الصلوة
و اکمل التحیات و رب او صفت تکوین است که جامع جمیع صفات فعلیه است

و منشاء

بدولت فنا و بقا

بیان فنا و بقا در ولایت

علامت فنای قلبی و بودن این ولایت زیر قدم آدم علیه السلام از درجات زیر قدم انبیاء علیهم السلام

منشأ صدور افعال است و درجهٔ ثانیه را از ولایت که روح است مناسبت بتجلی
صفات ثبوتیهٔ ذاتیه است که آن حیوة و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر
و کلام است و فناء ذات روح از ظهور تجلی صفات ذاتیه است و بقاء او بهمان
صفت صفات چون لطیفهٔ روحیه در ظهور تجلیات صفات ذاتیه فانی گردد
درین زمان سالک وجود را مسلوب الصفة خواهد یافت و حیوة بصفات
ذاتیهٔ حضرت حق تعالی شانه بقاء یابد صفات خود را حیات و علم و قدرت و سمع
و بصر و کلام در رتبهٔ بحق منسوب خواهد نمود و صفات خود صفات حضرت حق
جل مجده خواهد یافت و فیض که از حضرت حق باو خواهد رسید بتوسط صفات ذاتیه
خواهد بود این درجه ثانیه زیر قدم حضرت ابراهیم است و حضرت نوح نیز درین مقام
مشارکت دارد صلوة الله و سلامه علی نبینا و علیهم و درین اثنا صفة العلم است که اجمع صفات
ذاتیهٔ حضرت حق تعالی است و درجه ثالثه از ولایت که مقام سر است مناسبت بشیون
و اعتبارات ذاتیه است که عین ذات حق اند در خارج و در رتبهٔ واحدیت جدا جدا
آنها را داشته فنا سر بظهور شیون و اعتبارات ذاتیه است و بقاء او نیز بظهور
همان شیون و اعتبارات است چون بظهور شیون و اعتبارات بقا یابد قطع نظر از
صفات که زائده بر ذات اند در سالک حیوة و علم و قدرت و سمع و بصر و کلام پیدا
خواهد آمد که غیر از صفت حیوة حی باشد و غیر از صفت علم علیم باشد و غیر از صفت قدرت
قادر باشد و غیر از صفت سمع سامع باشد و غیر از صفت کلام متکلم باشد و هر فیضی که باو
خواهد رسید بتوسط او اعتبارات ذاتیه خواهد رسید و این درجه ثالثه تحت قدم
حضرت موسی کلیم الله است علی نبینا و علیه الصلوة و السلام و رب او از مقام شیونات
شان الکلام است و درجه رابعه از ولایت که خفی است مناسب بصفات سلبیه است
و مقام تقدیس و تنزیه است فناء این لطیفه بظهور صفات سلبیه [illegible] و تنزیهیه است

درجهٔ ثانیه از ولایت

درجهٔ ثالثه از ولایت

[illegible]

درجهٔ رابعه از ولایت

و بقاء آن بآن چون لطیفهٔ خفی بظهور صفات سلبیه فنا کرده همه نقائص را از باطن او مسلوب
کردند و چون با این صفات بقا یابد باطن سالک را بصفت نزاهت و قدوسیت ارا
یش دهند و بتوسط این صفات فیض فیاض باو خواهد رسید این درجهٔ رابعه زیر قدم
حضرت عیسی روح الله است علی نبینا و علیه افضل صلوات و اکمل تحیات و رب او از صفات سلبیه است نه
ثبوتیه زیرا که این موطن تقدیس و تنزیه است و اکثر ملائکهٔ کرام علی نبینا و علیهم الصلوات و ا
لسلام مشارکت بحضرت عیسی دارند و شان عظیم ایشان را درین مقام حاصل است و درجهٔ خامسه
از ولایت که مقام اخفی است مناسبت بمرتبهٔ شان العلم است که کالبرزخ است میان مرتبهٔ تنزیه
یهی و میان احدیت مجرده و اصل جمیع کمالات است این درجهٔ خامسه تحت قدم حضرت سید السفراء
است فداه علیه امهاتنا و الآباء صلی الله علیه و سلم الی یوم الجزاء و رب آن حضرت علیه الصلوات والسلام
رب الارباب است که جامع جمیع صفات و شیونات و تنزیهات و تقدسات است و مرکز دائره آن کمالات
است در مرتبهٔ صفات و شیونات تعبیر از آن رب جامع بشان علم مناسب است که این شان عظیم
الشان جامع جمیع کمالات است و بهمین مناسبت ملت او علیه الصلوة والسلام ملت ابراهیم علیه
الصلوات والسلام گشت و قبلهٔ او قبلهٔ او و آنکه بعضی کمل فرموده اند که فنا لطیفهٔ اخفی بتجلی
ذاتیه است بنا بر آنست گفته اند که شیون عین ذات است اعتبار زیادتی در آنها از مخترعات عقلی
پس تجلی ذاتی مخصوص باو گشت و کمل تابعان چون از راه او فیض میگیرند ایشان را نیز ازین
دولت عظمی نصیبی است فافهم و لا تکن من القاصرین کمالات که بر محمدیان فائض میگردند
در بیان دائره ولایت کبری مفصل ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی و تفاضل اقدام ولایت
نه باعتبار تقدم و تاخر درجات است تا صاحب خفی افضل باشد از دیگران و علی هذا القیاس
بلکه باعتبار قرب و بعد است از اصل و طی منازل درجات ظلال کثرة و قلة بسیار دانبود
که صاحب قلب باعتبار قرب افضل باشد از صاحب خفی که آن قرب پیدا نکرده است و علی هذا القیاس

و شک

در بیان درجهٔ خامسه

آدم

بیان تفاضل اقدام ولایت

و شک نیست که افعال و صفات و تعینات از ذات منفک نیست اگر انفکاک هست در ظلال آنهاست پس موطن دران
و اصالت ظلال افعال و صفات را نیز نصیبی از تجلیات ذاتیه بیچون بیچگونه و تقدس حاصل خواهد
شد چنانچه صاحب خفی را بعد از تمام این کمالات این دولت میسر خواهد شد اگرچه تفاوت
باعتبار علو و سفل باقی خواهد ماند و صاحب قلب بصاحب خفی برابری نخواهد جست اما اینجا
در غلط نیفتی که این تفاوت در میان اولیاء با یکدیگر متصور است که صاحب ولایت قلبی دون
است از صاحب ولایت اخفی بعد از وصول هر دو بمرتبهٔ کمال اما اولیاء را نسبت با نبیاء
علیهم الصلوات و السلام این تفاوت مفقود است زیرا که ولایت نبی که از مقام قلب ناشی شده است
افضل است از ولایت ولی که از مقام خفی ناشی گشته است اگرچه آن ولی کمالات اخفی
را با نجام رسانیده باشد و سر این صاحب ولایت همیشه زیر قدم نبی آن ولایت است و برین
مشعر است قوله عز من قائل و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون
و ان جندنا لهم الغالبون این تفاوت که در میان انبیاء با یکدیگر متصور است و صاحب علو
افضل است از صاحب سفل لیکن این تفاوت در میان انبیاء علیهم الصلوات و السلام نیز تا
آخر دایرهٔ کمالات عالم امر است بعد از ان تفاضل باین علو و سفل نیست تواند که صاحب این سفل
در ان موطن افضل باشد از صاحب علو کما نشاهد هذا التفاوت فی ذلک الموطن بین موسی و
عیسی علی نبینا و علیهما الصلوة و التسلیمات فان موسی ثمه جسیم و له شان عظیم لیس لعیسی علی
نبینا و علیهما افضل صلوات الله و تحیاته تلک الجسامة و لا الشان فعلمنا ان التفاوت فی ذلک
الموطن باعتبار آخر وراء ذلک العلو و السفل و کذلک وجدنا التفاوت بین خلیل الرحمن و سایر الا
نبیاء غیر خاتم الرسل علیهم الصلوات و السلام فی الکمالات التی تتعلق بحقیقة الکعبة الربانیة
التی هی فوق جمیع حقایق البشریة و الملکیة فان للخلیل ثمه شانا عظیما و مرتبة رفیعة
لم یتیسر لاحد ذلک الشان و آن رتبه درینمقام شریف که مناسب مقام ظهور سرادقات

عظمت و کبریای ست کمالات مرکز آن مقام که مقام اجمال ست نصیب خاتم الرسل ست و باقی
همه مفصل بحضرت خلیل الرحمن مسلم و هر که دیگر ست از انبیاء و کمل اولیاء علیهم الصلوت
درینجا طفیلی شان ست بر اصل سخن رویم اصول لطائف خمسه عالم امر در دایره
ظلال اسماء و صفات واجب ست تعالی شانه که مسمی بدایره ولایت صغری
ست درین دایره قطع اصول عالم امر حاصل میگردد و مثال آن اجمال آن نسبت
و تفصیل آن مثلا صفة العلم صفتی ست حقیقی که جزئیات دارد و این
جزئیات ظلال آن صفات ست که مناسبت با جمال دارد و همچنین
صفت قدرت و ارادت و غیرهما اصول کلیات اند بقیدی از قیود
ماخوذ نیستند کالعلم المطلق و القدرت المطلقة و حدت ست و جز
ئیات که در تحت آن کلیات مندرج اند و بقیدی از قیود ماخوذ گشته اند
کالعلم المقید و القدرة المقیدة بشیء واحدیت ست ازینجا دانسته باشی که اطلاق کلیات و جزئیات
بر اسماء باعتبار اجمال و تفصیل ست و الا نه صفات قابل تبعیض و تجزی نیستند و اسماء کلیات
مبادی تعینات انبیاء و ملائکه اند این قدر ست که هر چه از اسماء کلیه که باسم الظاهر تعلق دا
رند مبادی تعینات انبیاء کرام اند علیهم افضل الصلوت و اکمل التحیات و هر چه اسم باطن
تعلق دارند مبادی تعینات ملائکه عظام اند علی جمیع الانبیاء و علیهم الصلوت والسلام و بسیاری
از اشخاص در یک صفت که مبداء تعین ست شرکت دارند باختلاف اعتبارات مختلفه مبداء تعین خا
تم الرسل شان علم ست و همان صفة العلم باعتباری مبداء تعین حضرت ابراهیم ست علی نبینا و علیه
الصلوت والسلام و نیز آن صفت باعتبار دیگر مبداء تعین حضرت نوح ست علی نبینا و علیه الصلوت
والسلام و اسم را نسبت بحضرت ذات تعالی و تقدس مراتب شتی ست در مرتبه صفت
که وجود آن زائده ست بر ذات اطلاق می یابد و در مرتبه شان که زیادتی آن بر
ذات بمجرد اعتبار ست نیز این اسم صادق می آید فرق در میان صفت و شان

در دایره

این دایره ظلال اسماء واجب تعالی و صفات اوست و مسمی ست بدایره ولایت صغری

صفت

در دائره ولایت کبری بیان کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی و حصول آن شان اگرچه بمجرد اعتبار است
نیز تقاضای آن میکند که فوق آن معنی زائد دیگر باشد مناسب آن شان که مبداء وجود
وجهی اعتباری او گردد پس این اسم را از آن مرتبه نیز نصیب حاصل شد و در فوق آن معنی زائد نیز
این معامله گنجایش دارد و فوق آن کذلک لکن قوت بشر از ضبط آن عاجز است فافهم و
لا تکن من القاصرین و ظلال آن کلیات مبادی تعینات جمیع اولیاء است بلکه جمیع خلایق است
سوای انبیاء کرام و ملائکه عظام علیهم الصلوة والسلام ظل هر اسم مبداء تعین شخصی است از ا
شخاص حتی که مبداء تعین حضرت ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه که افضل البشر است بعد از ا
نبیاء علیهم الصلوات والتسلیمات نقطه فوق این دائره است و آنکه مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم فر
موده اند که منتهای سیر سالک همان اسم است که مبداء تعین اوست معنای آن اینست که
منتهای او عین ثابته است که ظل اسم الهی است و جزئی از اجزای آن نه اصل اسم الهی و مراد از
تعین تمیز خارجی است و مبداء این تعین و تمیز همان عین ثابته اوست نه باثبات معنی که
مراد از تعین تعین علمی باشد و از مبداء شان الهی زیرا که شان در خارج عین ذات است
و از ذات متمیز نیست تا مبداء جزئی تواند بود و سیر باو منتهی شود و مما ذکر ظاهر گردید که حقیقت
شخصی چنانکه تعین وجوبی او را گویند تعین امکانی او را نیز گویند تعین امکانی ظل تعین
وجوبی است و تعین وجوبی اسمی از اسماء الهی جل شانه و آن اسم الهی جل مجده رب آن شخص است
و مبداء فیوض وجودی و توابع وجودی او و تحقیق مقام آنست که صفات ثمانیه حضرت
واجب الوجود تعالی شانه که نزد اهل الحق شکر الله تعالی سعیهم در خارج موجوداند و ناچار در خارج از
ذات تعالی و تقدس متمیزاند بتمیزی بیچونی و بیچگونی و از همدیگر نیز متمیزاند کذلک
بعد ذلک در خانه علم نیز تفصیل پیدا کرده اند و منعکس گشته اند و هر اسم و صفت متمیزه را
مقابلی است در مرتبه علم و نقیضی است در آن موطن مثلا صفة العلم را در مرتبه علم مقابلی است
و نقیضی که عدم علم باشد که معبر بجهل است و صفت قدرت را مقابلی است عجز که معبر بعجز

ف قوت بشر از ضبط آن عاجز است

ف

ف و مما ذکر ظاهر گردید

ف تحقیق مقام آنست

بعدم قدر دست علی هذا القیاس آن عدمات متقابله نیز در علم واجب تعالی شانه تفصل
وتمیز پیدا کرده اند و مرایای اسما و صفات متقابله خود گشته اند و مجالی ظهور عکوس
آنها شده اند آن عدمات با آن عکوس اسماء و صفات حقائق ممکنات آمده چه
تمیز غیر از متقابلین نمیشود و شیونات ذاتیه حضرت حق جل مجده اگرچه عین ذات
اویند در خارج حق تعالی آنها را در مرتبه واحدیت جدا جدا دانسته است چه علم
مقتضی تمیز است پس شیونات در خانه علم تمیز پیدا کرده اند و هر شانی مقتضی تمیز خاص
وتشخص علاحده گشته آن شیونات متمایزه در علم متقابلات و نقائض دارند در علم کما مر آن
شیونات متمایزه در علم حقائق ممکنات نام یافته اند و اگر شیونات
متقابلات با آن عکوس ممکنات گفته شود نیز درست است چه ممکن آنست که وجود و عدم
متمایزه در علم حقائق تمیز ایشان مخفی است زیرا که اینها برازخ اند بین العدم والوجود
در روی تساوی باشند و در ایشان
نسبت بذات خویش رو بوجود دارند چه شیونات در خارج عین ذات اند و نسبت
بتمیز و تشخص بعدم دارند چه تمیز وجود بعدم است و بالضد تتبین الاشیاء الی صدور
علمیه در خانه علم ظاهر گشته اند و از خانه علم نه بر آمده اند قادر مختار هر کام خواهد ما یشاء
را از ماهیات متمیزه بوجود ظلی که پرتویست از حضرت وجود متصف گردانیده بوجود خارجی
مجهول الکیفیت بخشیده و پرتوی از حضرت وجود
ساخته بالجمله آن صور علمیه بظاهر وجود نسبت
بر آن اندا ضم مبداء آثار خارجیه گردانیده یعنی وجود ممکنی در علم و خارج در رنگ سایر صفات
او پرتویست از حضرت وجود و کمالات او مثلا علم ممکنی پرتویست از علم واجب تعالی و تقدس
ظلیست از آنکه در مقابل خود که جهل است منعکس گشته است و قدرت ممکنی پرتو ظلیست که در عجز که مقابل اوست منعکس
شده است و همچنین وجود ممکنی ظلیست از حضرت وجود که در مرآت عدم که مقابل اوست
منعکس گشته است و خلق عبارت از ایجاد آن نسبت مجهول الکیفیه است

بیان شیونات

که ممکن آنست

بیان ... [illegible]

همان

همان نسبت سبب نماینده که حقائق در خارج شده است چنانکه صورت شخص نسبتی با آینه که
محاذی او ست پیدا آید و سبب نماینده که صورت او در آینه گردد و آینه همچنان بر
بی‌رنگی و صفائی خود باشد ازینجا معلوم کرده باید که مظهریت و مرآئیت عالم مر اسماء
و صفات را مرآئیت او ست مر صور اسماء و صفات را نه اسماء و صفات را باعیانها
چه اسم در رنگ مسمی محاط مرآت نمی‌شود و صفت همچون موصوف معتقد است هیچ مظهر نمی‌گردد
و آینه معلوم شد که کثرت در فعل و صفت حضرت حق تعالی بسبب متعلقات است صفت او سبحانه
و تعالی چون ذات او تعالی یگانه است که اصلاً گنجایش کثرت ندارد بواسطهٔ تعلق متعدد
و متکثر می‌نماید مثلاً فعل حق تعالی از ازل تا ابد یک فعل است و ما امرنا الا واحدة
کلمح بالبصر لکن چون متعلق این فعل اشیاء متعدده است آن فعل نیز متعدد می‌نماید چنانچه
ذات جامع جمیع اضداد است فعل و صفت او نیز جامع اضداد اند پس همان یک فعل در
جای بصورت احیا ظاهر میگردد و در جای برنگ اماتت می‌آید و در محلی همان
فعل را انعام و اکرام گویند و در موضع دیگر ایلام و انتقام می‌نامند و همچنین کلام که صفت
او ست سبحانه یگانه است و از ازل تا ابد همان یک سخن متکلم است چه خرسی و سکوت بر حضرت
حق سبحانه و تعالی جائز نیست و همان یک کلام بواسطهٔ تعلق بمحال مختلفه کلمات متعدده و
صیغ متباینه می‌نماید گاهی آنرا امر گویند و گاهی نهی و گاهی اسم و گاهی حرف و همچنین وجود حق
تعالی که نزد بعضی صفت است از صفات و زائده است بر ذات حق تعالی شانه و نزد بعضی عین
ذات او ست بواسطهٔ تعلق باشیاء کثیره منبسط می‌نماید علی هذا القیاس و همچنین آنچه علما گفته
اند که لا یجری علیه تعالی زمان زیرا که از ازل تا ابد نزد او سبحانه حاضر است و نسبت باو
سبحانه ماضی و مستقبل نیست لکن چون دران یک آن امور متعدده بظهور آمده و انقضا یافته و هر یکی بجائی مغایر آن دیگر آن

ابیچ ٢

ف

ف و همچنین علماء

سیر الی الله تمام کرده

اما یکی آنکه بواسطه تعلق آنات متکثره وازمنه متعدده می‌نمایند براصل سخن رویم گفته آمده
که ظلال اسماء وصفات واجبی مبداء تعین جمیع خلائق است و چون سالک دایره امکان را قطع
نموده بمبداء تعین خارجی خود که عین ثابته اوست برسد سیر الی الله را تمام کرده باشد و بعد از
وصول بعین ثابت چون متوجه فوق گردد سیر او در همین عین ثابته اوست زیرا که مشتمل
است بر شیونات لا الی النهایة پس ترقی از اسمی باسمی خواهد نمود و در رنگ ترقی باسمی که
مبداء تعین او بود بظلی فوقانی که اصل این اسم است در رنگ آن اسم متحقق خواهد شد و این اسم
تحتانی را گذاشته باسم فوقانی که اصل اوست خواهد پیوست و همچنین از اصلی باصلی الی ما شاء الله
رفته بقا خواهد یافت و صاحب ولایتی باشد که این همه مراتب ظلال گذشته باصل اسم واصل گردد
و این سیر را سیر فی الله گویند زیرا که تعین علمی او که عین ثابت گفته آمد هم تعینی است که از مرتبه جمع است
وصفاتی که او مشتمل بر آنست صفات الهی است نه کونی پس فی الحقیقة سیر فی الله باشد چه الله عبارت
از ذات مع صفات است نه ذات احدیت و علی التحقیق این سیر داخل در سیر الی الله است چه سیر الی
الله در مرتبه ظلال است و سیر فی الله در ولایت کبری در صفات و شیونات و اعتبارات است و این هر دو سیر
سیر الی الله و سیر فی الله برای تحصیل نفس ولایت است که عبارت از فنا و بقاء است و دو سیر دیگر
که سیر عن الله بالله و سیر فی الاشیاء بالله است جهت حصول مقام دعوت است که مخصوص بانبیاء مرسل
فنا بسیر الی الله مربوط است و بقا بسیر فی الله سیر الی الله در مراتب امکان است و سیر فی الله در مراتب
وجوب فنا و بقا که هر دو اجزاء ولایت اند علمی و ذوقی اند فنا و بقا علم میباشند و بقا بذوق حصول
اول شرط است برای حصول ثانی و فنا و بقا اگرچه هر دو موهبت الله اما این قدر هست که در رنگ بقا
سیر فی الله موهبت صرف است بعد از فناء اتم بی تعب و مشقت و سعی از راه فضل و کرم و موهبت آن
بی مشرف میسازند و فنا اگرچه موهبت است لیکن مقدمات آن کسبی اند چه فنا که انتفا است
نتیجه نفی است و نفی کسبی است چه نفی طریقت است و انتفاء حقیقت طریقت بکسب
وابسته است

وابسته است در حقیقت موهبت صرف است هیچ کوشش سالک در مقدمات لازم آمد تا نتیجه
را بسر حد کمال رساند و انتقا بر وجه کمال حاصل نماید و سعی در فنا افضل از سعی در بقا چه مقصود
از سیر و سلوک زوال کیر فتاری ست از ما دون حق جل مجده و خلاصی از شرار نفس
در عونت و انانیت آنست و آن در فنا حاصل میشود و بقا منزلی اقدام سالکان طریقت
ست چه محل توهم آنست که مکر بنده حق شود تعالی الله عن ذلک هر چند این توهم مدفوع
ست بآنکه حقیقت بقا تخلق ست باخلاق حمیده و بعد از انخلاع اخلاق ذمیمه که بفنا
مربوط ست و بعد از فنا در حصول بقا کوشش نماید اگر بلطف و کرم عنایت فرمودند و از
خود بی طلب از نزد خود داشتند و عطا کردند نعمتی ست عظمی و از مهالک ابتلاء و زلت محفوظ
خواهند داشت و او را باو نخواهند گذاشت و اگر از راه طلب او باو داند توهم خطر ست
و احتمال ضرر عصمنا الله تعالی سبحانه علامت فنا و بقا و نزول و عروج و سکر و صحو بسیار ست
از علامت فنا ست محبت ذاتیه و از علامت فنا ست آنکه سالک جسد خود را مثل جماد بی
حس و حرکت یابد یا در نفس خود اثر وجود نه بیند یا خود را مثل جامه خالی یا ظرف خالی یابد
و یا علوم از ساحت سینه او تمام رفته شود و بجهل آمیخته متحقق شود و یا خود را بعدم مطلق
یابد و از علامات بقا ست آنکه سالک خود را احاطه انوار یابد یا هر جزء از اجزاء خود را نور
یابد یا هر جزء از اجزاء نور جزء خود یابد یا نفس خود را محیط متنزل انوار یابد یا می
بیند که نور در روی حلول میکند یا نفس خود را در عین عالم یابد یا خود را کل و همه
عالم را اجزاء خود بیند یا بد یا خود را بجای تجلی ذهب و فضه و مکلل بلآلی و یواقیت یابد و اگر
در رؤیا و واقعه خود را باین نحو یابد از استعداد فنا و بقا خبر میدهد نه از حصول آن
و از علامات فنا و بقا ست آنکه سالک خود را گم کند و او را یابد و هر چند در طلب خود سعی
کند خود را نیابد مگر او را و این حالت را وجود و عروج گویند و چون معاودت کند سالک از این حالت بگذرد و خود را یابد و حالت رجوع [illegible]

بعد از فنا در حصول بقا کوشش نماید

علامات فنا و بقا

مطلق ص

رو آورده باشد و بهبوط و نزول قرار یافته باشد و از علامات فناست آنکه سالک
همه کمالات را از وجود و سایر صفات باصل بسپارد و هیچ نام و نشانی از آنها نماند
و تمام مضمحل و متلاشی در اصل خود کرده و خود را که مرآت کمالات بود خالی محض یا
بد و بکلی از خیریت در خود نیابد و از علامت فنا فناست که اثری از وجود و صفات
در خود نه بیند و خود را عدم محض یابد این زمان عدم مقید بعدم مطلق ملحق شد و محو گردد
و بقاء اتم که فنا و حقیقی ست متعقد میشود و آنچه وارد شده ست موتوا قبل ان تموتوا
مراد از موت همین فناست که نفس مریده فنا بطلوع قهرمانات محبت و نزول صاعقه ا
حدیث از دید ما سوی رسته ست و از انانیت گذشته و از خود نام و نشانی نگذاشته
و بتیغ هوای غیب هویت مقتول گشته و نوید او من کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا
یافته و بشارت من قتلته فانا دیته بروح برده و این حیات که او را بعد ازین موت
ارزانی داشته اند زوال ندارد چون موهبت حرفیست موت صوری او نخواهد برداشت موت
اضطراری صورت موتیست حقیقت موت نیست تا مضادت بحیوة حقیقی داشته باشد و اجتماع
ل محال بود قال عز من قائل ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
فرحین بما آتیهم الله و قول سید الاعظم علیه الصلوة والسلام الا ان اولیاء الله لا یموتون
بل ینقلون من دار الی دار موید این معنی ست و حافظ ادب المعرفت بیت هرگز نمیرد آنکه د
لش زنده شد بعشق ثبت ست بر جریده عالم دوام ما و عدم مقید که بعدم مطلق ملحق
محو گردد در رنگ لحوق وجود و کمالات تابعه او باصل خود حقیقت فناست ازین نوع فنا د
رجه اعلی در فناست که نه از وجود اثری ماند و نه از عدم و از علامات بقا است آنکه بعد او
بجمله آن عدم را باز بجا در و قرب خود یابد بصفت آنکه از عدم سابق الطف
تر باشد

نوید

موهبت

جریده بروزن نوید دفتر و تیمار را گویند و دفتر را نیز گویند ۱۲ برهان

تر باشد که در نظر بصیرت او نیاید و جهل از ین که قیام عکوس باین عدم می یافت الحال آن
معامله بعکس این یا بعد این حالت مشعر بر نزول ست که تعبیر آن بسیر عن الله بالله میکنند
حقیقت اطمینان نفس در ینجا حاصل میگردد اسلام حقیقی در ینموطن صورت می بندد
در توسط حال که اوان عروج ست عالم کاهی معدوم در نظر می آید و کاهی موجود
وچون فناء اتم حاصل شود مدام معدوم و مستمر العدم می یابد و موجود جز حق را
تعالی شانه نمی یابد و چون رجوع نماید در حال رجوع و نزول کاهی عالم در نظر می
آید و کاهی مختفی میگردد تا که نزول حاصل شود پس موجود یابد و در هر مرتبه از مراتب
ولایت فنا و بقا علیحده است و بیان هر چهار کی بر طریق ارباب توحید شهودیست و وجودی
در طریقهٔ علیهٔ قادریه بتفصیل نموده شد در انجا باید دید باید دانست لفظ فنا و استهلاک
و اضمحلال که در عبارات مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم واقع شده فنا و استهلاک وجودی نیست چنانچه
بعضی ناقصان وجودی انگاشته اند و خیال کرده اند چنانچه از وحدت بکثرت تنزل واقع شده
ست مرة ثانیه این کثرت کلا و بعضا عروج نموده در ذات وحدت فانی و مستهلک خواهد شد
در رنگ قطرهٔ آبی که از دریا جدا شده باشد باز مراجعت نموده بدریا ملحق شود و متحد گردد
و در ین مطلب بعضی این بیت مولانا عبد الرحمن جامی علیه الرحمة استشهاد می آرند بیت
جامی معاد و مبدأ ما وحدتست و بس ‖ ما در میان کثرت موهوم والسلام ‖ حاشا که مراد شیخ
از فنا و استهلاک وجودی باشد که آن الحاد و زندقه است مر عذاب و ثواب دایمی اخروی خلاف
واقع است هیچکس دیده است که از وجود و توابع آن مر ارباب فنا و استهلاک را چیزی کم شده باشد
ایشان نیز در رنگ سایر مردم بخوراک و پوشاک محتاج اند و اختلاط بمردم دارند و غضب ایشان
و غضب ایشان در رنگ غضب سایر مردم قال علیه الصلوة والسلام انما انا بشر مثلکم اغضب
کما یغضب البشر بلکه مراد این بزرگواران از الفاظ فنا و استهلاک نا شود ست یعنی کثرت بتمام از نظر

ف تعبیر از ان بسیر عن الله بالله میکنند

تیسیرم

ف باید دانست

گو کلام

ف فنا و استهلاک که آن الحاد و زندقه است

محقق میگردد و مشهود جز یکی نمیماند پس آنچه از الفاظ احاطه و سریان و قرب و معیت و مانند آن
که در عبارات مشایخ واقع شده است مفهومات متعارفه نمیخواهند و در رنگ احاطه و قرب
اجسام و اعراض انکار نکنند و در حلول و اتحاد نیافتند و بنصاری شرکت پیدا نمیکنند
نمیدانند که احاطه او سبحانه و قرب او تعالی که در رنگ محیط و قریب بیچون و بیچگونه است
و از قبیل متشابهات قرآنیه است دانسته آنچه بعضی از صوفیه مشهود و کشف معنی آنرا دریابند
نیز قدمی در مذهب مجسمه دارد از آن نیز تحاشی باید نمود و ایمان آریم که حق تعالی محیط است
باشیا و قریب است بآنها اما معنی احاطه و قرب ندانیم که چیست و احاطه و قرب علمی گفتن
تاویل در متشابه است و ما آنرا نیز تجویز نمی‌نمائیم و علم آنرا بحضرت حق سبحانه و تعالی
حواله داریم هذا هو الطریق الاسلم الاحکم والله سبحانه الملهم و ترقی از این دایره بدایره
ولایت کبری بوراثت و تبعیت است اگر سالکرا عروج بدایره صفات بطریق سیر فی الله حا
صل گردد میباید شروع او در ولایت کبری و این اصالت مخصوص بانبیاست علیهم الصلوة
والسلام و بتبعیت ایشان باصحاب کرام ایشان نیز این دولت ارزانی داشته اند و دایره
ولایت کبری در صورت مثالیه باین شکل ظاهر میگردد



این دایره متضمن بر سه دوایر و قوسی است دایره اولی مسمی ابرا
یره اسماء صفات زائده و دایره ثانیه متضمن باصل
اسماء که شیونات است نصف اسفل از این دایره متضمن
بر اسماء و صفات زائده است و نصف اعلی از آن متضمن
بر اعتبارات ذاتیه است و دایره ثالثه مسمی باعتبا
رات است و فرق در میان شیونات و صفات زائده
این است که صفات در خارج موجود بوجود زائده است بر ذات تعالی و تقدس و شیون

غیر

ف
از متشابهات قرآنیست

غیر زائده است بر ذات عز سلطانه و این متفرع میگردد بمثابه بدیهیت که آب بالطبع از اعلی باسفل
نازل میگردد و این فعل طبعی در وی اعتبار حیات و علم و قدرت و اراده ثابت میگرداند زیرا که ارباب
علم بحقیقت هیچ چیز را از اعلی باسفل میفهمانند و علم تابع حیات است و اراده تابع علم و قدرت
نیز در وی ثابت میگردد چه اراده تخصیص احد المقدورین است این اعتبارات در آب بمنزله شیونات
است و با وجود این اعتبارات اگر صفات ذاتیه زائده در ذات آب ثابت کرده شود این صفات
بمنزله صفات موجوده بوجود زائده است بر ذات آب پس او را باعتبارات اول حی عالم قادر
مرید گفته نمیشود چه لابد ثابت است مر ثبوت این احکام اسامی را از ثبوت صفات زائده و فرق آخر در
میان این هر دو این است که مقام شیون مواجه ذیر اثبات است بخلاف مقام صفات و فرق
درمیان شیونات و اعتبارات این است که اعتبارات محض اعتبارات است در این وجود مواد
ذیر ان را فرصت بخلاف شیونات و مظاهر این مراتب ثلاثه از صفات در عالم شهادت موالید
ثلاثه است جماد ذات مظهر اعتبارات است قال الله تعالی و ان من شیء الا یسبح بحمده و در حدیث صحیح
وارد شده ینادی الجبل الجبل هل مر بک احد یذکر الله فاذا قال نعم استبشر و نباتات مظهر شیونات
است و بتحقیق در انست آثار شیونات در ان چنانچه در شجره بقطعی بمواجه و حیوانات مظهر صفات
است و قد عرفت ان آثارها متمیزة فیها فافهم و فیضی که متعلق است بایجاد و ابقاء و تخلیق
و ترزیق و احیاء و اماتت و مانند اینها بواسطه صفات است فقط و فیضی که متعلق بایمان
و معرفت و سائر کمالات ولایت و نبوت است بعضی از ان بتوسط صفات است و بعضی آخر
بتوسط شیونات و حضرت مجدد الف ثانی رحمة الله تعالی در رقعه قدیم خود گفته و اینچه
بعضی مشائخ گفته که حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوة و التحیة تعین اول است که آن حضرت
اجمال است و مسمی بوحدت است مراد ایشان والله تعالی اعلم مرکز دایره ظل است و زعم نموده اند
دایره ظل را تعین اول دگمان برده اند مرکز آن دایره را اجمال و آنرا مسمی بوحدت کرده اند
و زعم کرده اند محیط آن مرکز را که آن محیط دایره ظل است واحدیت و

علم

در ان

مظاهر

ترزیق

را

یافته اند مقام فوق از دایرهٔ ظل که آن مقام اسماء و صفات است ذات حق تعالی
شانه و لیکن لکن در حقیقت حقیقت محمدیه مرکز دایرهٔ اصل است که آن اجمال اسماء
و شیونات است و مرکز دایرهٔ ظل ظل این مرکز است و تفصیل اسماء و صفات درین دایرهٔ [illegible]
حدیث است و در مرتبهٔ ظلال مبنی بر اشتباه ظل باصل است و ازین قبیل است اطلاق
سیر فی الله درین موطن زیرا که آن سیر فی الحقیقة داخل در سیر الی الله است چنانچه گذشت
و اولیاء که ثابت برقدم حضرت رسول اکرم اند صلی الله علیه و سلم وصول فیض ثانی بایشا
ن بتوسط شیون است و سائر انبیاء صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم و جماعتی
که ثابت بر اقدام ایشان است وصول این فیض بلکه فیض اول بایشان بتوسط صفات
بیان آنکه اسمی که رب سید السعداء است علیه الصلوة و السلام و واسطه برای وصول فیض ثانی
ظل شان علم است و این شان جامع است مر جمیع شیون اجمالیه و تفصیلیه را و آن ظل معبر بقابلیت
ذات است تعالی و تقدس مر شان علم را بلکه جمیع شیونات اجمالیه و تفصیلیه را لکن باعتبار
شمول شان علم مر آنها را اگرچه در برزخ است میان ذات عز شانه و میان
شان علم لکن هرگاه که آنجهت که بجانب ذات است ساذج است بلالون در برزخ نیز رنگ
آن ظاهر نمیگردد بلی آن برزخ برنگ جهت اخری که آن شان علم است منصبغ است پس لا
بدیست از [illegible] اینکه گفته شود که آن ظل آن شان است و نیز ظل شیء عبارت از ظهور آن
شیء است در مرتبهٔ اخری اگرچه شبح و مثال باشد و هرگاه که حصول برزخ بعد از حصول
طرفین است لاجرم این برزخ در وقت ملاحظه تحت آن شان منکشف میگردد پس
باعتبار این ظهور ثانی آخر اطلاق ظلیت مناسب است و اسماء که آن ارباب طائفهٔ اولیاء
کرام اند که ایشان برقدم او صلی الله علیه و سلم اند در حصول فیض ثانی ظلال آن قابلیت
جامعه اند و مانند تفاصیل اند مر آن ظل مجمل را و ارباب سائر انبیاء صلوات

بلکه م

و واسطهٔ وصول فیض [illegible] اند

بیان قابلیت

و آن قابلیت مر آنها را م

الله و سلامه علی نبینا و علیهم و وصول فیض اول و ثانی بایشان قابلیت اتصاف تعالی
و تقدست بصفات موجوده زائده و ارباب طائفه که بر اقدام ایشان اند در حق
وصول فیض اول و ثانی صفات اند واسطه و وصول فیض بحضرت رسول اکرم صلی الله
علیه و سلم قابلیت اتصاف ذات حضرت حق است مر جمیع صفات را گویا که قابلیات که
آن وسایل جامع مجمل اند فیض اند سایر انبیاء صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم ظلال این
قابلیت جامعه مجمله اند و مانند تفاصیل اند آنها و آن طائفه که بر قدم اوست صلی الله علیه و سلم و
سائط وصول فیض اول در حق ایشان نیز علی حده اند و آن صفات اند نیز در حق
محمدیین وسائطی وصول فیض الاول و ثانی در حق ایشان فی احدیت و بعض مشایخ
که حصر نموده اند رب سید الشفعاء را صلی الله علیه و سلم در قابلیت اتصاف منشاء آن
عدم فرق است در میان شیون و صفات بلکه عدم علم است بمقام شیون و الله یحق الحق
و هو یهدی السبیل نیز متحقق گردید که رب او صلی الله علیه و سلم رب الارباب است در خانهٔ شیون
و خانهٔ صفات و نیز معلوم گردید که وصول فیض مراتب کمالات ولایت او صلی الله علیه و سلم از
ذات است بی واسطهٔ امر زائد چه شیون عین ذات اند و اعتبار زیادت در آن از مخترعات
عقل است از جهت تخصیص نموده اند تجلی ذاتی با و صلی الله علیه و سلم و کمل از تابعان او صلی الله علیه و سلم
هرگاه میگیرند فیض از طریق او صلی الله علیه و سلم مر ایشان را نیز حاصل میشود شربی از این
مقام و کسانی که مادون ایشان اند هرگاه که باشند ایشان از وسائط صفاتی صفات موجود
اند بوجود زائد اند نیز واقع شده جز در میان نیز خاص کرده شده اند بتجلی صفاتی
و سالک چون محمدی باشد منتهای سیر او که سیر الی الله است تا بظل نشانی است که آن
اسم اوست و بعد از فنا در آن اسم او بقاء فی الله مشرف گردید و چون بآن
اسم باقی گردد حاصل میشود مر او را بقاء بالله یعنی فناء و بقاء در مرتبهٔ ولایت ازو
لایت خاصه محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام داخل میگردد و اگر محمدی نباشد

و سالک چون محمدی باشد

قابلیت
وصول او ما قبلیت صفت باشد یا نفی صفت که آن رب اوست و چون دران صفت فانی
اطلاق کرده شود اطلاق فانی فی الله براو کرده نمیشود و همچنین بر تقدیر بقاء با آن اسم باقی بالله
براو نمیشود زیرا که اسم الله عبارت از آنست مرتبه است که آن مرتبه جامع جمیع شیون و صفات
است و هرگاه که در جهت شیون زیادت اعتباری بود پس عین ذات شدند و اینکه هرگاه
که هر واحد از اینها عین آخرست پس فنا در اعتباری از اینها فنا در جمیع اعتبارات است بلکه فنا در
ذات است تعالی و تقدس و همچنین بقا با اعتباری از اینها بقا بجمیع اعتبارات است پس درین صورت
اطلاق فانی فی الله و باقی بالله صحیح میگردد بخلاف جانب صفات که موجود بوجود زائده اند
بر ذات چه مغایرت صفات بذات و مغایرت هر واحد از اینها با خر تحقیق است پس فنا در واحد
از اینها مستلزم فنا در جمیع نیست و همچنین حال در بقا پس براو اطلاق فانی فی الله و باقی
بالله کرده نمیشود بلکه آنرا باقی مطلق گفته میشود یا مقید بصفت که او فانی در صفت علم
است و باقی باو مثلا پس لابد است که فناء محمدی اتم باشد و بقاء ایشان اکمل و ایضا عروج محمدی برآنکه
که بجانب شیون است و شیون مناسبت بعلم نیست چه علم ظل صفات است نه ظل شیون پس فناء سالک در
آن شان مستلزم فناء مطلق اتم است بنحوی که وجود او اثری باقی نماند و همچنین بر تقدیر بقا بتمامه باقی بآن
شان گردد بخلاف فانی در صفت زیرا که او از نفس خود بتمامه خارج نمیگردد و اثر او زائل نمیشود
چه وجود سالک اثر و ظل آن صفت است پس ظهور اصل ماحی وجود ظل بالکلیه نمیشود و بقاء بمقدار
فناء است پس محمدی از رجوع بصفات بشریت مامون است و از خوف آن محفوظ جهت خروج او
از عین خود بالکلیه و بقاء او بالله سبحانه و عود درین درجه ممنوع است بخلاف فناء صفاتیه
چه عود در اینجا بواسطه بقاء اثر وجود سالک ممکن است و من هنا عرفت حقیقة ما قیل وجود
عدم بوجود بشری عود میکند و وجود فنا بوجود بشری عود نمیکند از زوال عین و اثر
شهودی است نه وجودی و قول بزوال وجودی مستلزم الحاد و زندقه است و جماعت از قوم
تصور کرده اند زوال وجودی را و قرار نموده اند از زوال اثر ممکن و گفته اند که زوال

اثر

اثر عکسی الحاد والحاد و زندقه است و حق آنست که زوال وجودی در عین واثر محال است و ثبوتی
ممکن بلکه واقع لکن مخصوص بمحمدی است فالمحمدی یخرج بکلیته من التقلب ویصل الی مقلب القلوب
لا یحول حول حماه الاحوال ویکون حرا عن رقبة الکون واما غیره لما کان وجود الاثار متشبث
بذیله وتقلب الاحوال تعدد فیه لیس له تخلص من مقام القلب فان وجود الاثار وتقلب
الاحوال من شعب الحقیقة الجامعة القلبیة فشهوده علی الدوام یکون فی الحجب فانه قد ربما یبقی من
بقایا وجود السالک یکون الحجاب بذلک القدر ولما یبقی الاثر فالحجاب بذلک الاثر فافهم وچون
سالک ترقی از مقام اسماء که اصل دائره ظلال است بدائره اصل اسماء واصل نماید بفضل الله
وعونه سیر او در دائره اصول آن اصول میگردد وبعد از انتهای دائره اصل الاصل قوسی از دائره
فوق ظاهر خواهد شد آنرا نیز قطع باید نمود وچون فوق دائره اصل الاصل غیر از قوسی ظاهر نگردیده
بهمان اختصار نموده اند ودر مرتبه ثالثه که اولی هرگاه که ذات او تعالی ملحوظ بصفات بود از
بنجهت در صورت مثالیه بصورت دائره ظاهر گردید ودر این دائره دو قوس است قوس ذات و قوس صفات
ودر مرتبه اخیره هرگاه که اعتبار واضافت ملحوظ نبود لاجرم نصف دائره ظاهر میگردد وآن عبارت از
قوس ذات است دائره اولی مرتبه ذات است با صفات ثمانیه متمایز بعض از بعض ودائره ثانیه
مرتبه شیونات حضرت ذات است تعالی وتقدس وصفات در این مرتبه زائد بر ذات نیستند لکن بعضی
از بعض متمایز اند دائره ثالثه مرتبه اعتبارات محض است بعضی از بعض متمایز نیستند و این هر که
قوس است بی لحاظ اعتبار در آن نیست جهل و حیرت لازم این مقام است ودائره اولی که دائره
صفات است نصیب لطیفه روحی است ودائره ثانیه که مقام شیونات است نصیب لطیفه سر است
ودائره ثالثه که مرتبه اعتبارات محض است غیر متمایز بعض از بعض ومناسب تنزیه وتقدس است
نصیب لطیفه خفی است ودائره رابعه که قوس ذات است نصیب اخفی است ونصیب از ذات
حق سبحانه وصفات او تعالی شانه جز تحیر والم وحرقت امری دیگر نیست زیرا که ممکن ادراک
کنه واجب نیست واحاطه او بقدیم مستحیل است فلاجرم یکون الحرمان دائما

وچون سالک ترقی ...

وجهل وحیرت لازم این مقام ...

وحوصله

ما التراب ورب الارباب ونصیب او از آن مرتبه مقدسه مقدر بقدر استعداد وحوصله او باشد
ووصول او مقید بقید نصیب او ست ومطلق منزه از این تقدیر ست وبلند از این تقیید ذکر قلب ست
نصیبه او از مرتبه افعال ست که آن دون این مراتب ست ومراتب اربعه مذکوره منتهای عروج
لطائف خمسه نه عالم امر ست لکن نه بالاصالة بلکه بمشارکت نفس زیرا که نهایت عروج عالم امر تا
حالت بدائره امکان ست واز دائره اصل الاسماء تا فوق معامله بنفس ست وفناء نفس واطمینان
نفس که اسلام حقیقی وشرح صدر منوط باو ست اگرچه شروع آن در ولایت صغری ست لکن کما
ل آن مربوط بحصول کمالات ولایت کبری ست بل باصول ثلثه ست که آن فوق دائره اسماء ست
وولایت کبری عبارت از مجموع این اصول ثلثه ست واز این دائره که منتهای عروج لطائف خمسه عالم
امر ست وعالم امر را بالای این دائره بالاصالة مجال نیست زیرا که نفس را حصه ست از کمالات
این مراتب ثلثه واطمینان مر او را در اینجا حاصل میگردد وبمقام رضا که حق تعالی میفرماید بدو شرح صدر متحقق وقت
او میشود وباسلام حقیقی مشرف میگردد وبر تخت صدارت جلوه مینماید ودر این حال عقل نیز از
مقام خود بر آمده باو ملحق میگردد وعقل معاد نام می یابد بدین وجه او باتفاق بلکه باتحاد در کار خود
متوجه میشوند واین سیر فی الحقیقه فوق جمیع مقامات عروج مرتبه ولایت کبری ست وگفته نشود که
مقام نفس دماغ ست وآنرا بر صدر تفوق ست ونزول نفس بصدر تنزل ست صورة وظاهرا پس
چگونه گفته شود که او را ترقی نموده ست چه ما میگوییم چه دماغ اگرچه صورة وظاهرا بر صدر تفوق دارد
لکن فی الحقیقه معامله بالعکس ست ودر معنی صدر تفوق بر دماغ دارد جهت آنکه راس محل انانیت
ست وموضع ترفع وتکبر وخیالات فاسده وصدر محل ایمان والهام وواردات ست ومهبط
انوار واسرار وقد قال عز من قائل افمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربه و
در حدیث وارد شده ست النور اذا دخل الصدر انفسح الحدیث ونفس چون از ادانی

ذمیمه

ذمیمه پاک کرد و از دعوی انانیت تائب و بیزار میگردد و مطمئنه و مرضیه میشود و بمقتضای حضرت حق جل شانه ربنا اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها الآیة مکان خود میگذارد و از ارض معصیت هجرت مینماید و جوار صلحا از لطائف عالم امر اختیار میکند و بمصداق خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا فی الدین سید لطائف عالم امر میشود و بر سریر صدر تمکین و مستقر میگردد و سلطنت را در ظهور در ظهور میآرد فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها و در بنهنگام جز از خبر آن حراز و بظهور نمیاید و خلق را بجانب خود میخوانند اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و حصول علوم لدنیه در دائرهٔ ولایت صغری تا انتهای آن که مقام اقطاب است بواسطهٔ ارواح کمل بود اما بعد از عبور از آن و ترقی بالای دائره و مابعد آن اخذ علوم از حقیقت نفس خود میکند جهت عدم مساغ غیر در بعضی در بعضی از تقلید خارج میشود و از رجال البالغین میگردد و نهایت عروج افراد تا مقام اصل است مراتب بزرگان و رای آن مجال نیست تا اینجا دائره ولایت کبری که ولایت انبیاء است منتهی میگردد و ترقی سالک در دائره ولایت کبری منوط بتکرار کلمه طیبه است لسانا و جنانا و این که مذکور شد همه در اسم الظاهر و تفصیل او بود با تمام این سیر سالک را یک جناح طیران حاصل شد بعد ازین سیر در اسم الباطن خواهد بود در دائره ولایت علیا و این دائره دائره اسماء واجب تعالی است که آن تفصیل اسم باطن است و هر دو سیر در صفات است لکنی این قدر هست که سیر در اسم الظاهر سیر در صفات است اما بی ملاحظهٔ آنکه در ضمن آن ذات تعالی و تقدس ملحوظ گردد و سیر در اسم الباطن هر چند سیر در اسماء است اما در ضمن آن ذات تعالی و تقدس ملحوظ است و آن صفات حاجب ذات اند تعالی و تقدس مثلا در صفة العلم ذات تعالی و تقدس ملحوظ نیست و در اسم العلیم در پس پرده صفت ملحوظ زیرا که علیم ذاتیست که مر او را علم است پس سیر در اسم العلیم سیر در اسم الظاهر است و سیر در اسم العلیم سیر در اسم الباطن است و قس علیه سائر الاسماء

این دائره اسماء واجب تعالی است که آن تفصیل اسم باطن است و این مبادی تعینات ملاء الاعلی است و در بعضی معاملة باجزاء ثلثه است آب و هوا و آتش

مبادی

والصفات این اسماء که باسم الباطن تعلق دارند مبادی تعینات ملاء الاعلی علی نبینا و علیهم الصلوة
والسلام شروع در سیر این اسماء نمودند قدم نهادن ست در ولایت علیا درین دائره ولا
یت علیا معامله باجزاء ثلثه آب و هوا و آتش ست و کمالات این ولایت بالاصالة نصیب همین
عناصر ثلثه مذکوره ست و ملائک کرام را ازین عناصر سه گانه حظی ست چنانکه در حد
یث آمده که بعضی ملائکه از نار و ثلج مخلوق اند و تسبیح ایشان سبحان من جمع بین النار
والثلج ست و ترقی سالک درین دائره مربوط بتکرار کلمه طیبه و کثرت صلوت تطوع ست
و بعضی اکابر جهت حصول ولایت کبری و علیا مراقبه را معین نموده اند یکی آنکه اسمی از اسماء
حسنی که مناسب حال او باشد تصور نماید پس بداند و مشرب خود را ازو در یاد را کار د
و باین مراقبه ولایت کبری که متعلق ست باسماء که تفصیل اسم الظاهر اند حاصل میگردد و درین
ولایت ست حصول فناء اتم و بقاء اعم و زوال عین و اثر و شرح الصدر و اسلام حقیقی و ما یناسب
ذلک دوم آنکه معناء این آیات کریمه و فی انفسکم افلا تبصرون و نحن اقرب تصور نماید درین دائره
ولایت علیا که متعلق باسماء که تفصیل اسم الباطن ست متحقق میگردد و میگوید این خادم
الفقراء پس شناء برین میآید که مراقبه در ولایت کبری بملاحظه صفات بود که ملائم حال او
باشد و در ولایت علیا بملاحظه اسماء که ملائم حال او بوده باشد و چون سیر سالک در اسم
الباطن تمام گردد جناح دیگر برای طیران مهیا شد و بعد حصول دو جناح اسم الظاهر و
اسم الباطن طیران بمرتبه جامعه جمیع ولایات ثابته مر انبیاء کرام و ملائکه عظام را میسر
گردد و این تعین ثانی وجودی ست و این مرتبه نزد قبله روحانی مجدد الف ثانی قدسنا
الله بسره الاقدس در قول قدیم مسمی بتعین اول و حقیقت محمدی ست علی صاحبها
الصلوات والسلام و در قول اخیر بتعین ثانی مقرر نموده ست و تعین وجودی
جامع جمیع اعتبارات و کمالات ست و این تعین وجودی که قطب الاقطاب
الصمدانی مجدد الف ثانی با و ترقیه ست نزد او از مرتبه ذات علی منز

این دائره تعین وجودی ست

جهت حصول ولایت کبری و علیا مراقبه تعیین کرده اند

منزله ست

منزلت

منزلت و تعینے ست از تعینہا و اگرچہ بعض مشایخ صوفیہ از ابو جو جہت یا وجود خالص یا مطلق مسمے نمودہ ست و مرتبہ لا تعین مے بینند و بعید نیست کہ گفتہ شود کہ آن وجود مطلق ست لکنے مطلق از وجہ تبود و مقید باطلاق نیست او من وجہ مطلق ست و من وجہ مقید و در بعض کتب مشایخ وجودیہ دیدم کہ مرتبہ لا تعین و اطلاق و ذات بحت نہ بر اینمعنے ست کہ قید اطلاق و مفہوم تعین ثابت اند در آن مرتبہ بلکہ بر اینمعنے کہ وجود در آن مرتبہ منزہ ست از اضافت نعوت و صفات و مقدس ست از ہر قید حتے کہ از قید اطلاق نیز منزہ ست آنکہ حق ست تعالی شانہ و ما فوق آن اصلا مرتبہ دیگر نیست بلکہ جمیع مراتب تحت آن ست و تعین اول نزد او رضی اللہ تعالی عنہ و افاض علینا من برکاتہ تعین حبی ست کہ آن حقیقۃ الحقایق و حقیقت محمدیہ ست علی صاحبہا الصلوت والسلام در قول آخر او چنانچہ از کلام خلیفہ و وصی او بعیوبیت مولانا محمد معصوم قدسنا اللہ تعالی بسرہما الاقدس ظاہر میگردد و گفتہ ست کہ افادہ کردہ ست شیخ ما و امام ما قدسنا اللہ تعالی بسرہ آخر در موضع آخر کہ حقیقۃ الحقایق و حقیقت محمدیہ علی مظہرہا الصلوت والسلام والتحیۃ تعین حبی و تعین ظہور حبی ست و حب مبداء ظہورات و منشاء خلق مخلوقات ست و برای این حب مرکز و محیط ست مرکز آن حقیقت ست محمد را صلی اللہ علیہ وسلم و محیط دایرہ حقیقت ست برای ابراہیم خلیل اللہ و مبداء ست حب تعین او علی نبینا و علیہ الصلوت والسلام و جایز نیست کہ خلت تعین ثانیے باشد لکنے در نظر کشفے این مرکز و محیط تعین واحد ست و تعین ثانیے در نظر کشفے تعین وجودیہ ست کہ ظہور بعنوان اصل خود کہ تعین حبی ست قبل ازین اصل نمودہ ست اگر گفتہ شود کہ حب فرع وجود ست چہ حب بغیر وجود متصور نمیگردد پس چہ گونہ حب اصل میشود جواب میدہیم کہ قبل ازین گذشت کہ حق سبحانہ موجود بنفسہ ست و صفات ثمانیہ او تعالی موجود اند بذات حق و وجود و وجوب را در آن حریم مدخل نیست بلکہ وجود و وجوب از اعتبارات منزلہ اند از آن

ف در بعض کتب مشایخ وجودیہ دیدم الخ

ف مرکز حب حقیقت محمدی و محیط آن حقیقت حضرت ابراہیم علیہما الصلوۃ والسلام

ملاحظہ [illegible]

حضرت پس اول اعتبار وی که برای ایجاد عالم ظاهر شده است جهت بعده وجود است که آن
مقدمه است جهت ایجاد عالم چه در آن مرتبه مقدسه بغیر این هر سه اعتبار غناء ذاتی
است از ایجاد عالم ان الله غنی عن العالمین و گفته است رضی الله تعالی عنه قبل ازین کلام بدانکه این
مرتبه مقدسه را که مرتبه ذات است مع الصفات الحقیقیة تعالت و تقدست ظهور نیست در مر
تبه ثانیه بغیر تغیر و تبدیل و آن مرتبه مرتبه وجود است که آن خیر محض است و کمال صرف و نیست
مر غیر وجود را قابلیت مظهریت جمیع کمالات بطریق ظلیت و ازینجهت اگر علم تعلق گیرد
بآن مرتبه مقدسه در انتزاع کمالات او کفه باشد اول شیء که از آن مرتبه مقدسه منتزع میگردد
حضرت وجود است و کمالات دیگر تابع او اند ازین حیثیت بعضی جماعه از صوفیه علیه و غیرهم بعینیت
وجود رفته اند در آن ذات مقدسه تصور نموده اند با وجود بودن او و تعینه بلا تعین و
ثبوت این تعین وراء علم و خارج است زیرا که وجود خارجی و علمی از اقسام مطلق وجود است
و مرتبه مقدسه فوق مرتبه اقسام است پس حضرت وجود من حیث هو سابق است بر هر
دو وجود و در آن جا وجود خارجی و ذهنی متصور نمیگردد و حضرت وجود بطریق ظلیت جا
مع جمیع کمالات ذاتیه و صفاتیه است اجمالا و تفصیلا پس اجمال تعین اول است و تفصیل گویا
تعین ثانی پس در مرتبه اجمال وجود کمال از کمال و صفت از صفت متمیز نمیگردد و در مرتبه
تفصیل وجود کمالات متمیز گردیده اند پس صفات ظاهر گردیده اند و اول شیء که در تفصیل وجود ثا
بت شده است حیوانیه است که آن ام جمیع صفات است و این صفت گویا ظل صفت حیوة است
که آن را ثبوت است در مرتبه حضرت ذات منزه و در حق آن لا هو و لا غیره صادق میگردد
و این ظل هر گاه که آنرا ثبوت نیست در مرتبه که آن دون مرتبه ذات است در حق او لا هو صادق
میگردد نه لا غیره بلکه بود مغایر مر ذات حق را عز و جل و علی هذا القیاس حال سایر صفات
تعالت و تقدست و بعد از صفت حیوة صفت علم ظاهر گردیده است زیرا که این صفت را
نوع اتحاد است با موصوف خود که نسبت غیر آن را این اتحاد چه علم گاهی با علم و معلوم متحد
میگردد

عنه م

آن

میگردد و قدرت با قادر و مقدور متحد نمیگردد همچنین اراده و سمع غیر هما با موضوع متحد نمیگردد
در صفت علم را بسبب جامعیت آن اجمالیست که صفات دران متمیز ظاهر نمیشوند و تفصیل
ست که کمالات دران متمیز میگردند چنانچه وجود در او اجمال آنرا حکم مرکز دائره است و تفصیل
آنرا حکم محیط دائره و با این تقریر مندفع گردید آنچه وارد میشود که تمیز حیات از سائر صفات
در تفصیل علم است که آنرا واحدیت نام میبرند و هرچه در مرتبه اجمال است یعنی در اینجا یک
صفت از صفت دیگر متمیز نیست یعنی چگونه حکم کرده میشود بتقدم حیوة بر علم جلی بنا بر آنکه
واقع شده است در عبارات شیخ ما و امام ما قدس سره بعد از آن گفته است بتحقیق دانستی تمیزی
که صفت حیاة را حاصل شده است در تفصیل وجود بعد اندراج آن در حضرت اجمال سابق است
بر علم جلی و تفصیلی حاصل آنست که در اینجا دو تفصیل اند تفصیلی اسم کمالات مندرجه آنرا در اجمال
وجود و حیوة در آن مرتبه مقدم است بر علم بدو نوع و تفصیلیست در حضرت علم مر آنرا که مندرج نیست
در اجمال آن و حیوة در اینجا مؤخر است [illegible] از علم یعنی علم که بحاظ است مسبوق است بحیوة
و علم که محیط است سابق است بر حیوة و تعبیر باخری که صفت که مسبوق است فی الحقیقة صفت حیوة
نیست بلکه صورت علمیست مر آن صفت را یعنی صفت حیوة البته بر علم سابق است و صورت علمی
آن مسبوق است بالعلم و با وجود قطع النظر از جمیع ما ذکرنا تقدم شان حیوة [illegible] بر شان علم محتاج
بدلیل و بینه نیست نزد صاحب فطرة سلیمه و بعد از آن گفته بدانکه تعین علم که سابق مذکور شد
آن است که آنرا شیخ و اتباع او بوحدة و تعین اول و حقیقت محمدیه نام میبرند و میگویند آن اوسع
تعینات است و آن مشهود کمل است و آن تجلی ذاتی است و مراد او را انتقام توحید تجلی است و مبداء
او ست و آن محض اعتبارات است و منبع نسبت و اضافات ظاهره در وجود و با
طنه در عرصه تعقلات و اذهانست و معقول در آن آنست که وجود مطلق است
واحد و واجب میگویند که اطلاق اسم ذات بر حق سبحانه صادق نمیگردد مگر
باعتبار این تعین و وراء آن تعین مرتبه لا تعین و وجود مطلق است یعنی میگویم

ق ز

این شیخ محمد معصوم قدس سره ۱۲ [illegible]

ق ز

محمد بند [illegible]

لیت شویے چگونه حکم کرده اند بودن صفت از صفات او و تعین برای ذات معرا از
نسب و اضافات بلکه ظاهر اینست که گفته شود این تعین تعین صفت علم است و ظهور آن
در مرتبه ثانیه است و صفت فی الحقیقه غیر موصوف است و نباید که گفته شود که این تعین
ذات است با این صفت زیرا که ذات متعین بصفت نمیشود و ارباب معقول در علم الشیء با ا
لوجه گفته اند که معلوم آن وجه است پس نسبت بذات شیء جهل متحقق میگردد و بما تقرر
متحقق گردید که این تعین حصه ایست از حصص وجود که متعین گردیده است در تفصیل
وجود لیکن این اجمع حصص است و مسبوق بصفت حیوات که منشأ وجود اجمال و تفصیل
است و وجود مسبوق بخلت است و خلت مسبوق بحب و حب تعین اول و اعتبار اسبق است یعنی
تعین علمی جملی متنزل است از تعین اول بشش مراتب و از ما فوق آن بهفت مراتب
و باید دانست که معناء تعین نزد ما این نیست که حق سبحانه تنزل نموده است [illegible]
بده است حب یا وجود بلکه معناء تعین نزد ما ظهور است زیرا که آن لائق است بتنزیه و انسب
بلسان انبیاء علی نبینا و علیهم الصلوة و التسلیمات و التحیة انتهی کلامه و مراد بقوله او حضرت الله
تعالی عنه و از ما فوق آن مرتبه ذات بحت است که آنجا مرتبه لا تعین و اطلاق و تعریست
و پوشیده نبود که مراد بمراتب تعینات نیستند تا لازم آید که تعین علمی متنزل از تعین
اول بشش از تعینات با وجود آنکه تعینات اقل اند از آن بلکه معناء اعم است که شامل باشد
آنها را و اجمال و تفصیل را که در تعین واحد اند پس میشود اجمال حب و مرکز دایره او یک مرتبه و
تفصیل او و محیط دایره او مرتبه اخری و بهمچنین مرتبه و تفصیل در وجود پس مراتب تا بشش
میرسند و از بنجهت گفته است بمرتبتی وجود اجمالی و تفصیلی و گفته است که خلت مسبوق بحب
با وجود آنکه خلت محیط دایره حب است و در ما سبق گذشت که این مرکز و محیط در
نظر کشفی تعین واحد است لکن تعین واحد شامل بر اجمال و تفصیل است پس تفصیل
که آن ممثل بمحیط دایره است مسمی بخلت است و اجمال ممثل بمرکز آن باسم کل است یعنی

اجمال

حب

و بنا برین تسمیه حب است که آن مرتبه اجمال دائره حب است بتعین اول در قول او قدس سره که حب است
حب تعین اول است اشکال میکرد زیرا که تعین اول دائره حب است که شامل است خلق
را نیز هست که حکم بر مسبوقیت خلق بر آن کرده شده است و جواب آن اینست و
الله اعلم که حب اول درین عبارت عبارت از مرتبه اجمال سابق است بر خلق و حب
ثانی که محکوم علیه بتعین اول و اعتبار اسبق است آن دائره حب است که در شان آن
در ما سبق گفته است که این حب را مرکز و محیط است فلا اشکال هذا پس لا تعین که شیخ اندلسی
و اتباع او بر آن قائل اند تعین ثانی است نزد قطب صمدانی مجدد الف ثانی ملکه در بعض مواضع
از مکاتیب خود تصریح نموده است که مرکز دائره ظل نزد بعض مشایخ و ظاهرا از آن
شیخ اندلسی بمرکز دائره اصل مشتبه گردیده است و محیط دائره ظل باعتبار اینکه مرکز
دائره ظل که ظل مرکز دائره اصل است و محیط آن دائره ظل محیط این دائره است پس حکم کرده است
بر مرکز دائره ظل و اجمال آن بمرتبه حقیقة الحقائق و وحدت و اطلاق نموده است بر محیط
دائره ظل بواحدیت باعتبار اینکه صفات نزد او زائد بر ذات نیستند پس فرق در ما
بین تحقیقین فرق مبادی و مقاطع است کما لا یخفی علی من له کشف سریع و ذوق فی الباب
و باید دانست که بر رای شیخ اندلسی فوق مرتبه تعین علمی مرتبه لا تعین است کما عرفت و نزد
مجدد و حامی ما رضی الله تعالی عنه تعین حبی فوق تعین علمی است و تعین بصفت حیوة فوق
جمیع تعینات است کما عرفت ایضا و اصل درین کشف و وجدان است و باستیناس بتقدم حیوة بر علم
ذاتا و بحدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف گفته است حاصل آن اینست
که تقدم حیوة مستلزم تقدم تعین است بحیوة و حدیث قدسی مقتضی صدور جمیع ظهورات
علمی و عینی از حب است و پوشیده نباشد بر فطن لبیب که مبنی تقدم تعین بحیوة ثابت است
بر قول بزیادت صفات بر ذات و نزد شیخ اندلسی هر گاه که صفات عین ذات اند
پس مادامی که ذات بعلم متعین نگردیده است در اثبات حضرت

بمحیط دائره اصل هم

ملاحظه صفت کرده نمیشود اگرچه صفت حیوة باشد باوجود آنکه حب از ثمرات
علم است زیراکه فیض آنها منقسم میگردد بفیض اقدس از شوائب کثرت و آن عبارت
از تجلی حبی ذاتی که موجب وجود اشیاء و استعدادات آنهاست در حضرت علم و فیض مقدس
و آن عبارت است از تجلی وجودی که موجب ظهور چیزیست که اقتضاء آن استعدادات در خارج
میکنند و باول اعیان ثابته و استعدادات اصلیه آن در علم حاصل میشود و بثانیه آن اعیان
در خارج حاصل میگردد دویم آنکه بنابرین مرتبه ان اعرف نزد شیخ اندلسی رحمة الله در تعین
اول بود پس در مراتب آخر ظاهر گردیده است بدانکه در مراتب عروج مادامیکه تمیز باقی
است و انتقال از ظلی باصلی ثابت پس کمالات حاصله در حال بقاء تمیز داخل در دائره ولا
یت اند و هرگاه که تمیز و تفصیل منعدم گردید معامله باجمال و بساطت صرف واقع شده و
شروع در کمالات نبوت حاصل گردید پس مراتب منتهی میگردد و سالک فنا و بقا را پس
انداز اگر گفته شود که در دائره ولایت صغری که متعلق بظلال صفات است ظلال از ظل
متمیز است و تفصیل ثابت اما در ولایت کبری که متعلق باصول صفات است و گفته اند
که علم در ان موطن عین قدرت است و قدرت عین ارادت تفصیل جاری نمیگردد
زیراکه تکثر بغیر تعین نمیباشد و همچنین در ولایت علیا که متعلق است بشیونات
ذاتیه که عین ذات اند چه تفصیل از ان بمراحل بعید است و اگر قائل بوسعت لاکیف
هستند پس در حضرت ذات بمقتضای ان الله واسع علیم نیز ثابت میگردد پس چه وجه
فرق جواب مبهم عدم تمیز صفات بر مذهب شیخ اندلسی که زیاده صفات را ثابت
نمیکند موجه میگردد بخلاف طریقه قبلهٔ الروحانی المجدد للالف الثانی قدس سره زیرا
که شیونات ذاتیه باوجود آنکه عین ذات اند هرگاه که اصول صفات اند تعقل تمیز
و تفصیل نسبت باظلال صرف ممکن است بخلاف حضرت ذات

چه آن

چرا که از تعقل تمیز و تعدد مبرا است فافهم و بعد از گذشتن از ولایات سه گانه شروع در کمالات نبوت خواهد بود و باید دانست که در دایره کمالات نبوت دایره کمالات رسالت است و در آن دایره کمالات اولی العزم و در آن دایره کمالات خاتمیة الرسالت است

بعد از گذشتن از ولایات سه گانه شروع در کمالات نبوت خواهد بود





و این کمالات اصالةً مخصوص به انبیاست علیهم اکمل صلوة الله و افضل تسلیماته و به تبع ایشان برای اخص الخواص از امت نصیب است و در دایره نبوت کمالات وصول بذات مقدس است بغیر ملاحظه صفات و این حقیقت ذوقی وجدانی است و سر ادراک او ... است و حجاب بقدر سلوک راه در نظر او اثر نمانده و نیز در کمالات نبوت نجات است از افراد ذات از اسماء و صفات و شیونات زیرا که محبت ذات بشرکت صفات راضی نیست اگرچه انفکاک صفات از ذات متصور نمی‌گردد و ذات تعالی و تقدس در وقتی از اوقات از صفات خالی نمی‌شود لیکن بمقتضای المرء مع من احب ذات را با ذات معیت است که در اینجا ملاحظه صفات نیست پس انفکاک ذات از صفات در نظر محب است نه در خارج و نفس الامر و این کمالات متعلق بذات بحت می‌باشند زیرا که این کمالات بعد از حصول ولایات ثلثه افتد و ذات حق سبحانه و تعالی وراء وجود و عدم است و وراء تجلیات افعال و صفات و ذات است و دوام

و صفت است

و صفات است وراء قید و اطلاق است و وراء شیون و اعتبارات است اصل مانند ظل است از آنجا
در طریق سیر او تعالی شانه وراء الوراء ثم وراء الوراء است و این درایت در جانب قرب باعتبار
ثبوت عظمت و کبریا است که آن مانع درک است در جانب بعد باعتبار وجود حجب چرا که آنها درین مرتبه
مرتفع و مفقود گشته اند سبحان او قریب است از آنچه متصور کرده میشود قرب و درین مرتبه کشف اسرار مقطعات
قرآنیه و متشابهات قرآنیه است و این کمالات ناشی از مقام نبوت اند حصول آنها مخصوص بانبیاست علیهم
الصلوات والسلام و کمل تابعان انبیا را نیز بتبعیت ازین کمالات نصیب است و کمالات جمیع ولایات از صغری
و کبری و علیا با التمام ظلال کمالات نبوت اند و آن کمالات شبح و مثال حقیقت کمالات نبوت
اند و درینجا لسان از بیان اسرار و معارف و اثبات نسبت احاطه و سریان و اصالت و ظلیت
و مرآتیت و امثال آن گنگ میگردد و ارباب متوجه باستتار میکردند و میباشند لذت بجهل و حیرت
و زیاده میگردد ذوق با زدیاد حیرت و جهل و العجز عن درک الادراک ادراک و بعالم اسباب نازل میگردد
زیرا که کسیکه باسباب نزول نمایند اعزاز اولیاء مستهلکین است از کمالات مقام نبوت او را نصیب نیست
پس او از اهل تمکین نیست و شهود و مشاهده مربوط بظلال است و درک وصل الی حیث یکون الاصل و هر گاه
که معامله از ظلال متجاوز گردید و اصل را مثل ظل ما وراء انداخت غیب الغیب او را حاصل میگردد فتصیر
معاملة السابقة هباءً منثوراً و ایمان شهودی او با ایمان غیبی مبدل میگردد و حزن و الم و مراقبه ثابت مناب
اشواق و لذت و حلاوت میشوند و بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم دائم الفکر متواصل الحزن و این
اکابر که نازل اند درین مرتبه عظمی چشمها از شهود پوشیده نموده اند و وصال را خیال تصور نموده اند
و وصول را انزال غیب نازل کرده اند و ایمان بالغیب را اختیار فرموده اند و ایمان بالغیب ایشان نزد
مرتبه است بر ایمان شهودی زیرا که غیب ایشان نفی شهود است و لذت ایشان در طاعت
محبوب است و ذوق ایشان منحصر در عبودیت صرف است و محبت در کمالات نبوت بمعنای اراده طا
عت و شفقت بر خلق است لا غیر و ازینجهت نمی بینند اولی نزد ایشان اوسط است از تجلیات و نظر در
موضع سجده افضل از شهود و مشاهده است و هرچه محبت در مرتبه ولایت است بهیمی تمام قلق و اضطراب و تحیر و مانند آن
پس این خوف وارد است بر مراتب ظلال و چون سالک ازان ترقی نماید و از اصل

اصل

اصلا گذشته و معامله او بغیب الغیب پیوسته تسکین قلب و اطمینان حاصل میکرده فشتان بین معارف مقامات الانبیاء
والاولیاء زیرا که معارف مقامات انبیاء مبنی از عبادات اند و ولایت ایشان اثبات اقربیت و نسبت
مجهول الکیفیت میکند و با وجود اقربیت قرب را عین بعد میدانند و معرفت را عین جهل درین موطن
عارفان از صورت بحقیقت شریعت ترقی مینمایند و از صورت اعمال بحقیقت اعمال میرسند و ترقیات
قبل ازین مربوط بظهور نتایج اعمال بوده اند و درینجا منوط بحقیقت اعمال است اینجا ثمرات و نتایج حقیقت نیست
میآرد و ازینجا تفاوت میان کمالات ولایت هرچند ولایت انبیاء است علیهم الصلوة والسلام و میان
کمالات نبوت باید دریافت کمالات ولایات گویا ظلال کمالات نبوت اند و شبح و مثال اند مر حقیقت کمالات
نبوت را مثال و صورت را در جنب حقیقت چه قدر اعتبار و معارف و مقامات اولیاء مبنی از مشاهدات
و تجلیات هستند و ولایت اولیاء اثبات قرب و وصول میکنند و نمیدانند قرب را بعد و معرفت را جهالت
درانبیا معامله با عنصر خاک است در میان لطایف عشره که اجزاء انسانی اند حظ وافر ازین کمالات با الاصالة
همین عنصر خاک راست و سایر اجزاء انسانی چه از عالم امر و چه از عالم خلق همه درین مقام تابع عنصر خاک
اند و بطفیل او باین دولت مشرف اند و چون این عنصر خاک مخصوص ببشر است ناچار خواص بشر از خواص
ملک افضل گشته چه آنچه این عنصر خاک را میسر شده هیچکس را میسر نشده و در مراتب عروج چنانچه عروج این عنصر بالای
اعلی از جمیع عناصر است در منازل هبوط نزول او از همه عناصر اسفل است و کیف لا فانه مکانه الطبیعی اسفل منها و لهذا
نزول اتم منها یکون دعوة اتم و افاده اکمل و عروج و نزول چنانچه در مراتب ولایات اند همچنین در نبوت اند
در عروج هر دو متوجه بحق اند و در هبوط هر دو متوجه بخلق لیکن نبوت در هبوط بالکلیة متوجه بخلق است بخلاف
ولایت زیرا که باطن آن بحق است و ظاهر آن بخلق و سر آنست که صاحب ولایت نزول قبل از اتمام مقا
مات عروج نموده است بسیر نظر بفوق باشد بخلاف صاحب نبوت چه او نزول کرده است بعد از اتمام مقا
مات عروج لهذا بالکلیة متوجه بدعوت خلق است و مراد باین کلیت عالم خلق و عالم امر است و این ظاهر و
باطن در حق عارفی که بکمال این درجه است بمنزله ظاهر است و باطن او باسم است که مبداء تعین او
و قیوم است مراورا باسماء و شیونات تا منتهی شود بذات که معرا از شیونات و اعتبارات است و این عارف
که تام المعرفت است هرگاه که جمیع مراتب را مکاشفه را طی نمود و آنها از و منقطع گردید انطباق تام بآن اسم

الکیف

مقام

ق

ناچار خواص بشر از خواص ملک افضل گشته

اسفل ام

ق

بخلاف صاحب نبوت

بشریت

او را حاصل گردید و بشریت بر سبیل عروج منطبق میگردید بر اسمی که فوق آن اسم است و مانند اصل آنست
آنرا او کند لکن تا منتهی گردد او با جزئیت مجرده گردد پس این مراتب که اثناء او بر آن منطبق شده
است حقیقت و باطن او گردید و خلق و امر هر دو صورت او پس صادق نمی آید در وی آنچه گفته
اند که الشیخ هو الکائن والبائن زیرا که آن صادق در حق کسی میگردد که ظاهر او خلق باشد و باطن
او امر و لا معنی لتوجه حقیقة هذا العارف و باطنه الی الحق است زیرا که حقیقت او و باطن او از
مرتبه وجوب است و توجه طالب بعد است و بعد نصیب طالب است و هیچ احد متوجه بنفس خود نمی باشد
پس سلب میشود در رجوع او بالکلیه و عارفی که جامع هر دو توجهی باشد او در توسط سیر است لیکن او اعلی است
از آنکه وجه او بحق سبحانه است زیرا که او در ادای عبادات ناقص است بخلاف جامع میان هر دو وجهین

جهتین

چه او ادا کرده است حق الله و حق عباد حق بدعوة بحق سبحانه و باین تقریر مندفع گردید آنچه بعض گفته است
که در درجات نبوة توجه بخلق است و در درجات ولایت توجه بحق و بر این بنا کرده که ولایت
افضل از نبوت است و ترقی درین دایره بتلاوت قرآن و کثرت صلوة تطوع و طول قنوت است
خصوصا صلوة مفروضه و تکرار کلمه طیبه نیست قرآنیت مبدئی شعور فایده قرآن میدهد و بر علامت حصول
این کمالات مشعر است قول حق جل مجده و ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا و این
حدیث لا یؤمن احدکم حتی یکون هواه تابعا لما جئت به و بعد از حصول این کمالات قدم در مقام
کمالات رسالت نهد و این کمالات اصالة مخصوص برسل است علیهم الصلوة والسلام
و برای اخص الخواص اولیاء امت بتبعیت ایشان از این دایره نیز نصیبی
اگرچه اقل قلیل
از حضرت ذات اند و صاحب این مقام متبوع برای است و اخذ میکند
اصالة اگرچه این مرتبه بتبعیت یافته است و از جزء یات
منسلخ میگردد و تصرف نماید در آن باذن حق سبحانه و درین مقام صحیح
شود وضع طرق جدیده که دایر بر کتاب و سنت باشد برای افاده و درین دایره و ما بعده
این معامله بهیئت وحدانی انسانیت که حاصل و ناشی شده است از ترکیب اجزاء عشره و عالم
خلق و عالم امر و مع ذلک رئیس درین موطن و هم ما بعد او عنصر ترابی است و ترقی درین

دایره کمالات رسالت علی اربابها الصلوات والسلام

دایره

درین دائره مربوط بمحض تفضل و احسان است نه بعمل چنانچه در حقائق ثلثه است حقیقت کعبه و حقیقت
قرآن و حقیقت صلوة و تفاوت که واقع است میان سالکان این مقامات بر قدر تفاوت
است که میان این کمالات واقع است مگر که باشد صاحب شغل ذی شان و جاه
و صاحب علو مثل آن حاصل نشده باشد و این امر نادر است چه چنانچه واقع شده است
میان ابراهیم و نوح علی نبینا و علیهما الصلوة و السلام زیرا که نوح فوق ابراهیم است من حیث المقام
لیکن برای ابراهیم در اینجا شانی است که نوح را نیست و افضل گردیده است ابراهیم علیه السلام
بآن شان و همچنین در اولیاء و هو تعالی اعلم و علمه احکم بعد ازین ترقی بدائره کمالات او
لو العزم نماید
و بهم اولی العزم یعنی جد و اجتهاد مرسل است چنانچه نکته در نبی و رسول
و لازم است
که هر رسل اولی العزم باشد پس عزم عقب ارسال و اطلاق
است داوید اند حق را من ذاته بذاته و اد خصوص
نظره است باطن بطون غیب یافته نصیب و از مرسلان
مگر در پنج و آن سیدنا محمد مصطفی است صلی الله علیه و سلم
و خلیل الرحمن و نوح و موسی و عیسی علی نبینا و علیهم الصلوات
و السلام بنا بر تفاوت درجه تا سلطان سلاطین
اولی العزم از رسل صلوات الله و سلامه علیه و علیهم
اجمعین و این عزم مطلق است زیرا که عزم ایشان در امور مأموره و غیر مأموره برضای
حق واقع میگردد بخلاف عزم غیر ایشان چه آن از رخصت است بعزیمت پس این
کمال مخصوص ارفع از جمیع کمالات است و این نقطه آخره است از کمالات رسالت و وصول
باین درجه منعم همه اولی العزم نموده اند و بعضی را از آن درجه شریفه نصیب است و صاحب
این مقام مجاهد بجهاد نفسانی است و متصرف در خلق باذن الله است و اقربیت ذات درین
مقام معدوم الکیفیت است و در مقامات کمالات نبوت مجهول الکیفیت است بعد ازین ترقی بدائره
کمالات خاتمیة الرسالت مینماید پس سالک را حظی ازین دائره بر حسب مناسبت
و موافقت او بخاتم فص الرسالة علیه الصلوة و السلام حاصل میگردد

دائره کمالات
اولی العزم

ف
در بحث دائره مربوط بمحض تفضل است

صورت

ف

منبو

دایره کمالات
خاتمیة الرسالت

بدانکه حقیقت محمدی علی صاحبها الصلوة والسلام مشتمل بر جمیع حقائق
نبوت و ولایت است یعنی احدیت جمیع حقائق نبوت و ذات ظاهر آن
حقیقت است و احدیت جمیع حقائق ولایت باطن آنست پس انبیاء
ازین جهت که ایشان انبیا اند مستمدین از مشکاة نبوت ظاهره
او اند و ازین حیثیت که ایشان اولیاء اند مستمدین از مشکوة ولایت باطنه
او اند و اولیا همچنین اولیا مستمدین از مشکاة ولایت او اند پس انبیاء و اولیاء کل مظاهر حقیقت او اند انبیاء
برای ظاهر نبوت و اولیاء جهت باطن ولایت و خاتم اولیا مظهر احدیت جمع اوست برای حقائق
ولایت باطنه و بنابرین دایره خاتمیت من حیث الولایت باید که بعد از ولایت کبری نوشته
شود و دایره خاتمیت من حیث ظاهر نبوت بعد از کمالات اولی العزم پس این دایره از حیثیت
اطلاق مساعده بمقام نمیکند و صاحب کمالات خاتمیت خاتم ولایت و کمالات و حقائق و اسرار
و معارف محمدیست علی صاحبها الصلوة والسلام فافهم و بعد از حصول کمالات این مرتبه منبع فتح
باب ترقی بتفضل کرده میشود پس دخول در دایره مقام قیومیت و خلافت میدهند

دایره مقام
قیومیت و خلافت

این دایره فوق اگرچه نازل است از دایره اولی العزم لکن جهت علو شان
افراز یافته است و خارج از ان شمرده شده است گویا از انهاست افراد
او از جهت تعظیم است مثل افراد جبرئیل و تخصیص او از ملائکه قال الله عز
من قائل تنزل الملائکة والروح منصب قیومیت درین دایره است و آنچه قبل
ازین یافته میشود آن ظل و عکس و خطی از ان مقام است قلیل او کثیر و کذا الحال فی الخلة والمحبة
والمحبوبیة الواقعة بعد هذا فلا مساغ فیها الا بالوراثة و کمال متابعت سید الانبیاء صلوات
الله و سلامه علیه و علی آله چون بکمال متابعت و وراثت برین درجه عالیه فایز گردا
نند او را انسان کامل گویند ازین مرتبه جامعیت انسان کامل است تحقیق این مقام آن
است عارف را بعد از فناء اتم که مربوط است بذات حقیقت عدمیه که مورد آن اوست چون
بقا باسم الهی جل سلطانه پیدا آید و حقیقت شیونیه بجای حقیقت عدمیه بنشیند مورد
و متصرف در وی همان اسم خواهد بود و باوصاف آن اسم متصف و متحلی خواهد گشت
و بحیوة و علم و سمع و بصر و کلام و ارادت و قدرت آن اسم حی و عالم و قادر

و سمیع

مستمدین

منبع

آن

و سمیع و بصیر و متکلم خواهد شد چه هر اسم الهی جل سلطانه متضمن اسما و صفات است
و چون آن اسم عارف ظل اسم دیگر است و جزئی است از جزئیات آن اسم علی رفته از
راه ظل با اصل خواهد پیوست و در رنگ اسم سابق باوصاف اسم لاحق متصف خواهد
گردید و بانذارات اصل با اصل آن ملحق خواهد گشت و از اصل ثانی با اصل ثالث و
از ثالث برابع و خامس الی ما شاء الله تعالی متحقق خواهد شد و چون هر اسم را با اسماء
دیگر شارکتی است از راه ما به الاشتراک با اسماء دیگر که معانی آوست نیز بقاء خواهد
یافت و الشیعه اسماء لا تعد ولا تحصی در رنگ اجزای عارف خواهد شد ای حضرت
الذات تعالی و تقدس و عادة الله جاریست که بعد از قرون متطاوله از هزاران یکی
را ببقاء ذات مشرف سازند و ذاتی که نصیبی از بحوث ذات نه باشد از آن مرتبه مقدر عارف
را عطا میفرمایند که گنج عارف بود و این همه اوصاف باین ذات قایم باشد بلکه افراد
عالم نیز باین ذات قایم بود چه افراد عالم چونکه مظاهر اسماء و صفات اند و همه
اعراض و اوصاف اند ذاتی در اینها کاین نیست تا آن مظاهر صفات که اعراض اند قایم باو
باشند فلا بد من الذات والجوهر لتقوم به پس آن عارف بحکم خلافت قیوم عالم میگردد
و قیوم الزمانات او را نیز گویند فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها این
زمان آن ذات بجای حقیقت ثبوتیه میگردد و مدبر و متصرف میشود از ینجا جامعیت
این عارف باید دریافت که سایر افراد در جنب او حکم جزء محقر ندارند قطره را
با دریا نسبتی است و اینها را با وی آنهم نه چه او صاحب را با ذات نسبت تلاشی و استهلاک
است بجنب جامعیت در حین ذکر گفتن گوئیا با چندین هزار زبانات ذکر میگوید هر اسمی
بزبان خود ذاکر است و عارف بمنزله کل آنهاست و موید این معنی قول حضرت سرور
عالمیان علیه افضل الصلوة والسلام و اکمل التحیات سبحان الله و بحمده عدد خلقه
و رضاء نفسه و زنة عرشه و مداد کلماته و فی علیه حالة صلوته و قراءته و رکوعه

اصول

الی بیشتر

دعاء زنة الله عدد خلقه

وسجود وما عداه لکن من العبادات اکثری از حقایق عالم امکان نیز با عارف
مذکور درین امور شریک بیکر دند دیگران بیک زبانه ذاکر و آن هم چون از انا بند
اماره پاک نیست آن ذکر هم با ایشان عاید ست و شایان جناب قدس سبحانه و آن عارف
انسان عارف کامل چون که از انانیت رسته ست بهزار زبانه ذاکر ست و در هیچ کدام خود
در حیات نه عوام ظاهر بین هر دو را عابد و ذاکر میدانند و از حقیقت آگاه نه بلکه عارف تمام
حضور گشته ست و در غفلت هم حاضر ست چه در عالم حضوری غفلت در همه وقت مفقود
ست و غافلان از آن غافل پس عارف در غفلت هم با حضور ست و دیگران در عین حضور
غافل این عارف چون خود را از اطلاق انا پاک و مبرا ساخته ست و از انانیت اماره
تمام وارهیده بمقتضای هل جزاء الاحسان الا الاحسان محبوب او را در انای خود
جای داده و انجمن در خلوتخانه انای محبوب آرام یافته ست جماعه ازین طایفه هستند
که محبوب و معشوق را در انای خود کنجایش میدهند و در خراب آباد ویرانه انای خود مطلوب
را فرود می آرند و بآن خورسند اند نمیدانند که بظلی از ظلال مطلوب آرام گرفته اند و چون
طفلان فریفته مانده اند و ذلیل که بعارف موهوب گشته ست چونکه نصیبی از بیچونی دارد و
جامعیت آن دنی بادی نظر بزرگ چون نمی آید اما فی الحقیقه از همه اسماء و صفات
که در رنگ اجزاء عارف گشته اند جامع تر ست بلکه این جامعیت نسبت بآن جامعیت
قدری نیست و در جنب او حکم متلاشی دارد سبحان الله و بحمده این قسم مملکت وسیعه
را بصورت شخص محقر وانموده اند و این همه خزاین ملک و ملکوت را در یک طور خرابه
بیقدر و قیمت ایداع فرموده و این همه حسن و جمال بی رنگ و انوار و اسرار بیکیف
را در پیکر ظلمانی که از ماء مهین بهم رسیده تعبیه کرده اند و ما ذلک علی الله بعزیز
حکمت درین تستر ابتلاء و اختبار ست لیمیز الله الخبیث من الطیب هر که نظر او
بباطن و حقیقت عارف نفوذ کرده از برکات وی بهره فراوان فراخنای استعداد

خود

صورت ۱۲

خود آورد و هر که نظر او بر عارف مقصور گشت و در رنگ صورت بی حقیقت خویش
تصور نمود از برکات او محروم ماند و مؤید اینمعنی ست قوله تعالی و ما لهذا الرسول یاکل
الطعام و یمشی فی الاسواق بنا بر آنکه گفته آمده ایم که افراد عالم نیز با آن ذات موهوب
که کنه عارف ست قایم بود و قیوم در بیت عالم خلیفه حق بود جل مجده که بحکم خلافت
قیوم اشیاء گردیده ست و اشیاء بوی قیام یافته اند پس اقطاب و ابدال در دایرهٔ
ظلال وی مندرج باشند و افراد و اوتاد در محیط کمال او مندمج و افراد عالم همه سوی
او روی داشته باشند و قبله توجه عالمیان او ست دانند یا نه پس نسبت قیومیت
در یک عصر متعدد نیست بهمان صاحب دولت مخصوص ست و قطب ارشاد در عهد خود
او ست غیر او نسبت اقطاب مدار که غیر او باشد و اقطاب دیگر که از قبل او اند اجزاء اند
اگر در عهد او باشد و او بمنزله کل است آنها از انوار او فیض میگیرند و چون نسبت قیومیت
در یک عصر متعدد نیست اگر عارف افعال و صفات که می یافت بذات موهوب که عبارت
از قیوم نسبت قیومیت قایم یابد از راه فناء فی الشیخ که صاحب این نسبت ست بذات
موهوب حاصل خواهد کرد و از انوار او بهره ور خواهد گشت و باین معنی نسبت بذات
موهوب لا غیر و علی هذا وصول بحقیقت الحقایق اگر محمدی المشرب ست نیس
راه وصول حاصل دارد و حصول این نسبت قیومیت هیچکس را تا نصیبی از اصالت نداشته
باشند میسر نیست و نیز هر قدر که نصیبی از اصالت داشته باشد موافق آن نشآت
محبوبیت ذاتی در نهاد وی مودع بوده باشد و فوق دایرهٔ مقام قیومیت تعین حبی ست
و آن تعین اول ست چه اول چیزی که از خزانهٔ مخفی بر منصه ظهور آمده حب بود که
سبب ظهور خلائق گردیده ست اگر ظهور این حب نمی بود در روی ایجاد نمی گشود و
جمیع عالم در زاویهٔ عدم مستقر می بود حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق لان اعرف بر این معنی مشعر ست و مبداء حقیقت محمدی
علیه و اله افضل الصلاة که حقیقة الحقایق ست و رب او ست همین تعین

و اکمل التحیات ۱۲

جیسے حدیث قدسی یا محمد انا وانت وما سواک خلقت لاجلک رمزی ازین
معنی نیست سر حدیث لولاک لما خلقت الافلاک که در علوشان سر الله الاعظم وا
رد ست از اینجا باید دریافت وحقیقت لولاک لما اظهرت الربوبیة را ازین مقام
باید جست تعین علمی جلی که ابن العربی وتابعان او آنرا حقیقت محمدی قرار داده
اند وتعین اول گفته اند ظلی تعین وجودی ست وتعین وجودی که حضرت مجدد الف
ثانی رحمة الله تعالی بقول قدیم تعین اول گفته اند ومرکز آنرا که اشرف واسبق اجزاء او ست
حقیقت محمدی قرار داده اند ظل تعین حبی ست که در قول اخیر ایشان آن تعین اول ست
پس هر دو تعین علمی ووجودی گویا ظلال تعین حبی اند وحضرت اجمال علمی ظل هر دو تعین
معراج
وجودی وحبی به بین تفاوت راه از کجاست تا بکجا در وقت عروج بسا ست
که ظل بصورت اصل بر سالک جلوه گر گردد واورا گرفتار خود میسازد تعین علمی جلی وتعین
وجودی که هر دو ظلال آن دو تعین گفتیم باعتبار حضرت ذات ست بی ملاحظه صفات
ودر تعین علمی جلی که صفات ملحوظ اند کالظلال ست مر ذات را عز شانه واین هر دو
تعین را ظلال تعین حبی گفتیم بنا بر سبقت وهم وخیال برآنکه وجود را بر حب سبقت ست
می انگارند ووجوب را فرع وجودی پندارند بر تو شاق نباید چه حضرت حق تعالی بذات
خود موجود ست نه بوجود وهمچنین صفات ثمانیه او تعالی بذات واجب [illegible] موجود اند نه بوجود
زیرا که وجود بلکه وجوب را در آن مرتبه اقدسه گنجایش نیست وجود ووجوب هر دو اعتبا
رات ست واول اعتباری که برای ایجاد عالم پیدا وظاهر آمد حب ست بعد از آن اعتبار و
جود که مقدمه ایجاد ست چه حضرت ذات را جل شانه نه بی اعتبار حب و بی اعتبار وجود
از ایجاد عالم استغنا ست ان الله لغنی عن العالمین واین تعین حبی باعتباری مبداء
تعین حضرت ابراهیم خلیل ست صلوة الله وسلامه علی نبینا وعلیه ونیز باعتبار آخر مبداء
تعین حضرت موسی کلیم الله ست صلوات الله وسلامه علی نبینا وعلیه وتحقیق این مقام این ست

حضرت

ف که حضرت حق بذات خود موجود ف صح ست

حضرت حق تعالی ذات خود را دوست میدارد و در محبت ذاتیه ذات را تعالی و تقدس دو
اعتبار در نظر می آیند محبوبیت و محبیت اعتبار محبوبیت مبداء تعین حضرت خاتم
الرسالت است و منشاء ولایت محمدی علیه من الصلوات اتمها و من التحیات
اعمها و افضلها و ظهور کمالات این اعتبار با و مخصوص صلعم غایته ما فی الباب آنکه در جانب
محبوبیت دو کمال است فعلی و انفعالی فعلی اصل است و انفعالی تابع آن لکن انفعال علة غائی است
مر فعل را هر چند در وجود متاخر است اما در تصور متقدم و اعتبار محبیت مبداء تعین
حضرت موسی کلیم الله است صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه و اعتبار منشاء ولایت موسویه
و ظهور کمالات اعتبار محبیت با و مخصوص و بکمالات این هر دو اعتبار که دو بزرگوار مخصوص اند
بطفیل و بتبعیت دیگران ازین کمالات نیز امیدواری است و اعتبار نفس محبت مبداء
تعین حضرت خلیل الرحمن و منشاء ولایت اوست صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه و
حضرت ابو البشر و حضرت نوح علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام
نیز در اعتبار نفس محبت در نظر می آیند لکن اولاً ابو البشر و ثانیاً حضرت ابراهیم خلیل
و ثالثاً حضرت نوح علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام و ظهور کمالات این اعتبار ثالث
درین هر سه بزرگواران بهمین ترتیب مشهود میگردد و چون حضرت حق تعالی چنانچه
ذات خود را دوست میدارد اسماء و صفات و افعال خود را نیز دوست میدارد
و ظلال اسماء و صفات خود را ایضاً دوست میدارد درین مرتبه نیز از هر فرد محبت اعتبار
محبوبیت و محبیت ظاهر میگردد و اعتبار محبوبیت
اسماء و صفات و افعال مبداء تعین منشاء ولایت انبیاء دیگر است علی نبینا و علیهم
الصلوات و السلام و در رنگ اعتبار محبیت اسماء و صفات و افعال در انها متحقق
است در رنگ ظهور کمالات اعتبار محبت انها و چون اسماء و صفات
و افعال را ظلال است اعتبار محبوبیت آن ظلال مبداء تعین

در جانب محبوبیت دو کمال است

و منشاء ولایت اولیاء محبوبین است و ظهور کمالات اعتبار محبوبیت آن ظلال بتوسط اصول
انبیا در ما وراء الاولیاء مرادین کاینات است و اعتبار محبیت آن ظلال مبدأ تعین و منشاء ولایت
محبین است و ظهور کمالات اعتبار محبیت آن ظلال در اولیاء مریدین کاینات است و فوق
مقام محبت ذاتیه مقام حبیت است که جامع اعتبارات ثلثه است و اجمال آنها و مقام رضا فوق
مقام محبت و حبیت است زیرا که در محبت وجود نسبت است اجلالاً و تفصیلاً و در مقام رضا حذف
نسبت مناسب حضرت ذات است تعالی و تقدس و فوق مقام رضا احدی را قدمگاهی نیست الا
حضرت خاتم الرسل را علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات و شاید که در همین مقام فرموده باشند لی
مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل و در حدیث قدسی که وارد شده است یا محمد
انا و انت و ما سواک خلقت لاجلک فقال محمد صلی الله علیه و سلم اللهم انت و ما انا و ما سواک ترکت
لاجلک ممکن که باین خصوصیت اشارت رفته باشد و از اینجا معلوم توان نمود که مقام رضا
فوق جمیع مقامات ولایت است و حصول این مقام بعد از تمام سلوک و جذبه است و رضا از ذات
حق تعالی و از صفات و افعال او سبحانه که واجب است و در نفس ایمان ماخوذ است و عامه مؤمنان
از آن حظی دارند آن صورت رضا است نه حقیقت رضا چه رضا را صورتی است و حقیقتی
در اول تحقق صورت است در رنگ سایر ارکان ایمان و در نهایت تحقق حقیقت و
چون منافی ظاهر شریعت یافته نشود ظاهر شریعت حکم بحصول رضا میفرماید در رنگ تصدیق که
چون منافی تصدیق یافته نشود حکم بحصول تصدیق میکنند پس آنچه بعد از تمامی سلوک و جذبه
حاصل شود حقیقت رضا است نه صورت آن در مقام رضا که منتهای مقامات است دو اعتبار
است اعتبار اول رضای حق سبحانه از عبد و اعتبار ثانی رضای عبد است از حق سبحانه اعتبار ثا
نی فوق اول است چه اول رضای حق است بعد از آن رضای عبد کما قال سبحانه رضی الله عنهم
و رضوا عنه و چون در تعین حبی دور در دور نظر کرده میشود همه اعتبارات بعضها فی البعض
بصورت دایره در نظر می آیند خلقت که از سایر نقطه آن انتیان بمحبت
یافته

اعتبار اول رضا فوق

یافته است اگرچه بسیط است اما چون متضمن اعتبار محبت و محبوبیت است صورت دایره پیدا میکند که
منشاء ولایت خلیل است و از مرکز آن دایره دیگر پیدا میگردد که محیط آن محبت است
که منشاء ولایت موسوی است و مرکز آن محبوبیت است که مبداء حصول حقیقت محمدی
و منشاء ولایت اوست علی صاحبها الصلوات والتسلیمات و آن نقطه مرکز دایره
ثانیه که حقیقت محمدی بآن مربوط است نیز بصورت دایره پیدا گشت و از آنجا دو اعتبار
هویدا گردید مرکز آن محبوبیت صرفه است و محیط آن محبوبیت ممتزجه بمحبت مرکز این
دایره مبداء و منشاء ولایت احمدی است علیه افضل الصلوات واکمل التحیات وعلیهم اجمعین بصورت دایره

اعتبار دوم



قال فی شرح العوارف لا ینبغی الاغترار بکتب الحقایق الا من رسخ فی الشرایع قدمه وقویت فی الحقایق عقیدته والا اوقعته فی الضلالة ما لم یمکنه الخروج الی الابد فیدعون الحلول بغیر الحال ویعتقدونها فی الله کل محال ۱۲ عقاید السنیة

وچون هر دایره فی نفسها شأنی عالی دارد جهت علو شأن آنها علاحده دایره قیومیت هر یک
علیحده نوشته خواهد شد و عارف در کمالات تعین حبی از تعقل بمحبت ترقی میکند و ترقی
در حصول این کمالات منوط بمحبت صرفه است بر تفاوت درجات شبر اعمال صوریه و برآیه محبت نیز
دو کمال است محبیت و محبوبیت ظهور کمالات محبیت ذاتیه اولا مخصوص بکلیم الله است علیه
الصلوة والسلام و کمالات محبوبیه ذاتیه اولا مخصوص بحبیب رب علیه الصلوة والسلام و
بطفیل این هر دو بزرگواران ثانیا مر غیر ایشان را نیز رجا است از این کمالات و چون معامله
عارف بمحبت صرفه یا بتعقل افتد از ذکر لسانی و تلاوت قرآن و مانند آن ذره در رفع در
جات اخرویه و کفارات خطایات نفع میرسد و ازاله کدورات بشریه و ظلمات جسما
نیه نفع مینماید و در حدیث وارد شده است انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله کل یوم سبعین مرة
و از بیان ذکر فرق میان ولایت خلیل الرحمن و ولایت محمدی ظاهر گردید اگرچه هر واحد از آن نا
شی از قرب ذات است تعالی و تقدس نیز اگر مرجع یکی از آن کمالات ذات است و مرجع ثانیه
صرف ذات و ابتدا ظاهر گردید فرق میان ولایت موسوی و ولایت محمدی علی صاحبها الصلوة وا
لسلام زیرا که مرکز را قربی است که نیست برای محیط دایره پس ولایت سید الکل فی الکل اسبق
است از ولایت موسویه فافهم و دایره خلت بالاصالة مخصوص بحضرت ابراهیم خلیل
است صلوات الله وسلامه علی نبینا و علیه و همین دایره منشاء ولایت ابراهیمی است

دایره خلت

و چون مبداء تعین و رب حقیقت او از این مقام است مراد از ولایت در اینجا
وصول بمبداء تعین و حقیقت و مربی خود او بوده باشد علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام و لعل تسمیته خلیل الله فی الحب الذاتی سمی خلیلا فان الشیء اذا تخللت شیء یکون
محمولا فیه فالخلیل فعیل بمعنی اسم الفاعل و دایره مقام خلت پس مقام عالیست
و کثیر الفیض است در جمیع عوالم چه آفاق و چه انفس و چه ارواح و اشباح و چه بسائط و مرکبات

انفس

انس و الفت و سکون و آرام و عیش و فرح که یافته میشود همه از ظلال این مقام است الحبیت که اصول
و فروع و جوانب و اقارب و مصاحب فیما بین خود دارند سرچشمهٔ آن همین خلت است و التذاذی
و آرامی که از صور جمیله و مظاهر حسنه یافته میشود ناشی اینجا از انضمام شریف است الکرانس و الفت
در میان نبودی هیچ مرکبی مرکبات صورت ترکیب نیافتی و هیچ جزوی باجزوی دیگر علی الخصوص
که نسبت تضاد داشته بودندی منتظم نگردیدی بلکه هیچ وجود با ماهیت ضم نگشتی بلکه هیچ
عالمی از عوالم در تحت ایجاد واجب تعالی داخل نشدی چه حب است که سلسله ایجاد را در حرکت
آورده است و باعث وجود اشیاء گردیده است در حدیث قدسی وارده است کنت کنزا مخفیا الحدیث
وجود عالم و نظام او هر دو مربوط بخلت است اگر سررشته خلت نباشد نظام برزد و منکر وجود
مفقود گردد پس خلت اولا ایجاد آمده هم در جانب موجد هم در جانب موجود چه خلت است که ممکن
را بقبول وجود مانوس ساخته است و در قید ایجاد آورده است بلکه عدم نیز در خلوتخانه خود
بدولت خلت آرام یافته است و با نیستی خود انس گرفته است و بنقیض خود الفت یافته مرآت
کمالات او شده است و واسطه وجود ممکنات آمده همین برکات خلت است که شامل موجود و معدوم
گشته است و چون تعین اول حضرت ذات تعالی و تقدس تعین حبی است و همین تعین اول حبی
مبداء تعین و رب حقیقت حضرت خلیل است علی نبینا و علیه الصلوات و السلام لهذا آنحضرت
علی نبینا و علیه الصلوة و السلام امام الائمه آمده کما قال عز من قائل انی جاعلک للناس اماما
و حضرت سفیر اعظم علیه افضل صلوات الله و سلامه بمتابعت ملت او مامور گشته کما قال الله
تعالی اتبع ملة ابراهیم حنیفا و کذلک هر سفیری از سفراء عظام که بعد از وی مبعوث گشته
بود بمتابعت ملت او مامور شده بود چه جمیع تعینات در ضمن این تعین اول حبی مندرج
اند اگر تعین علمی جلی است در ضمن اوست و اگر تفصیلی است مندرج در اوست از اینجا تو اند بود
که حضرت سر الله الاعظم علیه افضل الصلوات و السلام و اکمل التحیات حضرت

لذا مانوس
و بنقیض

ابراهیم را بابوة یاد کرده است و علی ملة ابینا ابراهیم حنیفا فرموده و سایر انبیا را باخوة
علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام واگر جمیع انبیا را ببنوت یاد کردی نیز گنجایش داشته زیرا که
تعینات این سفراء علی اشرفهم و علیهم الصلوات والسلام در ضمن تعین اول که تعین علمی
جملی گفته اند مندرج است و آنچه در صیغهٔ صلوات وارد است کما صلیت علی ابراهیم تواند بود
که بواسطهٔ آن بوده باشد که بوصول بحضرت ذات و تقدس بی توسط تعین اول جمیع و غیر
از توسل او تمامی کمالات ولایت ابراهیمی میسر نیست چونکه قباب اول مر آن مرتبهٔ مقدسه

قباب

را اوست و اوست که آینهٔ داریهٔ غیب الغیب فرموده و ابطن البطون را بر منصهٔ ظهور آورده
است پس هیچ احدی را از توسط او چاره نبود و حضرت حق جل مجده که حضرت رسول
اکرم را صلی الله علیه وسلم بمتابعت ملة حضرت ابرهیم خلیل صلوات الله وسلامه علی نبینا و علیه امر
فرمود ازینجهت تواند بود که تا بمتابعت او بولایت او برسد و از انجا بحضرت ذات
تعالی و تقدس خرامد و استقلال شریعت حضرت حبیب الله الاعظم علیه الصلوات والسلام و
امر بمتابعت ملة حضرت ابراهیم خلیل صلوة الله وسلامه علی نبینا و علیه با هم معارض نیستند چه
جائز است که حضرت پیغمبر اعظم علیه الصلوات والسلام شریعت را بالاصالة اخذ نموده باشد
لکن جهت حصول امری از امور بمتابعت حضرت خلیل الرحمن علی نبینا و علیه الصلوات والسلام
بوده باشد و آن امر خطیر از خصائص آن متبوع بود که با مامور بمتابعت او گشته باشد و
حصول آن امر بحصول آن متابعت مربوط باشد مثلا شخصی که اداء فرضی از فرائض نماید
مع ذلک بنیت متابعت نیز کند و گوید که این فرض را نبی ما ادا کرده است ما هم ادا میکنیم بنابر
این تقدیر امید است که سوای اداء فرض ثواب اداء متابعت جداگانه یابد و با نبی متبوع
خود متابعت پیدا کرده از برکات او استفاده نیز نماید و از اینجا لازم نمی آید که حضرت
ابراهیم از حضرت سید الرسل و خاتمهم که باجماع امت افضل است صلوات الله وسلامه

علی نبینا

علی نبینا و علیه افضل بوده باشد و با تجلی ذات بالاصالة نصیب حضرت خلیل بوده باشد و
دیگر انبیا بتبعیت او چه وصول بذات ایشان در رنگ تجلی ذات تعالی و تقدس دو قسمست با
عتبار نظر و باعتبار قدم قسم اول که وصول نظریست بالاصالة نصیب حضرت خلیل ا
لرحمن ست چرا که ارباب تعینات بحضرت ذات تعالی و تقدس تعین اول جمعیست که مبداء تعین
ودر حقیقت اوست پیش از تعین اول نرسد نظر او بما وراء آن نفوذ نکند و قسم دویم که
باعتبار قدم ست بالاصالة مخصوص بحضرت حبیبست که محبوب حضرت رب العالمین است پس
تجلی ذات بیک وجه بالاصالة مخصوص بحضرت خلیل است و دیگران تابع او اند علی جمیعهم الصلوة
والسلام و بوجه دیگر آن تجلی بالاصالة مخصوص بحضرت خاتم الرسالة است و دیگران تابع او
اند علی نبینا و علیهم الصلوت و السلام چون وجه ثانی اقویست و ادخل است در مراتب قرب لابد
تجلی ذات را بیشتر مناسبت بحضرت خاتم الرسالة حاصل گشته و تخصیص بوی پیدا کرده
و آن حضرت صلی الله علیه و سلم از حضرت ابرهیم و دیگر پیغمبران افضل آمده علیه و علیهم الصلوة
والسلام فضل کلی در میان سایر انبیاء علی نبینا و علیهم الصلوت والسلام نصیب این دو بزرگوار
آمده هر چند یکی از دیگری افضل بود و حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام چون رئیس
محبانست چنانچه حضرت سید ما رئیس محبوبانست علیه و علی نبینا والصلاة والسلام لاجرم
او علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بحکم المرء مع من احب بحضرت ذات تعالی و تقدس معیتی است که
دیگری را نیست و نیز در آنحضرت او را قدم ظاهریست که بتوسل محبت او است و پس و دیگر را
آنجا احدی نیست اما این فضل راجع بفضل جزئی است توان گفت که عدیل کلیست چه جم غفیر انبیاء
درینمقام تابع او اند علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام مع ذلک فضل کلی همانست که نصیب حضرت
خلیل و حبیب آمده علیهما افضل الصلوت والسلام و اکمل التحیات هر چند هر یکی بیک وجه تابع
دیگریست و در وصول نظری حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوت والسلام اصل است و حضرت حبیب اعظم صلی الله علیه وسلم
تابع او و در وصول قدمی حضرت حبیب الله اصل است و حضرت ابراهیم تابع علیهما ا
لصلوت والسلام و بر تو پوشیده نرود آنکه انبیاء که بتوسل سبل علیهم الصلوت

ف که تجلی ذاتی بر دو قسمست نظری و قدمی

ئیس م

ف مع ذلک فضل کلی همانست

نبی م

والسلام بحضرت ذات تعالی و تقدس بر سند آن نبی فیما بینهم بین حضرت ذات تعالی و تقدس
و فیما بین انبیا حائل نیست جملهٔ انبیاء را از حضرت ذات تعالی و تقدس بالاصالة نصیب است
غایة ما فی الباب وصول بان درجات انبیاء را صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین مربوط بتبعیت
آن نبی است علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات بخلاف امت نبی که بتوسل او بر سند آن نبی فیما
بین حائل است مگر فردی از افراد امت را که بالاصالة از حضرت ذات تعالی و تقدس نصیب بوده
باشد آنجا حیلولت نبی نیز مفقود است اما تبعیت نبی موجود علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و
قلیل ما هم و چون نسبت بفردی از افراد امت در رنگ انبیا حیلولت مفقود باشد و تبعیت موجود
عدم فرق در میان هر دو لازم نمی آید چه تبعیت در فرد امت باعتبار شریعت است تا متابعت شریعت
نبی آن جناب نکنند باین درجه فائز نگردد و تبعیت در انبیاء باعتبار آن نیست که نبی متبوع را وصول باآن
درجه اولا بالاصالة بالذات است و دیگران را ثانیا بالعرض است مثل شخصی را که اصالة دعوة
کنند و دیگران را طفیلی هر چند همه در یک سفره تناول نمایند و هم جلیس باشند اما اصل اصل است و
طفیل طفیلی پس پیغمبر پیغمبر است و امت امت هر چند سرافراز گردند و علو پیدا کنند اگر تارک سر او
کف پای پیغمبر شود دولت عظمی بدست آورده باشد و خواهد گفت من همان بندهٔ دیرینه که بودم
هستم غبار راهی بدام که بآسمان رفتم و ما و باید دانست که محبان بمحبوب الله از آنکه وجود حب ذاتی
اقتضا میکنند زیرا که نسبتی است میان محب و محبوب بیسوء ذاتی لا محالة لازم آن باشند و اصل تو
حید و بیچون صورت ندارد و طریقی و سببی جز وحدانیت است از وی بوی روند بلکه بوی بدو بیو
ند و با وی راه یابند که لا یعرف الله الا الله و راه توحید بهمین است و در راه دوستی علت وصول محبت
باشد که بمحبت مجذوب شوند و حادث هرگز بقدیم نرسد تا صورت بکلیت رخت نه بندد کو قدم
هرگز رخ ننماید لا یحمل عطایا الملک الا مطایاه و افت در صورت توسط محبت آنکه در دوستی البته
مریدی و مرادی در کار است زیرا که عاشق مرید است و معشوق مراد پس یا مرید حق
و مراد بنده باشد چنانچه حال طائفه است که شهرت بمرادان و محبوبان دارند یا

اصل اصل و طفیل طفیلی

صورت ندر

العکس

العکس که حالی اکثر اهل طریقت است و در عموم تیه که مرید حق است و مراد بنده هستی بنده ثابت است
زیرا که تعلق ارادت حق جل مجده بدو متفرع بر ثبوت اوست و بر تقدیر که مرید بنده و
مراد حق خود ظاهرست که بنده باقی است که وجود صفت ارادهٔ بنده مقتضی بقا بنده است
که متصف بارادت شد و چون بنده باقیست طلب و ارادت از وی باشد و ارادت مخلوق
را بدو راه نیست پس چون محبت واسطه باشد آفت هستی در محب بهر دو حالت مریدی و
مرادی میماند و دور نمیگردد پس فانی محب در حال بقای محبت دلیل است بر بودن آن محبت از او
صادقه محب باقی و این قسم محبت حجاب محبوب است چنانکه حضرت سلطان العارفین فرمود الجنة
لا خطر لها عند اهل المحبة واهل المحبة محجوبون بمحبتهم زیرا که حادثست والحادث حجاب القدیم بخلاف
بقای محبت بقای محبه که آن محبت از صفات محبوب است و صفات محبوب حجاب او نمیتواند شد و آنرا که صفا
ت محبوب حجاب نماید آن نه واصل ببقاء محبوب است چنانکه صفات محبوب در حق محبوب حجاب
نیست در حق باقی بمحبوب نیز حجاب نباشد و تحقیق آنچه گفته آمدیم که فانی شدن محب با وجود
بقاء محبت تمامتر از آن است که بقایش ببقای محبت این نیست چون محب باستیلای محبت و
فرط عشق کار خود را آنجا رساند که خود با جمیع منتسبات و مضافات متعلقات خود از میان برخیزد و را
نتیجه از هستی او بر وی باقی نماند لا محالة بحصول فناء اتم مشرف بمرتبه بقاء بالحق شود که
در میان کمال فنا و مرتبه بقا واسطه نیست و هر قدر که مکث او را در مقام فنا واقع شود از برای
تکمیل آن مرتبه و ازالهٔ خفایای دقایق هستی است اگرچه بر سالک پوشیده ماند و چون محب از
خود فانی و بحق باقی شد صفات حق تعالی در آن موطن میتواند اضافت باو یافت که حق تعالی
بذات و صفات خود صفات سالک شده چه هر که بوی بسمع و بوی ببصر صادق آید بسمیع و بصیر
بصیر نیز صادق باشد چون ذاته سمع و بصر کما ان له سمعا و بصرا زائدا علی ذاته فله سمع و بصر
و ذاته ایضا سمع و بصر و چون صفات قدیم با و اضافت یافت صادق آید که گفته شود
که محب فانی شده و محبت او بحق باقی است و بوی حق عین خود را دوست میدارد

زیراکه محبت او تعالی بذات مقدس خودش نیابت در عشق بازی از راه تملک و معدوم
می فرماید که چون او در میان نماند محبت باقی محبت شده و هذا اذوق والطف و بعد از
حصول کمالات دایره خلت کشاده می شود و رادی بدایره محبت صرفه
این دایره کنایت از ولایت موسویست علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام والتسلیمات و مراد بولایت درینجا نیز وصول بمبدا تعین و همی
حقیقت و بی حقیقت است زیراکه حقیقت او صلوة الله و سلامه علی نبینا
و علیه بدایره محبت صرفه تعلق دارد و این مقام مخصوص بحضرت موسی است علی نبینا و علیه الصلوات والسلام
و دیگران در حصول کمالات این مقام تابع او اند چه او بحکم المرء مع من احب بحضرت ذات تعالی
و تقدس معنی است خاص که دیگران را نیست و درین مقام قدمگاهی است که احدی را دران مدخلی نیست مگر
بطریق اجبار او فرماسی محبان باشد باید دانست نسبت فیما بین خلت و محبت عموم و خصوص
مطلق است خلت عام است و محبت فرد کامل او چه افراط انس و الفت محبت است که باعث گرفتاری
است میکرد و بی قرار و بی آرام میسازد خلت نیز انس در انس و الفت در الفت و عیش
در عیش و فرح در فرح و آرام در آرام است و لهذا در هر فردی که نسبت خلت پیدا آید مدام در
عیش و فرح و آرام می باشد و ازینجا تواند بود که حضرت حق تعالی خلیل خود را علی نبینا و علیه الصلوات
والسلام در دار الدنیا که دار المحن است اجر عمل کرامت کرده است و هم در آخرت قال الله تعالی فی حقه و
آتیناه اجره فی الدنیا وانه فی الآخرة لمن الصالحین و محبت که منشاء گرفتاری است پیدا کرده از افراد دیگر
خلت متمیز گشته است گویا جنس دیگر شده است و هر فردی که محبت دروی امتیاز پیدا کرده است درد و
حزن و قلق و اضطراب است لهذا در هر فردی که نسبت محبت غالب باشد درد و حزن بیشتر بود
و ازینجا تواند بود که گفته اند که رسول الله صلی الله علیه و سلم متواصل الحزن دایم الفکر و فرموده
صلی الله علیه و سلم ما اوذی نبی مثل ما اوذیت چه فرد کامل از افراد انسانی و محبوب الحق
حضرت پیغمبر ما بود صلی الله علیه و سلم اما چون نسبت محبت در میان

آمد

دایره محبت صرفه

موسوی

موسویست بدل

فرماسی

مطلق است یعنی خلت و محبت عموم و خصوص

و هر فردی بدل

آمد محبوب نیز دربند محب واله گرفتار آمد در حدیث قدسی وارد است الا طال شوق
الابرار الی لقائی وانا الیهم لاشد شوقا و گفته نشود که شوق در مفقود است و چون
در آنحضرت جل وعلا هیچ چیز مفقود نیست سبب شوق چه بود و اشد شوق چه معنی دارد
گوییم مقتضای کمال محبت رفع اثنینیت است و اتحاد محب بمحبوب و چون این معنی مفقود است
شوق موجود است وجوه تمنای اتحاد بالاصالة در محبوب کائن نیست چه محب را نشاید که بمجرد
وصل محبوب هم قناعت کند لاجرم اشد شوقا در جانب محبوب باشد و متواصل الحزن صفت
حبیب است و اگر گویند که حضرت حق تعالی بر جمیع امور قادر است و هرچه خواهد او را میسر است پس هیچ
چیز در حق او مفقود نباشد تا شوق متحقق شود گوییم تمنای امری دیگر است و اراده آن
امری دیگر مراد او تعالی از اراده او سبحانه و تعالی تخلف نکند اما تمنا بود و اراده حصول آن
نبود و وجود آنرا نخواهد گاه هست که در عشق بمجرد درد و قلق و اضطراب بعد و وصل آن
هیچ ملحوظ نباشد بلکه وصل نخواهد و از فصل محبوب گریزان باشد این از کمال اسرار عشق
است که متکلم بدان قلم بدرد و بعد از حصول کمالات دایره محبیت صرفه ترقی بحصول کمالات دایره
محبوبیت ممتزجه مینماید و این دایره مرکز تعین اول حبی است

دایرهٔ محبوبیت ممتزجه

محیط دایره تعین اول حبی مبداء تعین حضرت ابراهیم خلیل است و منشاء
ولایت خاصه او صلوة الله و تسلیماته علی نبینا و علیه و وسط دایره مذکوره
مبداء تعین و منشاء ولایت موسویت است علی نبینا و علیه
الصلوة والسلام و مرکز دایره که جزء اشرف است مبداء تعین و منشاء ولایت
محمدیت علیه افضل صلوات الله و اکملها و چون تعین حضرت سر الله الاعظم علیه ا
لصلوات والسلام مرکز تعین اول آمد که مبداء تعین حضرت ابراهیم خلیل است علی نبینا
و علیه الصلوات والسلام و اکمل التحیات لاجرم ولایت محمدی که منشاء آن محبت است

مرکز ولایت حضرت خلیل الرحمن بوده باشد که منشاء آن خلت است علی نبینا و
علیه الصلوات والتسلیمات پس ولایت محمدی از ولایت ابراهیمی افضل بوده باشد
و ولایت حضرت خلیل با وجود اولیت در میان ولایت محمدی و در میان حضرت ذات
تعالی و تقدس حاجز و حاجب نباشد چه مرکز دایره از محیط دایره سبقت ذاتی دارد پس
تابع حاجب متبوع نباشد بلکه امر بالعکس است و در نقطه چون هم مرکز حرکت سیر کرده می
شود و دوره در نظر کرده می آید از ین نقطه که حاصل آن محبت است محب و محبوب
از هم جدا میگردند و متمیز میشوند و این مرکز بصورت دایره ظاهر میگردد که محیط
آن محبت است که مبداء تعین و منشاء ولایت موسویت است و مرکز آن محبوبیت است
که مبداء تعین و منشاء ولایت محمدی صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین و این
مرکز محبت که دایره محبوبیت است نیز از محیط دایره محبت پیش قدم آمد و بحضرت ذات تعالی
و تقدس نزدیکتر چه مرکز را اقربیت که دایره را نیست و کذلک این مرکز را نسبت بمحیط دایره
قربیست که محیط را نیست پس ولایت محمدی از ولایت موسوی نیز اسبق و اقرب آمد
صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهما کمالی که در مرکز دایره پیدا آمده است بطریق اصالت
و کمالی که در محیط آن ظاهر آمده است بطریق تبعیت و شک نیست که اصالت را سبقتی
و قربیست که فرع را نیست و در نقطه مرکز محبوبیت چون سیر کرده میشود و دور
دور نظر کرده می آید این مرکز نیز بصورت دایره هویدا میگردد و مرکز این دایره محبو
بیت صرف در نظر می آید و محیط آن محبوبیت ممتزج بمحبت پیدا میشود که به تبعیت و
طفیل او صلی الله علیه و سلم نصیب فرد دیگر از افراد امت اوست و همچنین مرکز دایره محبت
که محبوبیت ممتزج بمحبت مبداء حقیقت محمدی بوده باشد و مرکز نقطه محبوبیت ممتزج که محبوبیت ظاهر است

مبداء

حاجز: پرده

احمدی

مبدأ حقیقت محمدی بوده باشد یعنی جمیع حقایق حقیقت محمدی علی صاحبها
الصلوة والسلام اسبق آمده و منشاء حقایق دیگران نیز اوست علیه و علی جمیعهم الصلوات
والتسلیمات و جمیع حقایق چه حقایق انبیاء کرام و چه حقایق ملائکه عظام علی نبینا و علیهم
الصلوات والسلام کالظلال اند مر حقیقت محمدی را علی صاحبها الصلوات والسلام لهذا
اول حقیقة الحقایق گویند از پی او توانند بود که در شان او وارد گردیده که لولاک لما
خلقت الافلاک و لما اظهرت الربوبیة و بنابرین حضرت سره الله الاعظم فرموده اند
اول ما خلق الله نوری و چون آن حقیقت از حقایق ممکنات فوق حقیقت محمدی نیست
چه آن مرکز دایره تعین اول است منتهاء سلوک سالکان محمدی المشرب بوده باشد ترقی
ازان جائز نیست چونکه قدم از انجا بر داشتند و پیش نهادند از دایره امکان
بیرون آمدند و در وجوب داخل شدند است که محال عقلا و شرعا است و عروجات
و وصول که حضرت قطب الاقطاب مجدد الف ثانی رحمة الله تعالی و افاض علینا من برکاته
فوق تعین اول که تعین اوست [illegible] جیب است در مرض موت در شبی که صباح آن رحلت خواهند
فرمود یا در شبی پیش ازان ثابت کرده اند و فرموده اند که داعی وصال لایزال در سر من نداد
که سلطانت میطلبد مرغ همت بلند پرواز من روی باشیانه قدس نهاد تا رسید بجائی
که رسیده ازان بارگاه عالیجاه ندا شنید که سلطان در خانه نیست بعد ازان معلوم شد که این حقیقت
کعبه بانیست بجا وراء آن شتافتم و عروج نمودم تا بمقام صفات حقیقت که موجود اند
بوجود زاید رسیدم و این مقام صفات وراء صور علمیه صفات است که در مرتبه تعین علمی کائن
هستند وراء صور صفات است که در مرتبه تعین وجوبی و تعین حبی است و از مقام نیز متوجه فوق
گشتم تا بحصول این مقام است که شیونات ذاتیه اند و بمجرد اعتبار اند در ذات عز شانه واصل شدم آن عروجات
و وصول بحسب نظر کشفی است نه بحسب قدم و ممنوع عروج و وصول قدمی است نه نظری فلا
محذور و وصول بحقیقة الحقایق والحاق واتحاد با آن وصول کمالات

اول ما خلق الله نوری

متعلقه بان دیگران طفیل و گذاشت او علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات حاصل
و ازینجا عدم فرق در مابین تابع و متبوع و اصل و طفیل لازم نمی آید و فقدان مزیت در متبوع
و اصل ثابت نمیگردد چه وصول و الحاق دیگران بان حقیقت از قبیل الحاق خادم ست بامخدوم
و طفیل ست باصل اگر و اصل باین حقیقت از اخص خواص امت ست که اقل قلیل اند خود
خادم ست و اگر از انبیاست علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام هم طفیل ست خادم که اکثر خورست
او را با مخدوم چه شرکت و کدام مساوات درینجا سراسر بزرگی مخدوم ست کوئیا با وجود عزت
ذاتیه که دارد عزت دیگر از راه الحاق خادمان پیدا میشود و ازدیاد ارتفاع شان او مینما
بدانکه ازینجا باید دانست که وصول بمطلوب غیر از توسط و حیلوله آنحضرت صلی الله علیه و سلم نتواند
بود هر چند بعد از الحاق باین حقیقت توسط و حیلوله نمی مانند مؤید همین معنا ست قول
حضرت حق جل مجده قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله توسط حضرت سر الله الاعظم
علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات بدو معنی ست یکی آنکه او صلی الله علیه و سلم بمطلوب واصل کرد و در
طریق سلوک و پیش از رسیده بحقیقت محمدی توسط بهر دو معنی ثابت ست و بعد از رسیدن
بحقیقت الحاق توسط بمعنی ثانی ست و از عدم توسط اگر چه بیک معنی بود قصوری بجناب حضرت
خاتم فضل الرساله علیه الصلوة و السلام لازم نمی آید چه عدم توسط مستلزم کمال آنجناب ست نه مستلزم
قصور زیرا که کمال متبوع آنست که تابع بطفیل و تبعیت او بجمیع درجات کمالی برسد و هیچ دقیقه از
دقائق آن فرو نگذارد و این معنی در عدم توسط کائن ست نه در وجود آن که آنجا شهود بی پرده
ست که اقصای درجات کمالات و اینجا در پرده پس کمال در عدم توسط بود و قصور در توسط
از شوکت و عظمت مخدوم که خادم او در هیچ مقامی ازو تخلف ننماید و به تبعیت او شریک
دولتهای همگنان او گردد و فقد ورد علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و عدم توسط بقول صاحب
شرع ثابت ست رویت اخروی بی توسط و بی حیلوله ابدی ثابت ست در حدیث

صحیح

صحیح آمده که بنده چون بر بیمار داخل شود حجابی که در میان بنده و خدای تعالی است مرتفع میگردد ایا غیر ذلک
و از ثمرات این حروف بحقیقة الحقائق آنست که چون سالک دران نزول بمقر خود فرود آید تصدیق
و تمکین قلب و اطمینان نفس حاصل میگردد چه اجزای قالب از طغیان و سرکشی باز میمانند و بحد
اعتدال می آیند و اطمینان نفس بحد کمال متعلق بعد از اعتدال اجزای قالب است جمیع درجات
متابعت آن حضرت صلی الله علیه وسلم که درین درجه متعلق بنزول و هبوط دارد و این درجه متا
بعت جامع جمیع درجات سابقه گویا اجزای این متابعت اند و این درجه بمنزله کل است مر آن
اجزاء را درین مقام تابع بمتبوع بر نهجی شباهت پیدا میکند که گوئی اسم تبعیت از میان بر میخیزد
و امتیاز میان تابع و متبوع زایل میگردد چنانچه متوهم میشود که گوئیا هر دو از یک چشمه آب
میخورند و هر دو هم آغوش یک کنار اند و هر دو بر یک بستر اند تابع و متبوع کدام و تبعیت
کرا در آنجا دو نسبت تغایر گنجایش ندارد و این قدر هست که خود را طفیلی میداند و وارث
نبی خود علیه و علی جمیع الانبیاء من الصلوات والتسلیمات تا که تابع دیگر است و طفیلی و وارث دیگر
هر چند همه در قطار تبعیت اند ظاهر در تابع جیلوله متبوع در کار است و در طفیلی و وارث
هیچ جیلولتی در کار نیست تابع اولیش خور است و طفیلی جلیس ضیفی بالجلاد و لیتی که آمده است از برای
سفرای کرام آمده است علیهم الصلوات والتسلیمات و سعادت امتان است که بطفیلی انبیاء
علیهم الصلوات والسلام ازان دولت بهره مند بند و از پس ایشان تناول نمایند اگر گفته شود
هرگاه اجزای قالب نیز بحد اعتدال آیند و از طغیان و سرکشی باز مانند جهاد با آنها چه ضرورت دارد
در رنگ نفس مطمئنه جهاد از آنها مرتفع گردد و حال آنکه مقرر است که جهاد با آنها همیشه برپاست
گوییم فرق است میان نفس مطمئنه و این اجزای قالب که بحد اعتدال آمده اند چه مطمئنه صاحب
استهلاک و اضمحلال است و بعالم امر ملحق است که بکمال استهلاک و سکر متصف است و این اجزاء
بواسطه ایشان احکام شرعیه که جنات آن بر محبت بواسطه مصالح و منافع اگر در بعض امور مشابهت

ع متابعتی که بعروج تعلق دارد این نیز حصول آن با بعضی اجزاء میسر است تا بعث اولیاء الله علیه السلام

ف هر دو هم آغوش یک کنار اند

باشیم اگر دیگر ندارند در مسلک سالک مخالفت نیست و آنکه در مجوبیت بوالطه مصالح
ومنافع اگر در بعض امور صورت مخالفت از وی سر زند کنجایش دارد لکن این مخالفت
بفضل خداوندی جل سلطانه زیاده از ترک استحباب و ارتکاب کراهت تنزیهی نخواهد بود

باید دانست ولایت خاصه محمدیه علی صاحبها الصلوات والسلام والتحیات مخصوص بمجذوب
سالک است که مسمی بمحبوبان و مرادان و محمدی المشرب اند سالکان مجذوب که مسمی بمحبان و مریدان
اند بجهت عدم استعدادات ذاتیه ایشان ازان حظی نیست مگر آنکه محب مریدی را که مجذوب مراد و ابرست
کند و در وی تصرف نماید وبکمال تصرف خود او را بسوی جذب خود بکشد کما هو حال امیر المؤمنین علی کرم
الله وجهه چه او سالک مجذوب بود وصول او بولایت خاصه بتربیت وکمال تصرف حضرت سر الله الا
عظم علیه من الصلوات اتمها ومن التحیات اعمها بود در وی جذب آن سرور علیه الرضوان بود او را علیه افضل الصلوة
واکمل التحیات بخلاف خلفاء ثلثه که متقدم بر وی اند زیرا که جذب آنها مقدم بر سلوک بود مثل حضرت
سر الله الاعظم علیه وآله صلوات الله وسلامه فی جمیع الاطوار چه جذب حضرت خاتم فضل الرسالة علیه الصلوة
والسلام مقدم بر سلوک او بود و ازینجا توهم نباید کرد که هر مجذوب سالک را وصول بولایت خاصه دست
دهد اگر در ازمنه متطاوله یکی از هزاران یافته شود که او را دست دهد غنیمت توان بود ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم وبعد از حصول کمالات محبوبیت عمر چه ترقی بدایره
کمالات محبوبیت خالصه میتواند در دایره محبوبیت خالصه کنایت از ولایت احمدیست علی صاحبها
الصلوات والتحیات
ومراد بولایت درینجا حقیقت است نه آنچه مقابل نبوت
است باید دانست
حضرت سر الله الاعظم علیه وعلی آله افضل الصلوات
واکمل التحیات مسمی بدو
اسم است هر دو اسم مبارک او در قرآن مجید مذکور است
وفرقان حمید مذکور است محمد رسول
الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم الآیة

دایره محبوبیت خالصه

ومبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد و هر کدام ازین دو اسم مبارک را مبداء تعین علیحده
است و رب حقیقت او ازان تعین است ومنشاء ولایت او نیز همان است
مبداء

تفضیل مجذوب بر سالک

مبدأ تعین اسم محمد علی صاحبها الصلوات والتحیات محبوبیت ممتزجه است و مبدأ تعین احمدی
محبوبیت خالصه است و در رنگ حقیقت محمدی شان المحبوبیة الممتزجه است و بهر دو تعین محبوبیت
ممتزجه و محبوبیت خالصه یک دایره است و بهر بسیط است جهت اشتمال او مر شیونات و صفا
ت متعدده را چنانچه خلت و محبت بصورت دایره پیدا آمده است و مرکز آن که از محیط آن متمیز
گشته است محبوبیت نیز بصورت دایره پیدا آمده است و مرکز آن بصورت دایره امتیاز
یافته و محیط دایره محبوبیت ممتزجه بمرکز آن که محبوبیت خالصه است ملحق است و از
لحوق او راچاره نیست پس ولایت احمدیه که منشاء آن محبوبیت خالصه است بس عالیست از ولایت
محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام چه ولایت محمدیه هرچند ناشی از محبوبیت اوست علیه الصلوة
والسلام اما آنجا محبوبیت صرف کائن نیست مزج از شاء و محبت نیز دارد اگرچه آن مزج او
را بالاصالة ثابت نیست اما مانع محبوبیت خالصه است و ولایت احمدی ناشی از محبوبیت
خالصه است که شائبه محبت ندارد پس از ولایت محمدی پیش قدم باشد و یک مرحله
بمطلوب نزدیکتر و محب مرغوب است محبوب هرچند در محبوبیت تمامتر باشد استغنا و بی نیازی
او کاملتر باشد و در نظر محب زیباتر نماید و بیشتر محب را بخود منجذب سازد و شیفته و واله تر
گرداند و فوق دایره محبوبیت خالصه دایره حب مطلق است و این مختص بسر الله
الاعظم است از جهت هر دو اسم مبارکین و حقیقت او صلی الله علیه وسلم
دو اعتبار اند یکی آنکه مقابل حقیقت احمدی ذکر کرده شد و دیگر آنکه
او جامع است میان دو حقیقت و هر واحد ازین دو حقیقت جزء است آن را

این دایره
حب
مطلق است

و آن اطلاق معبر بحقیقة الحقایق است و حب مطلق مرتبه این حقیقت جامعه است
مر جمیع حقائق را و ما فوق این حقیقت از حقائق ممکنات نیست و فوق این
دایره دایره لاتعین است و این دایره کنایت از مقام حضرت سر الله الاعظم و

و در حقیقت احمدی [illegible]

و معبر است بفوق حقیقة الحقایق و نور صرف و بلا تعین متعین است و ترقی باین دایره
و ما فوقها باقدام ممتنع است بلکه آن بنظر است و تحقیق این مقام آنست
است شان العلم اکرم تابع شان الحیوة است اما علم را در مرتبه حضر
ت ذات تعالی و تقدس بعد از سقوط اعتبارات و صفات و شیون
شانی نیست و کیفی نیست که حیوة را نیز بعبار صفات و شیون خود چه مر
مرتبه است در موطن تجرد از جمیع نسب که عبارت از اطلاق نور صرف تجویز نمیفرماید معلوم
میگردد که علم را اینجا کیفی نیست اما نه آن علم که آنرا حصولی یا حضوری خوانند که آن باهر
دو قسم خود تابع حیوة است آن علم که در اینجا کیفی نیست دارد بی چون و بی چگونه است
در رنگ حضرت ذات تعالی و تقدس هم شعور است بیچون و بی اعتبار عالم و معلوم و فوق آن
مرتبه مرتبه است که علم را در آن موطن در رنگ سایر شیون کیفی نیست آنجا هم نور است
که آن اصل شعور است که بیچون و بیچگونه است و چون ظلال حضرت بیچون و بیچگون باشند از
بیچون یعنی اصل که عبارت نور است چه گفته آید همه کمالات چه وجوبی و چه امکانی همه ظلال نور اند و نور
بر پا اند وجود همه بنور وجود گشته است و مبدا و اثار رسیده مرتبه اولی چون از مرتبه حضرت
نور صرف را اینجا انحطاط دارد و جامع شعور و نور است مخبر صادق علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات آنرا مخلوق گفته است و تعبیر از آن گاهی بعقل فرموده گفته است اول ما خلق الله
العقل و گاهی آنرا بنور یاد کرده است اول ما خلق الله نوری هر دو توان گفت
هم نور است و هم عقل و شعور و چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم این مرتبه نور
را بخود نسبت کرده است و فرموده نوری توان گفت که این مرتبه حقیقت محمدی
است و تعین اول باشد نه آن حقیقت و تعین اول که متعارف گشته است آن تعین
اگر ظلی از ظلال این تعین باشد هم مغتنم است چنانچه مراد از آن عقل نیست که
فلاسفه آنرا بطریق ایجاب از واجب تعالی صادر اول گفته اند و

این دایره
لا تعین
است

انرا

و از امصدر صدور کثرت ساخته و مرتبهٔ دویم نور صرف است و بلا تعین متعین چنانچه گفته آمد هم
از ذات بحت و احدیت مجرده در رنگ مشایخ دیگر خیال نکنی که آن نیز حجاب بیست الی
حجب نورانیست صرف در حدیث وارد است ان الله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة هر چند
تعین نیست اما حجاب مطلوب حقیقی است اگرچه آخرین حجب بود و او را تعالی وراء الوراء
است این نور صرف چون داخل دایره تعین نیست و از ظلمت منزه و مبراست و لله المثل
الاعلی مثل آن مثل شعشعان نور سه آفتاب است که حاجب قرص اوست و از عین قرص او منشی
گشته حجاب او شده است فی الحدیث حجابه النور و این مرتبه علیا فوق تجلیات ذاتیه
است از تجلیات فعل و صفات چگونه زیرا که تجلی بی شوب تعین متصور نیست و این مقام
فوق جمیع تعینات است اما منشاء آن تجلیات ذاتیه همان نور صرف است و تجلی بی توسط
او صورت نه بندد و لولاه لما حصل التجلی اگر بکمال فضل و عنایت خداوندی جل سلطانه
عارفی را از هزاران بوصول این دولت مشرف سازند و بفنا و بقا در این موطن سرافراز
سازند تواند که بقا باین نور یافته از فوق و فوق الفوق حظ وافر دریابد از اینجا بین تو هم
نکند که خرق جمیع حجب ذات تعالی در حق این عارف متحقق گردد چه آخر جمیع حجب این نور را گفته اند
باید دانست هر جا که تعین است رایحه امکان دارد و شوبی از امکانات با وی همراه است که باعث
تعین و تمیز وجود گشته است تعالی و بعضها تتعین الاشیاء صفات واجبه جل شانها که تعین
و تمیز پیدا کرده اند با وجود قدم واجب لذواتها نیستند بلکه واجب لذات الواجب اند
که حاصل این وجوب بالغیر است که از امکان اقسام است هر چند از اطلاق لفظ امکان در
صفات قدیمه تحاشی لازم است که موهم حدوث است و مناسب آنجا اطلاق وجوب است که از
ذات واجب آمده است تعالی اما فی الحقیقة امکان را آنجا گنجایش است که وجوب شان لذواتها
نیست و از غیر آمده است هر چند غیر نگویند و غیر مصطلح خواهند اما اثنینیت مقتضی
غیریت است الاثنان متغایران قضیه مقرره ارباب معقول است و شیخ ابن العربی

ف
عدم ۴
ظ چه گوید
ظ تعین

دو تعین را وجوبی گفته است و سه تعین دیگر را امکانیه و فی الحقیقه جمیع تعینات داغ
ظلیت و رایحه نجر امکانات دارند هرچند از ممکنی تا ممکنی فرق بسیار است یکی قدیم و
دیگری حادث بود اما همه از دایره امکانات خارج نیستند و بوی از عدم دارند و نزد
ترقی بدایره لاتعین حقیقه کعبه منکشف میگردد و این دایره کعبه است
و معاملیکه فوق کمالات اند هرگاه که فا[illegible] داخل در تفصیل بودند
ترقی را با آنها نصیب از تفضل است و این مقام مقام ظهور سرادقات
عظمت و کبریاء مخصوص بهیئت وحدانیه انسانیه که ناشی از
مجموع عالم امر و خلق است نسبت و مع ذلک رئیس عنصر ترابی است حقیقه حضرت فهمید
کعبه حسنه که مسجود حقایق اشیاء است و صورت آن مسجود صور اشیاء است
که بلاتعین متعین است و مسجود جمیع آمده است و اصل جمیع تعینات شده و منشاء تجلیات ذاتیه است بلکه
حقیقه کعبه ربانی از مقام معبودیت و مسجودیت است که ذات الهی است چرا فی الحقیقه معبود و
مسجود اوست و حقیقه کعبه از مقام معبودیت و مسجودیت گفتیم نه ذات واجب زیرا که
مسجود هرچند ذات بیچون است لکن اعتبار مسجودیت باو ملحوظ است لاجرم مرتبه
احدیت صرف که معرا است از نسبت اعتبارات متنزل باشد و در دیرود انشاء [illegible]
و کرفتاری متمیز بود و کمال حضرت سر الله الاعظم در مقام عبدیت و عابدیت است
پس حقیقه کعبه ربانی فوق صور علمیه و احدیت آمد که نزد قوم مقام شیون و صفات
است و فوق اجمال علم که نزد شان مقام وحدت و تجلی ذات است و فوق تفصیل کما
لات حضرت وجوب است که نزد حضرت مجدد الف ثانی رحمة الله تعالی هرچه از
آن کمالات است از حضرت ذات و صفتی است از صفات او تعالی و نیز فوق حضرت
وجود آمد که تعین اول و حقیقت محمدیست بقول قدیم ایشان شد و فوق تعین حبی
آمد که تعین اول است بقول آخر ایشان رضی الله تعالی عنه و بنا برآنکه حقیقت کعبه
در مقام ذات حضرت الهی باشد فوق حقیقت محمدی آمد چه حقیقت

محمدی

دایره حقیقه کعبه

تفصیل

اجمال هم

باشدم

افضل

محمدی علی صاحبها الصلوة واکمل التحیات ناشی از مرتبه تعینات است و حقیقت صخره بیت
المقدس که کعبه بنی اسرائیل است علی نبینا و علیهم الصلوات والسلام نیز ناشی از آنحضرت
است چون دور و دور نظر کرده میشود قبله بصورت دائره پیدا می آید که محیط آن حقیقت
صخره بیت المقدس است و مرکز آن حقیقت کعبه پیغمبر ما علیه و علیهم افضل الصلوات و
اکمل التحیات و لهذا کمالات و ظهورات آن آخر رجوع بجا لاسع این کعبه معظمه نمودند و ملحق
با این کردیدند چه اطراف را غیر از لحوق بمرکز چاره نیست و تا اطراف بمرکز نرسند کمال ایشان
است بمطلب راه نمی یابند پس معامله که ببیت المقدس مربوط است نیز فوق ظهورات و تجلیات
آمد و ظهور عرش هر چند فوق همه ظهورات است اما معامله بیت المقدس که فوق ظهورات
و تجلیات است آنجا تمام ظهور و تجلی بر دنی نشسته تجلیات و ظهورات حکم محیط دایره دارند
و این معامله را حکم مرکز آن دایره است و تنگ نیست که محیط دایره با وجود وسعت ظل مرکز دایره
است زیرا که نقطه مرکز ظل خود را بهمین ساخته است و بر یک صد نقطه برآمده محیط دایره گشته است بر سبیل
مثال و در ما نحن فیه تعبیر بنقطه از تعبیر با قرب اشیاء است والا نه



آنجا نقطه نیز در رنگ دایره مفقود است نقطه کو
و دایره کجا آنجا نه ظاهر را مجال است و نه مظهر یارا و
در آن موطن نه اصل گنجایشی دارد و نه ظل چه اصلی
نیز از آن دولت در رنگ ظل در راه مانده است
اگر گفته شود که چون حقیقت کعبه فوق حقیقت محمدی
آمد لازم آید که حقیقت کعبه افضل باشد از حقیقت
محمدی علی صاحبها الصلوة والتحیة و حال آنکه حضرت
رسول الله الاعظم علیه الصلوات والسلام افضل مخلوقات
است کما ورد لولاک لما خلقت الافلاک و لما اظهرت الربوبیة
و علیه الاجماع و هو المذهب جواب گوییم اولا آنکه چون حقیقت کعبه که منشاء مسجودیت است

تمام م

قبله م

حقیقت کعبه افضل از حقیقت محمدی
علیه الصلوة والسلام

صورت گشته است ذات حق باشد عز سلطانه و کمال حضرت خاتم الرسل در مقام عبدیت
و عابدیت باشد پس اگر این حقیقت را تفوق و تفضل بر حقیقت محمدی علی صاحبها الصلوات
والسلام بوده باشد چه محظور و آنکه میگویند که حقیقت مجموع که صورت کعبه است می باید که ممکن باشد
واجب چگونه بود در جواب گفته میشود که حقیقت شیء بطور این طائفه علیه نه عبارت
از ذات شیء و ما به الشیء هو هو است بلکه عبارت از مبداء فیوض وجودی و توابع وجودی
اوست و آن شیء کالظل است مر او را و مقرر قوم است که حقیقت محمدی علی صاحبها افضل الصلوة واکمل
التحیات تعین اول است که مسمی است بوحدت و حقائق سائر ممکنات را که اعیان ثابته اند در تعین
ثانی که مسمی بواحدیت است اثبات میکنند و این هر دو تعین را وجوبی میگویند و قدیم میدانند
قال فی مقدمة نقد النصوص الممکن هو الموجود المتعین فامکانه من حیث وجوده و وجوبه من
حیث حقیقته پس جایی که مجدد الف ثانی حقیقت کعبه ربانی را در مراتب وجوب اثبات
کرده اند مبنی بر اصطلاح قوم است فلا منافات فیه و آنچه گفته اند که حقیقت ممکن البته ممکن
باشد اصطلاح قوم نیست سوم آنکه تفوق یک حقیقت بر حقیقت دیگر موجب فضیلت صاحب
حقیقت اولی بر صاحب حقیقت ثانیه نیست چه میتواند که صاحب حقیقت تحتانی را عروجات
بر صاحب حقیقت فوقانی حاصل شود و مراتب قرب روی دهد و صاحب حقیقت فوقانی محبوس
حقیقت خویش بود و عروج از حقیقت خود ننماید و مراتب قرب که مدار فضل بر آنست حاصل نکند
نه بینی که ولایت ملاء اعلی فوق ولایت خواص بشر است و فضل بر خواص بشر راست باعتبار
عروج از حقائق ملک و ملک را عروج از حقائق خود نیست و ما منا الا له مقام معلوم در
شرح مواقف مذکور است ان الملائکة ذاتا انها فوق البشر فی بعض الامور لکن الافضلیة بمعنی
کثرة الثواب للبشر و نیز عالم امر فوق عالم خلق است و فضل عالم خلق راست چه قرب عالم
خلق اصلی است و قرب عالم امر ظلی عنصر خاک فروترین لطائف عالم خلق و عالم امر است
و پستی او سبب رفعت او گشته است و قربی که خاکیان راست قدسیان را نیست

بیت

بیت

زمین زاده بر آسمان تاخته ⁘ زمین و زمان را پس انداخته ⁘ تفضل بسبب اقدام نیست
بسبب عروج و قربت فافهم ولا تکن من القاصرین ⁘ سوم آنکه حقیقت علی صاحبها
الصلوات والتحیات نهایت مقامات نزول اوست علیه افضل الصلوات واکمل
التحیات از افق تنزیه و تقدیس و حقیقت کعبه نهایت مقامات عروج کعبه است زینه
اولین عروج حقیقت محمدی را علی صاحبها صلوات الله وسلامه برابر مرتبه تنزیه
حقیقت کعبه است و نهایت عروجات او را علیه و علی آله الصلوات والسلام غیر
از حق تعالی اطلاع ندارد پس بر تقدیر تفوق من جمیع الوجوه ثابت نشد افضلیت
از کجا لازم آید چهارم آنکه حضرت پیغمبر ما علیه افضل الصلوات واکمل التحیات مسمی بر دو
اسم است محمد و احمد باعتبار وجود عنصری و ارشاد او مر این عالم ظلمانی را اسم مبارک
او محمد است صلی الله علیه وسلم و ولایت این اسم مبارک ناشی است از اسم الهی که مناسبت
بتربیت این عالم سفلی دارد و مسمی است بحقیقت محمدی و باعتبار وجود روحانی او که مربی
عالم ملکوت و روحانیات است و پیش از وجود عنصری پای وجود نبی بوده و از
آن مرتبه عالیه خبر داده کنت نبیا وآدم بین الروح والجسد و همین اعتبار حضرت عیسی علی نبینا و
علیه الصلوة والسلام که کلمة الله بوده و بعالم امر بیشتر مناسبت داشته بشارت بقدوم
آن حضرت داده نام مبارک او احمد است و ولایت این نام مبارک او ناشی است از شان جامعه
که مبداء و اصل است مر حقیقت محمدی را علی صاحبها الصلوات والسلام و مناسبت مر تربیت
آن عالم نورانی را که مسمی است بحقیقت احمدیه و نیز معبر است بحقیقت کعبه ربانیه و
نبوتی که بنشاء عنصری تعلق دارد باعتبار حقیقتی است خصوصیت بیک حقیقت
ندارد و رب او درین مرتبه آن شان است و هم مبداء آن شان لهذا دعوت این
مرتبه اتم آمد از دعوت مرتبه سابق چه آن دعوت مقصور بر عالم امر و روحانیان بود و دعوت

محمدی ۴

پیش از وجود عنصری

فرموده

او ناشی است

اینجا مرتبه شامل عالم الامر والخلق است و هر کدام ازین هر دو حقیقت بمنزلهٔ مکان
طبعی اوست باعتبار سیر در اسم مبارک او صلی الله علیه وسلم و فوق این دو حقیقت آن سر الله
الاعظم را صلوات وسلامه علیه وعلی آله فی جمیع اطوار عروجات لا تعد ولا تحصی است
که نهایت آن را علام الغیوب داند و مدار فضل و مناط اصطفا و تفوق بر آن سنت است
ازین بیان لایح گشت که حقیقت کعبه جزویست از حقیقت جامع او صلی الله علیه وسلم
که جامع است مر کمالات جسمانیه و روحانیه را و خلق و امر او صلی الله علیه وسلم و نیز
ظاهر شد که این تفوق مناقش فیه فی الحقیقة تفوق بعض کمالات آن سرور است بر بعض دیگر
او باید دانست که حقیقت محمدی را در کلام حضرت مجدد الف ثانی رحمة الله تعالی
دو اطلاق است یکی مذکور شد در مقابل حقیقت احمدی و حقیقت کعبه ربانی اطلاق
دویم آنست که جامع الکل است بین الحقیقتین و هر کدام ازین دو حقیقت جزء اوست و معبر است
بحقیقة الحقائق اگر گفته شود در جواب اول حقیقت کعبه را از مقام معبودیت و مسجودیت
متحقق ساخته اند و ذات حضرت حق جل وعلا نموده اند و کمال محمدی را علی صاحبها الصلوة
والسلام منحصر در مقام عبودیت و عابدیت کرده اند [illegible] و معبود و مسجود را بر عابد و
ساجد تفوق و تفضل است و در ینجا حقیقت کعبه را جزو حقیقت محمدی قرار داده اند پس در نظر
این هر دو تحقیق تعارض و تدافع دارند وجه توفیق فیما بینهما چیست جواب گوییم حقیقت
کعبه را که ذات حق تعالی شانه گفته اند در انجا مراد ذات البته ماخوذ بشائبه از شیونات
و اعتبارات از اعتبارات خواهد بود نه ذات معرا از نسبت که آن مرتبه علیا را با عالم غنای
ذاتی نیست و مرتبه اطلاق ذات او را تعالی ملاحظه اعتبار مسجودیت و معبودیت و یا مانند
آن بکعبه چه نسبت و کدام مناسبت پس حقیقت کعبه باید که ذات ماخوذ باعتبارے و شایبه
بوده و ذاتی که مقید بشان باشد شایسته است از شیونات و معتبر است که حقیقت محمدی علی صاحبها الصلوة

والتحیة

والتحیة جامع جمیع شیونات است پس ایشان که حقیقة کعبه باینے ست نیز داخل در ان
حقیقة جامعه بود وجزو او باشد وتدافع مندفع بود زیراکه بالا مقرر شده که حقیقت
محمدیه را دو اطلاق ست جواب اول که دران حقیقت کعبه را مسجود حقیقة محمدی قرار
داده اند مبنے بر اطلاق اول ست که مقابل حقیقت احمدی ست علے صاحبها الصلوات
والتحیات و در انچه که حقیقة کعبه را جزو حقیقت محمدیه گفته مبنے بر اطلاق ثانی ست
که حقیقة الحقایق نیست اگر گویند که مسلم داشتیم که حقیقت محمدیه علے صاحبها الصلوات
والتسلیمات جامع جمیع شیون واعتبارات ست لکن نه باعتبار آن بلکه باعتبار حصول آن
بلکه باعتبار حصول آن در علم وتقیید آن بتعلق علم جملے چه حقیقة عبارت از علم جملے
ست وحقیقة کعبه نفس شان ست نه صورت علمیه آن پس جزو بودن در حیز منع
باشد گوییم که بطور قوم صورت علمیه شان نفس شان ست باعتبار اتحاد علم و
معلوم و بطور حضرت مجدد الف ثانی رحمه الله تعالی وافاض علینا من برکاته که
بعینه قایل نیستند حقیقت احمدیه که معبر بحقیقت کعبه ست آن معنے ست که مبداء وجود
اعیان شان علم ست ومیشوانند که این معنے که مبداء ست همان ذات ماخوذ بشان بود
پس حقیقت محمدیه علے صاحبها الصلوات والتسلیمات باطلاق ثانی جامع بین الحقیقتین
بود وحقیقة کعبه بعض کمالات او باشد بلے حقیقت محمدیه باعتبار اطلاق
اول جامع این شان نیست بلکه صورت علمیه آن را جامع ست فتدبر ولا تکن من القاصرین
از این تحقیق جواب خامس ظاهر شد مراحل سوال را بر اصطلاح قوم چه حقیقة کعبه
اگرچند تفوق دارد لکن مندرج ست در حقیقة محمدیه باعتبار احاطه علم ذاتی او علم
و معلوم پس افضلیت ممنوع باشد چه جزو را بر کل تقدم و تفوق ست که مستلزم
افضلیت نیست و آنچه در جواب اول مذکور شده که کمال آنش سرورد

محمدی ۴

صلی الله علیه وسلم در عبدیت و عابدیت ست گوییم که عبدیت و عابدیت کمالیست
که تعلق بعض امکانی آن سرور دارد علیه الصلوة والسلام بالحقیقة او را باطلاق
اول نه مطلقاً چه متحقق شد که حقیقت او حقیقت صلی الله علیه وسلم که تعین ثانیست
حاوی ست مر حقیقت کعبه را پس کمالی که حقیقت کعبه را ثابت ست حقیقت او را
نیز ثابت بود و فضل حقیقت او را باشد علیه و علی آله الصلوات والسلام یا گوییم که
کمال او علیه الصلوة والسلام باعتبار صورت و حقیقت عابدیت ست لیکن معبود و مسجود
بودن حقیقت کعبه مر حقیقت او را باطلاق ثانی ممنوع ست بلکه او را علیه الصلوة و
السلام در شش مقام حقیقتی ست که فوق حقیقت کعبه ست این دایره حقیقت قرآنی ست
و آن کنایت ست که از مبداء وسعت بیچون حضرت ذات تعالی و تقدس
و فوق مرتبه علیاء حقیقت کعبه ربانی که از نور او فلک معبودیت
و مسجودیت یافته شده ست مرتبه عالیه حقیقت قرآن مجید سبحا
نی ست جل سلطانه کعبه معظمه بحکم قرآن مجید قبله آفاق گشته ست و دو
لت مسجودیت اسافل و اعالی مشرف شده ست امام قرآن ست و ماموم
یعنی مقتدی کعبه معظمه این مرتبه مقدسه مبداء وسعت بیچون حضرت ذات ست تعالی و
تقدس و نیز مبداء امتیاز بیچونی و بیچگونگی آن درجه علیا ست وسعت در آن درجه مقدار نه
از در آن طول و پهنای عرض ست که از سمات نقص و امکان ست امری ست که تا بآن متحقق
نشود نه در یابد و همچنین امتیاز در آن مرتبه عالیه نه بمزایله و مباینه ست که آن مستلزم تبعیض
و تجزیه ست که از لوازم جسم و جسمانیات ست تعالی سبحانه عن ذلک در این موطن فرض شیء
بغیر شیء متصور نیست که بمعنی از مغایرة و اثنینیت ست بلکه فرض هم گنجایش ندارد که از
قبیل فرض محال ست من لم یذق لم یدر در این موطن هر شیء که فرض کرده شود اگرچه فرض
محال بود آن شیء هر چند دور دور رفته شود اگرچه هیچ رفته نشود هرگز امری
آنجا

دائره حقیقت قرآنی

فرض محال ست

آنجا پیدا نشود که اختصاص تام بشیئی داشته باشد و در شیئی دیگر معروف یافته نشود مع ذلک امتیاز
در ان دو شیئ معروف کاین و باین بود و احکام یکی از دیگری متمیز باشد فسبحان من لم یجعل للخلق
الیه سبیلا الا بالعجز عن معرفته این مرتبه که آنرا حقیقت قرآن مجید گفته آمده ایم اطلاق نور نیز درین
مرتبه گنجایش ندارد در رنگ سایر کمالات ذاتیه نور نیز در راه مانده آنجا عزاز وسعت بیچون
و امتیاز بیچگون هیچ چیز گنجایش نمی یابد و کریمه قد جاءکم من الله نور اشعار بآن دارد و چون
حقیقت قرآنی مبدأ وسعت بیچون حضرت ذات باشد تعالی و تقدس و از حقیقت کعبه برتر باشد
بیان ولایت نسبت کانه و کمالات نبوت البته برتر باشد و بعد ازین اسقاط شد شبهه که ایراد کرده اند که حقیقت
قرآنی ناشی از صفت کلام یا شأن الکلام است پس داخل ولایت کبری بود نه فوق آن از کمالات نبوت
چه صورت دارد و در مسئله قرآن که کلام الله است و فرقان و توریت و انجیل و زبور نام یافته و امر و نهی
و وعد و وعید و ما عدا ذلک از و ناشی گشته است مذهب علماء اهل سنت و جماعت در این آنست که حضرت
حق سبحانه و تعالی از ازل تا ابد متکلم است بکلام واحد بسیط حقیقی که تکثر و تفصل در ان مساغ نیست
میفرمایند که از همان کلمه بسیطه امر و نهی ناشی گشته است و از همان کلمه بسیطه استفهام و تمنی و ترجی
و اخبار و وعد و وعید صدور یافته است و همان کلمه بسیطه است که بفرقان و توریت نام یافته و
زبور و انجیل تفصیل گرفته و حضرت مجدد الف ثانی رحمة الله تعالی فرموده اند که در کلام الهی جل شانه
با وجود اجمال و عدم تجزیه تفصیل هم ثابت است و وسعت و تمیز باهم کاین با وجود بساطت
امر و نهی ممتاز است و اخبار از انشا وجدا چنانچه در مرتبه ذات تعالی با وجود اجمال تفصیل و
وسعت اثبات مینمائیم چه وسعت و تفصیل نیز از صفات کمال است فان الله تعالی واسع علیم انتهی
کلام و اجمال و تفصیل که در ان مرتبه علما اثبات مینمایند نه آن اجمال و تفصیل است که در فهم
ما آید و مدرک ما گردد که آن موجب تبعض و تجزی است تعالی عن ذلک علوا کبیرا بلکه در رنگ
ذات و صفات بیچون و بیچگون است عرفت ربی بجمع الاضداد و این معرفت هر چند ما

ولایت کبری کاه

اندم یعنی صفت وجود کرست و علما ...

در مسئله قرآن که کلام الله است

بساطت

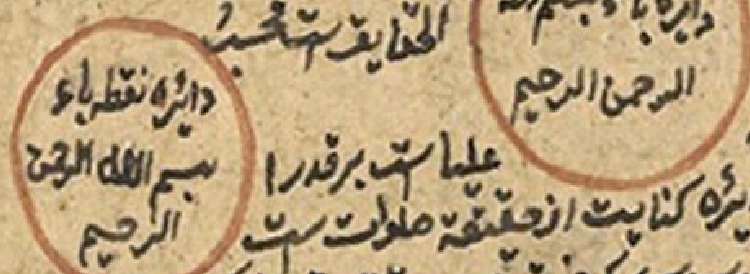
اجمال و تفصیل در ذات و صفات ...

ورای طور عقل است اما مؤید بکشف صحیح والهام صریح است و تمیز که علما کرام نفی آن نموده اند تمیز
است که از قسم چون و چند است که منافی بساطت است باید دانست چون لفظ اجمال و وحدت را در
آن حضرت مناسبت زیاده است از لفظ تفصیل چه لفظ تفصیل موهم تبعض و تجزیه است بنابر آن
اجمال و وحدت را برای اطلاق بر آن حریم متعال اختیار نموده والا ذات او تعالی از این اجمال و تفصیل
که مدرک ماست منزه و مبراست و اگر وحدت و وسعت بیچون گفته آید هر دو ثابت اند فافهم
ولا تکن من الغافلین و درین مرتبه منکشف میگردد دائره مقطعات قرآنیه که اسرار است میان محب و محبوب
بغیر واسطه و متشابهات قرآنیه که رموز است میان محب و محبوب نصف اعلی مقطعات اند و نصف
اسفل متشابهات و ایضا ظاهر میگردد دائره فاتحة الکتاب نصف اول از آن بیان
الوهیت و ربوبیت است و نصف ثانی مشترک میان الله تعالی و بنده و نصف ثالث
بیان عبودیت اسم و که
دائره بسم الله الرحمن
الرحیم که مشتمل است بر جمیع
اسماء و توریت و انجیل و زبور و بر اسماء آخر و این حاوی است بر جمیع اسرار قرآن مجید
و محبت عظمی و نیز ظاهر میشود
و فاتحة الکتاب را



نهایت علم است

و ایضا مستبین ...... میگردد دائره بای بسم الله الرحمن الرحیم در
من تقاضائے الله تعالی و ایضا ظاهر میگردد دائره نقطه بای
الله الیه
بسم الله الرحمن الرحیم که اصل حقیقت الحقایق است و غیب
و ظاهر میا فتد اسرار غامضه که متعلق باین دهه علیا است بر قدر ا
ستعداد سالک و اقتضاء وقت او این دائره کنایت از حقیقت صلوات است



گفته است جدنا الرود حانی قدس سره که فوق درجه حقیقت قرانیه که مبداء وسعت
بیچون حضرت ذات است درجه عالیه حقیقت صلوت است که از کمال وسعت
و امتیاز بیچون است اگر حقیقت کعبه است جزو حقیقت صلوات است و اگر حقیقت
قرآن است هم بعض او پس صلوت جامع جمیع کمالات مراتب عبادا
ست آمد که نسبت باصل الاصل کائن شده فعلی هذا اگر چه رکعت دعیم
از ادراکه



از ارکان خمسه است که جزوی است که صورت آن در عالم شهادت بمجلیان ارباب نهایت
و غیر ایشان بر پا است بسی عالیست و تواند بود که ایمان باین حقیقت صلوة معرفة
باشد آنچه در قصهٔ معراج آمده است که قف یا محمد فان الله یصلی یعنی عبادتی که شایان
مرتبهٔ کنه تجرد و تنزه بود مانا که از مرتبت وجوب صادر گردد و از اطوار قدم بظهور
آید فان العبادة اللائقة بجناب قدسه تعالی هی الصادرة من مرتبة الوجوب لا غیر و
یؤید ما قلنا قوله صلی الله علیه و آله و سلم لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
دولت رویت که حضرت سید الاعظم صلی الله علیه و آله و سلم باجماع امت در شب
معراج در جنت بهشت میسر شده بود و بعد از نزول در دنیا مناسب این نشاء آن دو
لت ایشانرا در نماز میسر شد و لهذا الصلوة معراج المؤمن و نیز فرموده علیه افضل الصلوة
و اکمل التحیات اقرب ما یکون العبد من الرب فی الصلوة و کمل تابعان او را علیه من
الصلوات اتمها و من التحیات اعمها و افضلها از آن دولت عظمی در این نشاء در نماز حظ
وافر است و نصیب کامل اگرچه رویت نیست که این نشاء آن را بر نمی تابد اما کالرویت است
و مؤید این معنی است آنچه در حدیث جبرئیل آمده است ان تعبد الله کانک تراه. ازینجا است حدیث
قرة عینی فی الصلوة پی توان برد و شمه از اسرار نماز از حدیث ارحنی یا بلال معلوم توان
نمود هر چه از اذواق و مواجید و علوم و معارف و احوال و مقامات و انوار
و تلوینات و تمکینات و تجلیات متکیفه و غیر متکیفه و ظهورات متلونه و غیر متلونه که
بیرون نماز میسر میشود و بی آگاهی حقیقت نماز که از کمال وسعت و امتیاز بیچون است
رو دهد منشاء آن ظلال و اسماء و صفات است بلکه ناشی از وهم و خیال است که از حقیقت
نماز آگاهی ساخته اند در وقت ادای آن که گویا از نشاء دنیوی خارج میشود و
در نشاء اخروی می در آید لاجرم در این وقت دولت عظمی که حصول آن مخصوص
بآخرت است نصیبی از آن فرا میگیرد و حظی از اصل بی شائبهٔ ظلیت بدست می آرد

اطوار

معراج

فرموده

چه نشاء دنیوی معقود بر کمالات ظلی است معامله که بیرون ظلال است مخصوص
بآخرت است یعنی از معراج چاره نبود و آن نماز است لهذا سر الله الاعظم علیه و علی آله الصلو
ة و السلام آمده نماز را معراج مومن فرموده اند و باین دولت عظمی محمدیان
مخصوص اند علی متبوعهم افضل الصلوات و اکمل التحیات و جمعی که از حقیقت نماز
اطلاع ندارند و بکمال آن راه نبرده صوم را که رکن چهارم از ارکان خمسه است اسلام
افضل میدانند و جماعت از عدم آگاهی بر حقیقت نماز نماز را دور از کار دانسته
اند و حصول مرادات خود را بنغمه و رقص مربوط ساخته اند هم از ناره سائر است
بحقیقت صلوة هر قدر فرقی که درمیان نماز و نغمه است همان قدر فرق درمیان
کمالات که منشاء آن نماز است و درمیان کمالات که منشاء آن نغمه است باید فهمید
التذاذ در عبادات و رفع کلفت در اداء آن خصوصا در اداء صلوة غیر منتهی را میسر
نیست علی الخصوص در اداء فرایض صلوة زیراکه در ابتداء نهایت باداء طاعة نافله
ملتذ میسازند خود در نهایة النهایة این نسبت بفرایض منوط میگردد و در
اداء نوافل خود را بیکار میدانند کار عظیم نزد او اداء فرایض است و بس از ینجا
راه تواند برد بمعنی آنچه فرموده اند ان العبد اذا وصل رفع عنه التکلیف یعنی آنکه
از و عبادت ساقط میشود التذاذ در نماز خصوصا در فرض از خصائص انتها
ست و منتهی را التذاذی که در حین اداء صلوة دست میدهد نفس را اطلاع از آن
حظی نیست و در عین التذاذ او در ناله و فغان است و کاه هست که در نماز وقت
وقت قراءة و اتیان تسبیحات و تکبیرات زبان خود را در رنگ شجره موسی
می یابد و قوی و جوارح خود را بیش از آلات و وسائط نمی داند و کاهی می یابد
که در وقت اداء نماز باطن و حقیقت بتمام از ظاهر صورت تعلق کرده بعالم غیب ملحق
شده

الصلوة معراج المومن

حصول مرادات خود را بنغمه و رقص مربوط ساخته اند

ان العبد اذا وصل رفع عنه التکلیف

شده است ونسبت مجهول الکیفیت بعید است اگر چه این کمالات همه نصیب منتهیان است

مبتدی از ین دور این کار دولت نیست کنون تا کرا دهند هنیئا لارباب

النعیم نعیمها امثال ما مردم بو الهوس را گفت و شنید این سخنان هم مغتنم است باری

خاطر خود هم شاد میکنم کمال نماز بنا یافته فرائض و واجبات و سنن و مستحبات است

که در کتب فقه بتفصیل مذکور اند و با تیان این امور بتمام و کمال موفق نشود الا منتهی

مبتدی و عامی را از آن چه رسد هر چند جا برخود ممکن است و مؤید این معنی است قول

عز من قائل وانها لکبیرة الا علی الخاشعین الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم وانهم الیه راجعون

و دولت قرب که در نماز میسر است در عبادات دیگر نیست و وقتی که در اداء نماز حاصل

نظیری ندارد و برین مشعر است حدیث لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل

و مؤید همین معنی است حدیث قرة عینی فی الصلوة و حدیث اقرب ما یکون العبد من

الرب فی الصلوة و قال عز من قائل واسجد واقترب و فوق حقیقت صلوة

دایره معبودیت صرف است واستحقاق معبودیت صرف در این مرتبه

متقرر فوق صلوة را ثابت است زیرا که اصل کل است و ملاذ همه

در این موطن وسعت نیز که ناهی [illegible] میسر نمیاید و امتیاز هم در راه پیما

ند اگر چه بیچون و بیچگون باشد منتهیاء اقدام کمل انبیاء و اکابر اولیاء که قیوم است و

من فی خصمه علی نبینا و علیهم الصلوات و التسلیمات اولا و آخرا تا نهایت مقام حقیقت

صلوة است که نهایت مرتبه عبادت عابد است و فوق آن مقام که معبودیت صرف است و

هیچکس را در آن دولت بهیچ وجه شرکت نیست تا قدم بالاتر نهد تا هر جا که شوب

عبادت و عابدیت هست قدم را در نظر گنجایش هست و چون معا

مله بمعبودیت صرف رسید قدم کوتاهی کند و سیر با نجام رسد لیکن

دایره معبودیت صرف

الحمد لله سبحانه که نظر را از اینجا منع نفرموده اند و بقدر استعداد گنجایش داده
بلا بودی اگر آنجا هم نبود میتوانند بود که در مرامر قف یا محمد اشارتی باین کوتاهی قدم
بوده باشد یعنی سالک نشو باشد ای محمد صلی الله علیه وسلم و قدم بیشتر منه و از بخد تجاوز
ننمای که فوق مرتبه صلوة که از مرتبه وجوب صادر است و مرتبه تجرد و تنزه حضرت ذات
را تعالی و تقدس قدم را اینجا جولانگهی نیست و گنجایش نه و حقیقت کلمه طیبه لا اله الا
الله درین موطن متحقق میگردد و نفی آلهه غیر مستحقه اینجا صورت می بندد و اثبات معبود
حقیقی که جزء او مستحق عبادت نیست درین مقام حاصل [illegible] میشود و کمال امتیاز درمیا
ن عابدیت و معبودیت اینجا هویدا میگردد و عابد از معبود کما ینبغی جدا میشود از ینجا معلو
م میگردد که معنی لا اله الا الله نسبت بمنتهیان لا معبود الا الله است چنانچه در شرح معنی آن
کلمه معتقد فقیر آن یافته است لا موجود و لا وجود گفتن نسبت بابتداء و وسط است و لا مقصود
فوق لا موجود و لا وجود است که در ینجا لا معبود الا الله است باید دانست در انمو طلوع لا [illegible]
ترقی در نظر وحدت بهره وابسته بعبادت صلوت ست که کار منتهیان است عبادات
دیگر مکرر در تکمیل صلوت مدد فرماید و نقص آنرا شاید تلافی کند از ینجا تواند بود
که نماز را حسن لذاته گفته اند در رنگ ایمان و عبادات دیگر را حسن از انها
نیست سوال هرگاه نظر را از مرتبه مقدسه معبودیت صرفه منع نفرموده باشند
باید که رویت در دنیا واقع شود و آن باجماع امت غیر واقع است جواب حصول اصل
شیء دیگر است و نصیبی از آن یافتن دیگر ممنوع حقیقت و اصل رویت است که موعود
آخرت است و در دنیا البته واقع نیست پس کا الرویت است نه رویت و بعد از وصول
بدائره معبودیت صرف نزول و هبوط در مرتبه جزء ارض و استقامت بدرجه
عبدیت و هدایت و ارشاد و اعلاء کلمات الله سبحانه حاصل میگردد و این دایره نزول است

عبادت صم

وعارف

دایرهٔ نزول و هبوط در جزو ارضی

انشعاعات

و عارف که منازل وصول را قطع نماید و باصل خود برسد
چون حق سبحانه اراده کند ارجاع او را بعالم برای تکمیل
و هدایت و ارشاد و در قلب او که نورینه غیب هویت است
نوری از اشعات انوار قدم نهد و با آن نور که مستفاد از
از مرتبه وجوب است متعاد بهم نیز عارف بصبغ آن نور متلون میگردد و طالبان را
نیز با آن صبغ ملون کرده اند و مادام که درین نشاء دنیویه زنده و متعلقات بدینه
متعلق باشد باآن نور خوشحال و فارغ باشد و درین مرتبه با وجود نسبت اگرچه نسبت محبوبیت
باشد جانب تکمیل و ارشاد غالب باشد و بنزول بر رخص و مباحات و ارتکاب آنها توجه است
میدهد جانب بشریت را که آن ممد تکمیل است و بعزیمت و مستحبات و ارتکاب آنها بر
جانب ملکیت است که ان کمالات بشریه دعوة بحق سبحانه او را حظی نیست و در جوع هر گاه
که در اینان جانب ملکیت و بشریت هر دو جمع شدند از اینان تکمیل جانبین حاصل
میگردد پس اتیان رخص و مباحات و مستحبات در حق ایشان علی السویة و مع ذلک میل اینان با
ارتکاب مباحات اکثر است لما ذکرنا و لو لم ینزل الیها لبقی معاملة التکمیل و الحق سبحانه کما یحب
تقویت میدهد جانب بشریت را
ان یؤتی بالعزیمة یحب ان یؤتی بالرخصة و مباح چون مقرون بنیت صالح باشند
داخل در مستحب اند و رخصت عزیمت میگردد خصوصا مباح که حق سبحانه برای امر کرده است داخل
در فرایض و واجبات میگردند و مبتدی را نباید که نفس خود را در ارتکاب مباح حاجت بیشتر
قبایل نکند چه ارتکاب آنها در حق او سم قاتل است و فضائل کمالات رجوع بسیار اند و حال
چه نسبت بحاجت رجوع مانند قطره نیست نسبت بحر محیط در رجوع از فضایل نبوت
است و توجه اوّل ولایت است شتان ما بینهما و المرجوع مع تحقق التنزل و الرجوع الی تلک المرتبة
لیس بینه و بین الله حجاب بل الحجب کلها مفقودة توجهه الیه سبحانه ثم بتمام

الخلق و قرءة بعض سور قرانیه مثل الم نشرح فائده نزول می بخشد و بعضی از سور
مفید رجوع اند مثل سبح اسم ربک الاعلی والله سبحانه اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب

وصل در بیان توحیدی که منتسب باکابر نقشبندیه است قدس الله اسرارهم و شهودی
که ایشان را در کثرت حاصل است با وجود توجه شان بتنزیه صرف و احدیت مجرده تا رفع
اشتباه شان که بسائر فرق ارباب توحید است نماید و توحید مبتدیان و متوسطان را از
توحید خواص الخاص جدا سازد بدانکه ان اسعدک الله تعالی و ارشدک و الهمک سواء الصراط
که ارباب توحید در وقت ظهور این حال اقدام متفاوت دارند جمعی که بمجرد علم اکتفا نموده اند
یا بعلمی که منتج بذوقی و التذاذی است کفایت جسته اند از بحث خارج اند زیرا که بحث در ارباب
احوال است نه در اصحاب علوم اگرچه بر چیزی از ذوق حاصل کرده باشند بهترین ارباب این حال
طائفه اند که در باطن شان گرفتار احدیت مجرده است که بعالم بلکه بما سوای حضرت ذات
تعالی و تقدس التفاتی ندارد و ظاهر کثرت بین ایشان شاهد وحدت است در کثرت
و حاکم بوجود واحد که ملتبس است بامور متکثره بیان نشی آنست که طائفه مشایخ عظام قدس
الله تعالی اسرارهم هستند که استهلاک و اضمحلال در شهود خود بر وجه اتم پیدا کرده اند و
همت ایشان آنست که در شهود همواره مضمحل و معدوم باشند و انچه از لوازم وجود ا
یشان ظاهر شود رجوع آن آثار بر خود کفر میدانند و نهایت کار نزد ایشان فنا و نیستی
مشاهده را نیز کفر فنا میدانند بعضی از ایشان میفرمایند اشتهی عدما لا اعود ابدا عدم میخوا
هم که هرگز او را وجود نبود ایشانند مقتول محبت و حدیث قدسی من قتلته فانا دیته در شان
ایشان متحقق همیشه در زیر بار وجود اند لهذا آسایش ندارند چه آسایش در غفلت
است بر تقدیر دوام استهلاک غفلت را گنجایش نیست شیخ الاسلام هروی میفرماید
که کسی مرا یک ساعت از حق سبحانه غافل سازد امید است که گناهان او را ببخشند

وجود

قرءة بعض سور قرانیه فائده نزول می بخشد

توحیدم

آنم

همواره

وجود بشریت را غفلت در کار است حق سبحانه و تعالی از کمال کرم خویش هر یکی را از ایشان
باندازه استعداد او بامورے که مستلزم غفلت اند ظاهر ایشان را بآن امور مشغول
ساخته است تا آن بار وجود فی الجمله از ایشان تخفیف یابد جمعی را بسماع و رقص الفت
داده و طائفه را بتصنیف کتب و در تحریر علوم و معارف مشغول ساخته و گروهی را ببعض
امور مباحه مشغول داشته عبدالله اصطخری همراه سگان بصحرا رفتی شخصی از
غیرت وی سر آن را پرسید فرمود تا لمحه از بار وجود خلاص شود و بعضی را بعلوم توحید
وجود و شهود و وحدت در کثرت آرام داده تا از آن بار رهائی بیابند از این قبیل
توحیدی که از بعض اکابر مشائخ نقشبندیه قدس الله تعالی اسرارهم ظاهر شده است نسبت
این بزرگواران به تنزیه صرف میکشد بعالم و شهود در عالم کاری ندارند معارفی که ارشاد
پناهی حقائق دستگاهی ناصرالدین خواجه عبیدالله را بعلوم توحید وجود و شهود و وحدت
در کثرت نوشته اند از این قسم اخیر توحید است کتاب فقرات ایشان که مشتمل است بر بعض علوم تو
حید و جز آن منشأ علوم آن کتاب و مقصود از آن معارف شناس الفت ایشان است با
عالم و همچنین معارف حضرت خواجه باقی بالله که در بعضی رسائل بر طبق کلام کتاب فقرات
تحریر یافته منشأ این علوم توحید نه جذبه است و نه غلبه محبت و شهود ایشان را با عالم نسبتی
نیست آنچه ایشان را در عالم مینمایند شبح و مثال شهود حقیقی ایشان است مثلاً شخصی گرفتار
جمال آفتاب است و از کمال محبت خود را در آفتاب گم ساخته است و نابود انگاشته از
خود نگذاشته اینچنین گم شده را اگر خواهند با وجود باز دهند و انس و الفتی در وی
بما سوای آفتاب پیدا آورند تا ساعتی از شعشعه نور آفتاب نفسی راست
کند در هر سایه وی همان آفتاب را در مجالی این عالم وا مینمایند و باین علاقه
او را با این عالم انس و الفتی پیدا میسازند کاهه او را میدانند که این

شعشعه

عالم عین آفتاب است وجزء آفتاب هیچ چیز موجود نیست وکار ما در مرآت وذات
عالم جمال آفتاب تجلی مینمایند حضرت خواجه باقی بالله میفرمودند که مردم میپندا
می دانند که ما از مطالعه کتب ارباب توحید نسبتی فرا میگیریم نه چنان نیست مقصود
آنست که ساعتی خود را غافل سازیم ومؤید توحید این معنی است آنچه فضائل پناه
شیخ عبدالحق که از مخلصان حضرت خواجه است نقل کرده اند که حضرت خواجه قبیل
ایام رحلت میفرمودند که ما را به یقین یقینی معلوم شده است که توحید کوچه تنگ است
شاه راه دیگر است این قسم توحید اعلای اقسام توحید است فی الحقیقه ارباب این
معرفت مغلوب این وارد نیستند وسکر ایشان باعث این معرفت نشده است و
منشاء این توحید نه انجذاب قلبی است ونه غلبه محبت بلکه مقصود از آن معرفة تحقق
آن غلبه است واین وارد را برایشان از برای مصلحتی آورده اند خواسته اند که بتوسل این
معرفت ایشان را از سکر بصحو آرند وتسلی دهند چنانچه جمعی را بسماع ورقص وطائفه
را باشتغال بامور مباحه تسلیه داده اند بخلاف سائر ارباب توحید که مغلوب این وارد اند
وسکر ایشان باعث این معرفت گشته است ومنشاء توحید ایشان انجذاب قلبی است وغلبه
محبت که مناسب مقام سکر است باید دانست که همگنان ایشان از این طائفها ببعض اموری
که مغایر مشهود ایشان است اشتغال مینمایند وتسلی حاصل مینمایند بخلاف این بزرگواران
با چیزی که مغایر مشهود ایشان است التفات نمینمایند وآرام نمیگیرند مراع به بین
تفاوت ره از کجاست تا بکجا پس ناچار عالم را عین مشهود ایشان مینمایند یا در مرآت
عالم آنرا جلوه میدهند تا ساعتی از آن بار تخفیف یابند **فصل** در بیان اذکار
طریقه نقشبندیه احسنیه که طریقه قطب فرد سید آدم بنوری رحمة الله سبحانه
وافاض علینا من برکاته بدانکه قلب نزد مشایخ صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم
عبارت

كه توحيد كوچه تنگ است

عبارت از حقیقت جامعهٔ انسانیه است که از هیئت وحدانیهٔ حقائق الهیه و کونیه و
امتزاج جواهر مجرده و لطائف و کثائف بهم رسیده و در طریقهٔ نقشبندیه احسنیه حقیقت
جامعهٔ انسانیه عبارت از قابلیت است که در آن ظهور صفة العلم نسبت بظهور صفات دیگر
بیشتر است و مقدم‌تر و حقیقت روح قابلیتی است که در آن ظهور صفت وجود مقدم‌تر و نسبت
بصفات دیگر غالب‌تر و در بین هر دو لطیفه حرف غالبیت و مقدمیت صفت علم و صفت وجود که نسبت
بصفات دیگر گفته شد مثل فائقیت متبوع بر تابع است و روح اکرم مظهر جمیع صفات است
اما صفت وجود متبوع در او [struck] نظر می آید و صفات دیگر تابع پس روح مظهر کمالات
وجود و توابع وجود گفته شود و نسبت ظهور وجود در و غالب‌تر و در حقیقت جامعه نسبت
ظهور صفت علم غالب‌تر و قلب تابع روح باشد و نسبت تابعیت قلب و متبوعیت روح در بین
مرتبه که انسان مرکب از لطائف است ثابت است چنانکه در اصول آن هر دو لطیفه که صفت وجود
و صفت علم ثابت است و درجه بدرجه قلب فائق‌تر و غیر از اعتبار ظهور حقیقت انسانی هر که
قلب را بر روح فاضل دانسته و شرف او گفته است بنا بر شرف حال قلب تواند بود و آن حقیقت
جامعه انسانیه مسمی است بحضرت المعانی و تعین ثانی و مظهر او انسان کامل است و اما انسان
اکمل مظهر تعین اول که مسمی است بحقیقة الحقائق و آن حقیقت چون نیک مشاهده نمایند نیست
مگر سر حق و سر حق تعالی چون در حیطهٔ ادراک مدرکات عشره نمی آید [illegible] اخفی باشد و اگر
نیک بنگری حقیقت انسانی غیر از ظهور سر حق نیست و سر حق را حقیقتی نیست الا اینکه خود
حقیقت سر آن سر و از اینجا معنی آنچه فرموده الانسان سری و انا سره باید دریافت
و آن حقیقت را بحسب قابلیت ظهورات است و افزون ظهورات درجهٔ انسانی است و برای
لطیفهٔ روح اگر چه جای معین نمیتوان کرد اما تعلق ظهور بعضی صفات آن
از راه لطافت نسبت بجوارح دیگر در سینه بطرف راست بیشتر می نماید چنانچه

[Margin note, partly illegible] ... جامع حقیقت ... لطیفه ...

ظهور روح

قلب

(بدن)
در تمام تعلق کمالات قلب حقیقی بمضغه است که در جانب چپ است و محل ظهور انعکاس کمالات
حقیقت سرّ و خفی و اخفی همین دائره مینماید که مظهر حقیقت انسانی است لکن الانعکاس تفا
وت است که چنانچه تعلق روح طرف یمین ظاهر است تعلق بیسار و تعلق سرّ بوسط کم
است مابین یمین و یسار و تعلق خفی ایضاً بوسط است اما بالاتر از موضع سرّ و تعلق اخفی بوسط
اوسط است و از محل خفی بالاتر و قلب که مظهر حقیقت جامعه انسانی است بر هر چهار لطا
یف محیط است اگرچه در حقیقت محاط است و مع ذلک آنها هر چهار فایق تر و فاضلتر و کا
مل تر اند از قلب بسبب اقربیت مرتبه تنزیه که در آنها بر حسب اختلاف مراتب زیاده تر
است چه مرتبه قلب اشرف است نسبت بقرب حضرت تعالی در مرتبه حصول علم و معرفت
و مراتب سرّ و خفی و اخفی اعلا اند نسبت باقربیت ذات حق تعالی در مرتبه حضور
علم بحقیقت جهل و عجز و حیرت است و مرتبه روح که از آنجا هر سه مراتب نازلتر و فروتر است را
هر که از و بیه اخواهد شد در وصول بمراتب تنزیه و تقدیس اقرب خواهد بود نسبت بوصول
از راه قلب اما اجمالاً و سیر کم برزخ است جانب تجلیات و نسبت بعلم و معرفت حصولی است
و جانب دیگر او که جانب مراتب فوقانی است نسبت بعلم و معرفت حضوری است و مظهر جمیع
مراتب حقائق لطائف مذکوره همین قلب است و مظهر کمالات حقیقت قلبی با تعلق
روح همه بدن است و نسبتی که در یمین و یسار و وسط و اوسط بدن مینماید همه تاثیر ظهور آن
کمالات حقیقت قلبی است که بهر طرف در بدن واقع است بر حسب محال مختلفه بدن و الا در
اصل نسبت آنمراتب بحقیقت انسانی است پس ظهور آن حقیقت انسانی من حیث ا
ابتدا از قلب است و قلب آن که قابلیت نفخ نطفه است تعلق بمضغه دارد و روح را که اگرچه
ظهور در تمام بدن است اما محل ظهور کمالات روحی قلب صنوبری الشکل است و مو
ضع تعلق نفس مابین قلب و ناف است اما نزد بعضی بقلب باندک تفاوتی از پیش و
قلب و اصل نفس نزد حضرت سید السادات قطب الاقطاب البنوری قدس سره روح جسد است

که بمنزله

که بمنزله ماده و بعد را واند و بر تقویت شده نزد آنکه در مواضع که لطائف خمسه عالم امر
تعلق دارند ست تحقیق مختلف اند وایضا گفته که لطائف خمسه عالم امر نه داخل در
جسد اند و نه خارج و نه متصل اند و نه منفصل بلکه معیتی دارند با تمام جسد لکن چون بعض
اجزاء جسد را مظهریت آنها ایضا متفاوت است بتفاوت استعداد سالکان لهذا
بعضی مقام قلب برای تسهیل امر بطالبان در زیر پستان چپ گفته اند و مقام روح
زیر پستان راست و مقابل زیر پستان چپ مقرر نموده اند و مقام سر بفاصله چهار
انگشت از مقام قلب که اسرار را با قلب مناسبت تمام است مقرر نموده اند و مقابل آن
که بفاصله چهار انگشت از مقام روح بجانب صدر باشد مقام خفی معین نموده اند و مقام
اخفی در صدر که کنز الرحمن است مقرر نموده اند و مقام نفس در سر گفته اند جهت آنکه وارد
شده است که یخرج ما یخرج من راس الصدیق حب الجاه پس هرگاه حب جاه که صفت ذمیمه نفس
است در سر باشد اغلب که موصوف آن نیز در همان جا باشد و بعضی سالکان بموجب
تفاوت استعداد خود تا مقام سر در صدر مقرر کرده اند و قول بزرگان که صدور الاحرار
کنوز الاسرار دلیل یافته اند و خفی در پیشانی و اخفی بر فوق سر مقرر کرده اند و نفس را در
زیر ناف یافته اند و حدیث اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک متمسک نموده اند و بعضی حضرات
مقام خفی در سواد العین معین نموده اند و اختلاف مشایخ کرام در آن بمنزله اختلاف
ائمه مجتهدین است و ایشان چون بمبلغ رجال وا رسیده حال کردند مراتب نزاکل بر مکشوفات خود است
مثل مجتهدان را از جهت خروج آنها از دائره تقلید فافهم و انوار لطائف که ظاهر میشوند و
رنگی بلطیفه مخصوص ساخته اند و بعضی بعکس آن قائل اند سالک را در نزد هیچ اندازد و
بهتر آنست که گفته آید که در احوالی و تلوینی و تجلی که در ابتداء سکر و شوق و ذوق و ولوله دم
در انتهاء مراقبه و کشوف زیاده بود تعلق تقلب بیشتر دارد و در احوالیکه محو و آرام
بطاعت بیشتر بود تعلق آن بروح زیادتر بود و نفس بکمالات هر دو شریک است در حین
مغلوبیت خود و آن هر دو لطیفه در کمالات نفس شریک اند در حین غالبیت.

لطایف خمسه عالم امر که بالا ذکر شد در داخل و نه خارج در جسد و نه متصل و نه منفصل
آن لطائف زیاده است از بعض دیگر و تفاوت در مظهریت هم

انوار لطایف

نفس و همچنین هر لطیفه که در بدن ظاهر شود اول مبداء ظهورش قلب صنوبری ست
و قطع با نهایت لطائف تا اصول آنها و اصول اصول آنها در این طریقه احسنه بذکر
اسم ذات ست در جمیع لطائف و ذکر نفی و اثبات لکن ذکر نفی و اثبات در این طریقه علیه
بعد از ملکه ست در لطیفه قلبی و طریقه مشغول کردانیدن لطیفه قلبی بذکر اسم ذات آنست
که دل خود را در مقابله دل شیخ حاضر کرداند و چشم بپوشد و لب برلب نهد و زبان را بکام
چسپاند و دندان را برهم نهد و حقیقه جامعه را از جمیع شواغل پاک ساخته بقلب مجازی
که منصه ظهور قلب حقیقی ست متوجه سازد و باسم ذات بی ملاحظه صفات بتعظیم
تمام مشغول کرداند که ذکر صفت لازم او کردد چنانکه هر صفت با ذره و علامت استیلاء
ذکر آنست که اگر بتکلف ذکر و خطور را از ذکر خود دور کرداند دور نشود و آنچه
از حرکت مضغه از استیلاء ذکر فرموده اند ضروری نیست باشد یا نه لطیفه زیر قدم
قدم حضرت آدم ست چون در جمیع لطیفه ملکه شد در نفی و اثبات مشغول کردد و طریقه
او اینچنین ست رعایت هیئت اولی کرده نفس را زیر ناف حبس کرده کند لا را از ناف کشیده
بفرق سر رساند و اله را از آنجا بکتف راست و الا الله را بر قلب رساند و با ضرب
کند در حین نفی جمیع محدثات را بتحت لا اکثر بنظر فنا مطالعه نماید بایمعنی که وجود شان
ظاهر ست قیام بذات ندارد نماید و در حین اثبات اثبات واجب الوجود نماید بایمعنی که
قائم بذاته و هو مقصود هر متعلم ست بعضی فرموده اند که مبتدی ملاحظه لا معبود کند و
متوسط ملاحظه لا مقصود کند و منتهی ملاحظه لا موجود همین مناسب ست که ملاحظه لا موجود
در ابتداء سلوک [illegible] موجب کفر ست هذا حاصل ما قالوا لکن نزد فقیر اگر بمعنی
که مذکور شد بنفی و اثبات مشغول کردد کفر لازم نمی آید چنانچه بر اولوا الابصار
ظاهر ست چون در [illegible] ذکر نفی و اثبات ملکه حاصل کرده شود در لطیفه نفسی
مشغول کردد و طریقش آنست که بایات ترا از ناف [illegible] اسم مبارک الله تصور
نماید

اول مبداء ظهور [illegible] هست [illegible] از لطائف در بدن ظاهر گردد

طریق مشغولی اذکار در لطائف

بردن لطائف [illegible] بحث اقدام [illegible] علیهم الصلوة والسلام

وتوجه [illegible] ملاحظات در نفی و اثبات

بتنقی

نماید چون دران ملکه شود بلطیفهٔ روحی مشغول گردد با اسم ذات بتنقی اول که در قلب و نفس
مشغول بود و این لطیفه تحت قدم حضرت ابراهیم است صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه چون
دران ملکه شود در لطیفهٔ سری تصور اسم ذات کرده باشد تا ملکه شود و این لطیفه زیر قدم
حضرت موسی کلیم الله است صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه بعد ازان در لطیفهٔ خفی
ملاحظهٔ اسم ذات بنحوی نماید که ملکهٔ راسخه دست دهد و این لطیفه زیر قدم حضرت عیسی
است صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه بعد ازان در لطیفهٔ اخفی تصور اسم ذات کند تا
ملکه شود و این لطیفه زیر قدم رسالت پناه ماست صلوات الله و سلامه علیه بعد ازان
در تمام بدن شود تصور اسم ذات کند تا غلبه نماید و این ذکر را سلطان ذکر خوانند
این ذکر چه بنفی و چه اثبات یاد کرد است چون یاد کرد بکمال رسید در یاد داشت مشغول
گردد و یاد داشت بر دو قسم است یاد داشت اسمی و یاد داشت مسمی یاد داشت اسمی آنست
که اسم جلاله را از قلب شروع نموده بجانب دماغ برد ممتد غیر نهایت که باز هرگز تکرار
نباید پس دران آگاه با خدا باشد بعد ازان وقت آن میرسد که بذکر لطائف مسمی بی
واسطهٔ عبارت عربی و غیره متذکر شوند چون این عبارت است از وقوف قلبی بر حق سبحانه و
تعالی بعلم بی چون و بی چگونه بر سویدای قلب که محل امر است مسمی نظر داشته باثبات محض و
اسمات خالص حضرت حق را جل مجده بی کیف و جهات حاضر داشته در جمیع اوقات
و آنات باین دانش متوجه باشند تا نور مشاهده جمیع اجزاء بدن را فرا گیرد و استغرا
ق درین معنی صورت یابد گردد که یک لحظه و لمحه غفلت او را غافل نگرداند
و توجه نسبت توجه که بذات مسمی بیکیفی بیجهت و بیمکان حاصل گردد آنرا یاد داشت
مسمی گویند درین وقت سلوک یاد داشت کامل گردد این یاد داشت مقدمهٔ حضور است
اگرچه این حضوریست در طرق اخر لیکن نزد اکابر نقشبندیه حضور فوق این
مرتبه است و هرگاه بکثرت شغل این نسبت قوت گیرد و حیثیت نور آفتاب نور
مسمی ظهور نماید آنرا شهود مسمی گویند و هرگاه نفس مسمی بوجه بیکیفی ظاهر

ن
توسط

وحاضر کردد این حالت را حضور سمی کویند بعد ازین بعض خلفاء سید ابن طر
یقه علیه برای تقویت این نسبت و استحکام آن صور متخیله معزز فرموده اند و
بعض دیگر بعد از حضور سمی سیر در اسماء و صفات اجمالاً مقرر داشته اند
و باین شغل مشغول نموده اند که الله تعالی بر من و بر تمام حالات ظاهری و باطنی
من عالم و علیم است مطلق چون درین ملکه شود بعده بداند که بر من و بر تمام حالات
من ناظر و بصیر است مطلق بی کیف بعد ازین ملکه بداند خود بخود ظاهر است مطلق بی کیف
بعده بداند که حق تعالی با من از من اقرب است مطلق بی کیف بعد از آن بداند که حق
تعالی محیط است مطلق بی کیف بعده در باطن خود بداند که گویا حق تعالی را می بیند مطلق
بی کیف نه باین چشم و اگر این چنین شهود دست نه دهد پس بداند که حق تعالی مرا می بیند
و این شغل شهود اول نزد اکثر مشائخ اعلی مرتبه حضور است و نزد فقیر امر بر عکس است چه شهود
سالک مشعر بر عدم فناء ذات اوست بخلاف عکس زیرا که کشف صحیح درین صورت مشعر
بر فناء ذات سالک است و هرگاه که ذات سالک فانی گشته باشد رویت و مشاهده
را کجا اثر نباشد و برین اشاره دارد حدیث جبرئیل فان لم تکن تراه فانه یراک و ما آنرا
ببسط لایق در مقدمه فتوحات غیبیه شرح عقاید صوفیه ذکر کرده ام اگر بدست آید
اطلاع بر آن غنیمت توان شمرد و بعد ازین ملکه در آن بداند هر چه هست همه اوست
مطلق ملکه همه از وست مطلق یعنی عالم امر و خلق از واند و کلیه ظهور تجلیات
او اند چه غیب و شهادت از غیب الغیب اند نه تعین الغیب زیرا که اثر عین مؤثر نیست و نه
ظل عین اصل و بعد از آن شروع در صور متخیله نماید چون درین مراتب مذکوره
کامل دست دهد تجلیات و واقعات رو دره خواهند آورد اینجا همه در مراتب
ظلال است نه اصل درینجا ترکیه و تصفیه و تنقیه و تجلیه حاصل است نه تخلیه

بسیاری

مطلعا

این شغل شهود اول نزد اکثر مشائخ اعلی مرتبه حضور و نزد فقیر امر بالعکس

نسبت عین مؤثر نیست و نه ظلال عین اصل

بسیاری از سالکان در هیچ مراتب فریفته میمانند بزعم وصول باطل حافظ آداب معرفت
از اینجا میفرماید دور است سراب درین بادیه هُش دار تا غول بیابان
نفریبد بسرابت و وصول بمطلوب حقیقی وراء الورا است و این یافت و
نایافت است پس آنچه در ذهن او از یافت حق و وصول و شهود قرار گرفته باشد
اگرچه بجلوه الکشف فی اللطف در نظر آید دفع کند و مرآت سر خود را از آن نقش
خالی سازد و همت تمام بر فقدان توجه سابقه گمارد تا توجه بمطلوب و غیر مطلوب
نماند تا معلوم و مشهود بی تکلف در نظر هیچ نماند و نسیان طالب و مطلوب و شاهد
و مشهود و کذلک صورت نبندد و فی الحقیقة این فنا تعلق بتخلیه سر دارد و تخلیه سر
عبارت است از خلو متخیله است از صور مطلوب و غیر مطلوب نفی وجدان مطلوب حیث
الاطلاق الاقدس و خلو عن کردن قوت خیال است از متخیله خود و بیرون آمدن
از مدرکات عشره و کمال تخلیه بدین مرتبه خفی است بلکه اخفی چون کسی را این نعمت عظمی
که خاصه انبیاء است بطفیل و توسط سرور انبیاء صلی الله علیه وسلم بنوازند آن زمان
حضور مطلق حضرت حق و وصال او بالصدق نصیب گردد پس لابد و متحتم است که
سالک سعی خود را در خلو متخیله صرف نماید تا این مرتبه قصوی بدست آرد شرح این مد
رکات آنکه رقم زده کلک بیان میگردد استماع باید فرمود در انسان مدرکات
ده اند پنج از آن ظاهره اند سامعه باصره شامه ذائقه لامسه و پنج از آن
باطنه اند حس مشترک خیال واهمه حافظه متصرفه محل حس مشترک در مقدم
بطن مقدم دماغ است و آلت تجویف اول است از دماغ قبول کننده سائر صور منطبعه
حواس ظاهره است حواس ظاهره جواسیس اواند و او شریک آنهاست
در ادراک و ازینجهت او را حس مشترک خوانند صور منطبعه

۱۲ از متخیله

هذا صورة الدماغ

حس مشترک
تجویف اول
تجویف ثانی
خیال
متصرفه
واهمه
حافظه

را از حواس ظاهره قبول کرده بخزانه خیال افاضه مینماید و خیال قوت مرتبه است
در مؤخر تجویف اول نگاه دارنده جمیع صور محسوسات و تمثل آنها بعد الغیوبة
این خزانه حس مشترک است و هرچه واهمه است پس قوت مرتبه است در آخر تجویف اوسط
از دماغ که مدرک معانی جزئیه موجوده است در محسوسات چنانچه قوة حاکمه در گوسفند
که گرگ مهروب عنه است و ولد معطوف علیه و هرچه حافظه است پس آن قوت مرتبه
است در تجویف آخر از دماغ که نگاه دارنده مدرکات قوت وهمیه است و متصرفه قوة
مرتبه است در بطن اوسط ایضا از دماغ و شان او ترکیب بعض ما فی الخیال مع البعض
و تفصیل عنه است پس سالک را باید که قوة متصرفه خیال را از متخیله دور گرداند تا در
وقت وصول طالب بمطلوب صورت پذیر نگردد و حواس ظاهره و باطنه بدین سبب
معطل مانند پس اول شروع در متخیله نماید بعد از آن در خلو متخیله باید دانست
کمال در ولایت که تعبیر از آن حضرت مجدد الف ثانی بولایت صغری نموده است بوجدان
و وصل و مشاهده مطلوب است و کمال در ولایت مرتبه ولایت خاصه اخص که تعبیر از آن
قبلتنا الروحانی بولایت علیا کرده است و آن ولایت ملاء الاعلی است و ولایت خاص ا
لخواص که تعبیر از آن جدنا الروحانی بولایت کبری نموده است بفصل و یاس و فقدان و نا
و آن ولایت انبیاء است
یافت است و تفاوت درین هر دو ولایت آنست که در ولایت اخص مختص نایافت مطلوب
است و در ولایت خاص الخواص معرفت حقیقت آن نایافت و مقصود عدم یافت
و عجز از معرفت او تعالی بعلم حضوری بی حصول معلوم معرفت است کما قال رئیس
الصدیقین رضی الله تعالی عنه العجز عن درک الادراک ادراک و این معنی بالاصالة
در معرفت ولایت انبیاء واقع است و هرگاه نسبت نایافت قوت گیرد باین
معنی که بجای شهود یقین صادق بغیب حقیقی متحقق گردد و ایمان بذات مسمی

خاص هم
کمال این مقام

بیواسطه

بیواسطه ظهور شهودی میسر واز توجه ومتوجه الیه جمع در بحر بصیرت او نماند از کمالات
ولایت اخص بهره ور گردد از این نسبت شیخ نماید وجهت ترقی از این شغل جزء
لا یتجزی فرموده اند وطریق او آنست که از مرتبه جسمانیت خود نظر برداشته
بر اصل او که عناصر اند گمارد وخود را عین آن روحانیت داند واز آن نظر برداشته
بر اصل او که نور اول است ناظر گردد وخود را در آن مرتبه انگارد وهمچنان مرتبه آخر
(این نور محمد صلی الله علیه وسلم است)
مراتب مخلوق است ونهایت سلسله ممکنات وراء این مظاهر شهود ونفی شهود را
قدم کاهی نیست ومقصود از شغل این نسبت این نسبت است که در مرتبه نایافت وعدم
وجدان هرچند عارف را از مرتبه وصل که آن در نهایت ولایت خاصه بود که در اوائل
آن شهود مطلوب بود ودر وسط ونهایت آن تحقق بشهود ووصل بیشهود وعلم عرفانی
واثر اوصل ملتبس گشته بود وبی جهتی وبیچونی دست داده بود وبجای شهود واطمینان بغیب
حقیقی تحقق گشته ووصل عریانی روی نموده بود ودرین مرتبه از حق وغیر حق که
در مرتبه تجلیات وشهود محصل بود خلو حاصل گردید اما توجه خفی باقی بود وخلو متخیله
از ما سوای حق سبحانه حقیقت حاصل نگشته لهذا جهت توجه خفی وحصول خلو +
متخیله حقیقت این شغل مقرر فرموده اند وحاصل این شغل این است که اصل هر شی غیر
حق است تا آنکه مرتبه شهود انتها پذیرد ومقام عارف از دور بر سیر نظری همین مقرر شود
وناظر بغیب گردد ودرین هنگام مکشوف او خواهد گردانید که در ظهور نور حقیقی هیچ شی
واسطه نیست ونماند است چه آخر مرتبه شهادت که تعین هر شی مندرج در نور اول
است ظهور مرتبه غیب حقیقی است بی واسطه که آن معلومات الهیه اند پس اینجا غیر
نماند که واسطه گردد وچون از توجه خفی ایضا خلو متخیله صورت خواهد گرفت بالجمله
عارف اینقدر در نظر داشته باشد که وجود اصلی وتعین اولی من درضمن نور

ف شغل جزء لا یتجزی

ف نهایت سلسله ممکنات
حصول مکم

ف وصل بلاکیف

ف در ظهور نور حقیقی
پا آخر شی
واسطه
نیست

ازل منتهاء مراتب جسمی ونفسی ودر حاشیه است که مثل جزء لایتجزی است وایں مرتبه ظهور امر تقدیری
است که مرتبه معلومات است دریں حالت بجای تعین نایافت وورائیت که در مرتبه
ولایت اخص حاصل بود نفی حضور وعلم حضوری از حق تعالی پیدا خواهد شد وعلم حضور
واجبی ظهور حقیقی بر سر آن عالم عارف که از حضور حیاتیت خیالی حصولی فارغ
گشته است وارد خواهد گردید ودریں جا بفناء خفی خلو متخیله حاصل خواهد شد ودخل خیال
وتصرف علم حصولی اصلا نخواهد ماند چه قبل ازیں هرچند خلو متخیله حاصل بود اما بفناء
سر وتعلق خفی بظل مخفی صورت داشت وچون سلسله ظلال منتهی شد وصول بمرتبه
اصل حاصل گشت من غیر توسط شیئ نهاد درینجا عارف از دائره ظلال تمام خلاصی یافته در
دائره اصل که اول مراتب ثلاثه وجوب است که مرتبه کمالات است داخل گردد وعلم حضوری حق
سبحانه بتوسط مرتبه پیدا نماید درایں مرتبه تحقق بحضرت ذات تعالی وتقدس
خواهد یافت اما بواسطه کمالات وصفات او سبحانه ورای این صرف حضور بحضرت حق تعالی امری
دیگر مکشوف او نگردد وهرگاه فضل خاص الخواص که از مرتبه انبیاء است علیهم الصلوات والتسلیمات
ظهور فرماید دریابد که این علم حضوری را بعلم عادیه خیالی مثل که علم حصولی است حاصل نیست
بلکه بعلم حضوری حق است که ظاهر شده است دریابد که حق تعالی حی بحیوة است وقدیر بقدرة
است ومرید باراده است وعلیم بعلم است وسمیع بسمع الی غیر ذلک من الصفات والا
فعال وایضا بنظر کشفی معلوم خواهد نمود که هرجا که علم است ظهور علم الهی است وهرجا که سمع
است ظهور سمع الهی است وقس علیهما غیر ذلک من الصفات درین مرتبه جمله صفات وافعا
ل خود [illegible] و فانی یافته بحق سبحانه وتعالی منسوب ویابی خواهد یافت این مرتبه
را حضور علم ووصول صفات خوانند وهرگاه فضل اخص الخواص ظهور فرماید مکـ
مشکوف او سازند که درین مرتبه هرچند حضور علم ووصول بمرتبه صفات بالا

کمالات م

ظهور است

نفی حضور م

ولایت م

را از خود م

منتفی م

حالت

حاصل است لا بالفعل اما از دانستن علیم بعلم و سمیع بسمع الی آخر الصفات بوجه زائدیت صفات
باذات بر آید پس در خواهد یافت که ذات حق تعالی چنانچه بصفت علم علیم است بذاته غیر از
صفت سمع ایضاً سمیع است الی آخره پس ذات با کمالات خود خود بخود حاضر است نه بصفتی
و شانی بلکه بوجدانات محض که مظهر است مر شان العلم را که مظهر خصوصیت اخفی است
و این حالت را حضور در حضور خوانند و همین حضور صرف است الا علم حضور و حضور علم است
حضور در حضور است و این در مرتبه وصول بکمالات نبوت است و همین است حق الیقین مرتبه کمالات
قرب نبوت انبیاء علیهم الصلوات [illegible] والتسلیمات که بحضور صرف تعلق دارد و حق الیقین
مرتبه ولایت انبیاء علیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات متعلق بحضور علم و علم حضور است و حق الیقین
مرتبه ولایت اولیا بحصول بلا کیف تعلق دارد هرچند آنرا بنا بر جهالت کیفیتش غیر
معلوم دانند اما معلوم است که معلوم الکیفیت است و در هر مرتبه که سالک را وصول بحصول
و علم حصولی است بنا بر ظلال معلوم و حصولی سالک را آن مرتبه مسمی به مرتبه علم لدنی ظلی است و
چون فوق از آن ترقی نماید و بعلم حضوری و حضور علمی برسد به مرتبه علم مشرف شود
که آنجا وصول بغیر معلوم و غیر محصول است و این مرتبه مسمی بعلم لدنی اصلی است سوال در نسبت
حضور در حضور رفع شائبه زائدیت صفات بر ذات صورت میگیرد و نفی زائدیت موهم اثبات
عینیت صفات است با ذات و آن قول معتزله است جواب در نسبت صفات با ذات سه اقوال
است قول علما و معتزله و مشائخ طریقت علماء سلف را رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
اکتفا بر قول لا هو و لا غیره است یعنی که نسبت ذات عین صفات چنانچه معتزله وهم دارند
و نه غیر صفات است و منفک از آن چنانچه نفی عینیت وهم آن دارد بلکه ذات واجب تعالی
موجود است بذات خود و صفات ایضاً موجود اند قائم بذات او تعالی و هر دو قدیم اند و
چون علماء متاخرین شکر الله تعالی سعیهم بنظر دوربین دیده اند که در قول مسطور
در ظاهر بنظر اجتماع ضدین و ارتفاع نقیضین لازم می آید لهذا برای دفع مذکور را مضبوط
اختیار نموده فرموده که معنی لا هو و لا غیره زائد غیر منفک است و قدیم مذهب معتزله

وحکماست که صفات عین ذات اند بمعنی آنکه آنچه بر صفات مترتب میشود از ثمرات آن بر نفس
ذات مترتب است و صفات محض اعتبارات ذات واجب تعالی اند و این قول از رو
ی تحقیق بنفی صفات راجع و فقیر آنرا در فتوحات غیبیه شرح عقاید صوفیه بوجه احسن
بیان فرموده است سوم قول صوفیه وجودیه که بعینیت صفات با ذات قایل اند و این امر نیز
سیت استدلال را در ادراک آن مدخل نیست و محققین اشاعره بر آنند که صفات حضرت حق
تعالی موجود حقیقی خارجی اند و قدیم اند و قایم بذات حق تعالی اند و معرفت این معنی از راه کشف
در این طریقه شوریه بر شیط است که یقین نماید که ذات حضرت حق تعالی علیم است بصفت علم و سمیع
بصفت سمع و بصیر است بصفت بصر و قدیر است بصفت قدرت الی غیر ذلک و در مظهری که علم و
سمع و بصر و قدرت و ارادت که ظاهر است همه ظهور صفات اوست تا که فعل خود را ظهور فعل
حق تعالی یابد بدین مرتبه تجلی و ظهور علم است عارف در این مرتبه واصل بذات است اما بواسطه صفات
واسطه صفات درمیان است بوحدت صفاتی که بواسطه صفات حاصل گردد متحقق و بوحدت حقیقی
که در مرتبه ذات میسر گردد متحقق نی و همین معنی مشعر است بر زایدیت صفات بر ذات و بنا
بر این ترقی از آن لازم است و چون فضل مرتبه اخص الخواص در کار گردد شامل حال این عا
رف شود معلوم او سازند که صفات بذواتها موجود نیستند بذات الواجب موجود اند و ذا
ت حق تعالی بذاته موجود است پس نظر او بوحدت خالص بوحدت توسط صفات بر ذات حق تعالی
قرار بگیرد و در هر مظهری که مشاهده نماید و نظاره کند نظر او بر تجلی ذات تعالی و تقدس افتد در این
مرتبه از تفصیل باجمال آید و از وحدت صفاتی ترقی نموده بوحدت ذاتی انس گیرد و باین وحدت
حقیقی اطمینان او حاصل گردد و در این حالت شایبه زایدیت صفات بر ذات از نظر او مرتفع
گردد و بحضور در حضور ظاهر گردد و بنظر کشفی مشاهده نماید که ذات حق تعالی بذاته علیم
نه بعلم قابلیت ذات اوست و بذاته سمیع است نه بسمع و سمع قابلیت ذات اوست و هم
چنین صفات دیگر و نسبت صفات با ذات نسبت بی کیف به بی کیف است از روی
بی کیف محض است و نسبت عینیت و غیریت مفهوم الکیف است لهذا هر دو از نظر مر
تفع

فی گردیدند و ایضا درهم اجتماع ضدین مرتفع گشت زیراکه هر دو امر مذکور در مرتبهٔ مجهول
الکیف و معلوم الکیف لازم میآید و مرتبهٔ ذات و صفات معدوم الکیف است
ضدین را دران مجالی نیست پس منع زایدیت موجب اثبات عینیت نباشد و در اینجا
طریق معرفت لطیف تر از آن هست و آن آنست که ذات حق تعالی چنانچه بصفات
کامل است قطع نظر از صفات ایضا کامل است والا نقص لازم آید چون مشاهده نظر
کشفی عارف برای حیثیت بر ذات قرار گیرد بمرتبهٔ حضور در حضور رسیده باشد و عینیت
صفات با ذات در وهم نیاید فافهم وبالله التوفیق و از ماذکر دانسته باشی که نفی علم حصولی
نه باعتبار نفس مرتبهٔ علم عارف است بلکه باعتبار خصوصیت و کیفیت علم عادی خیالی
حصولی است فافهم و تدبر تا در حجاب شوق نقاب نمانی آنکه علم و معرفت که بکمالات نبوت
و وصول بآن درجه تعلق دارد حضور در حضور است یعنی علم حضور انفعالی است که اهل کمالات
نبوت که بطفیل از کمالات نبوت دارند از کمال و معرفت محظوظ و علم از مرتبهٔ حضور صرف
بالاصالة بتبعیت نبی خود اخذ میکنند اما مورد آن علم حضوری است و دیگران بعلم حصولی
و علم حضوری اخذ مینمایند هر چند آنرا حضور علم دانند و مجهول الکیفیت یابند و تفاوت در سالکان
دیگر این است هر چه اهل ولایت اخص اند در اخذ کمال و معرفت مرتبهٔ غیب الغیب تبعا مناسبت
باهل نبوت دارند هر چند مناسبت قلیل بل اقل قلیل باشد و اهل ولایت خاص الخواص علم
حضوری از مرتبهٔ حضور علم بالاصالة مییابند و اهل ولایت خاصه بعلم حصولی از مرتبهٔ
علم حضوری تبعا اخذ مینمایند و اهل ظل ولایت اولیا بکشف و الهام حصولی بهره ور میگردند
و متلذذ میشوند وبالله التوفیق **وصل** درجات نبوت چهار اند و همچنین درجات و
ولایت و علم لدنی بر دو نوع است اما درجات نبوت اول مرتبهٔ عام نبوت مطلق است که بآن
نبی باشد دویم مرتبهٔ خاص رسالت است که بآن مرسل باشد سیوم مرتبهٔ اخص عزم
مطلق است که بدان اولی العزم باشد و عزم مطلق از آن گفته شد که عزم

طریق معرفت لطیف تر از آن

کشف

درجات نبوت و ولایت

این صاحب ولایت در امور ماموره وغیر ماموره بر حسب خدا واراده وی واقع میشود
بخلاف عزم عزائم ایشان که از رخصت طرف عزیمت خواهد بود وچهارم مرتبه خلافت
است واین مرتبه جامع مرتبه مراتب ثلثه مذکوره را واین مرتبه اخص خواص است در تراث
نبوت واصالةً مخصوص است بحضرت خاتم الانبیاء که اخص الخواص ممکنات است وحقیقت این خلافة
بحقیقت خلقت محبوبی است که خاصه حضرت حبیب رب العالمین آمده است صلی الله علیه وسلم نه خلقه محبی
در اولیاء صحابه بحسب اولیت از این مرتبه شریفه نصیب حضرت صدیق اکبر است واولیاء دیگر از این
امت مرحومه چون از مرتبه قطبیت وغوثیت وامامت عبور نموده بمرتبه خلافت ملحق میشوند
از کمالات آن بهره پیدا بکنند اما بطریق خفی نه بطریق جلی چه بعد از خلفاء اربعه تا مهدی موعود
الحاق بطریق جلی میسر نخواهد شد ومرتبه خلافت از جهت عموم ظاهر با دشاهات دنیا را
شامل است اما درجات ولایت اول مرتبه ولایت عامه است که ظل ولایت اخص است که ولا
یت ملاء الاعلی است که حضرت قبله روحانی ما آنرا بولایت علیا می نامند نصیب عامه مؤمنان است
که بدان اولیاء عام باشند بسبب متابعت وعلم تقلیدی وعلم کسبی وظهور نور ایمانی ویقینی
دوئیم مرتبه ولایت خاصه که ظل ولایت خاص الخواص است که ولایت انبیاء است علیهم صلوة
الله وسلامه که نصیب مؤمنان خاص است که اولیاء امت اند بعد از حصول علم قلبی مطلق در معر
فت ذات وصفات است [illegible] عبد ورب [illegible] داینا اول مرتبه است از علم لدنی ظلی
باین علم حصولی ووصول بمراتب ظلال است سیوم مرتبه ولایت اخص است که ولایت ملاء
الاعلی است که چهار ملک مقرب اند که ظل نبوت انبیاء است واین مرتبه نصیب ملاء الاعلی است
چهارم مرتبه ولایت خاص الخواص است که ولایت انبیاء وکمالات این ولایت اصالةً مخصوص
بانبیاء اند وبالمتابعت دیگران را ایضا بهره است این مرتبه علم لدنی اجمالی است در این مرتبه
وصول باصول است با مبادی ظلال آنها اصول وکمال ولایت انبیاء تا غوثیت است وا
کملیت آن بغوثیت جن وانس است واین ولایت نصیب خاصه حضرت محبوب سبحانی وغوث

الثقلین

~~الثقلین فرموده قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و کمال در کمالات نبوت مر غیر نبی را خلافت است~~
الثقلین محیی الدین عبد القادر جیلانی است که خود اهل کمالات ولایت انبیاء بوده اند که
فوق آن مرتبه در ولایت و کمال اهل ولایت انبیاء در اولیاء امت تا امامت است اهل
کمالات این ولایت امام است اگرچه خفی باشد و داخل ائمه اثنی عشر نباشد اما در جمیع
اولیاء امت تحت ائمه اثنی عشر همین امام است در هر عصری که باشد و جمیع اولیاء امت
تحت قدم او باشند و ازینجاست که حضرت غوث الثقلین فرموده اند قدمی هذه
علی رقبة کل ولی الله و کمالی در کمالات نبوت مر غیر نبی را خلافت است وصل هر مرتبه
ولایت مطلق را ظاهر است و باطن ~~در کمالات نبوت~~ ثمره ظاهر تصرف بر خلق است و ظهور
صفت ولایت در آن بیشتر و غالب تر و ثمره باطن قرب و علم بحق است سبحانه و ظهور
صفت جلال در آن زیاده تر حصول ظاهر ولایت عامه منوط بعبادت ظاهری است
بی شرط جمعیت قلبی است و حصول ولایت عامه مربوط بعلم کسبی است بحصول بهره از
لدنی و حصول ظاهر ولایت خاصه منوط بعبادت و ریاضت ظاهری است بصورت تجرید
اگرچه این تجرید در باطن هم باشد اما بشرط جمعیت قلبی و حصول باطن ولایت
خاصه منوط بعلم لدنی است اگرچه آن علم لدنی ظلی بود بعبادت و ریاضت باطنی است
که آن خلوص اخلاص و ترک هوس است بصورت تفرید اگرچه این تفرید باطن از جمیع خوا
ستها منفرد باشد هم خواه خواست دنیوی و خواه اخروی و حصول ظاهر ولایت
خاص الخواص منوط بعبادت و ریاضت و مجاهده با شرایط کامله است بحقیقت تجرید
و حصول باطن این ولایت مربوط است بحاضر بودن بحضرت عز معلوم بعلم معدوم
الکیفیة که فوق علم معلوم الکیفیة و مجهول الکیفیة است بعلم لدنی اصلی است بتحقق
بقرب عبدیت بجلو منجله خاص الخاص و افضل منهن حقیقی همین است که علم بالله
سبحانه اکمل است اگرچه در مراتب دیگر مثل قطبیت کامل و غوثیت اکمل دیگری

باشد
بروی مزیتی داشته چه در جمیع علوم و مراتب مرتبه علم بالله و کمال خلق اصلی
باو تعالی افضل و اقرب است چرا که اسم حبیب غیر اهل خلق محجوبیست که باین ا
عتبار حضرت محمد رسول الله حبیب الله شده علیه سلم افضل الصلوة و اکمل التحیات اطلاق
یافته و این مرتبه کمالات باطن و ولایت حبیب الله بکمال نهایت علم بالله و بکمال علم
بحقائق نسبتی اشیاء در اولیاء امت میسر میگردد پس فضیلت حقیقی مر اهل
باطن این ولایت را است و شرف صوری مر اهل ظاهر آن ولایت را در این موطن
فقر حقیقی تبعا و طفیلا میسر گردد و سر الفقر فخری که گفته اند یافته شود وصل
باید دانست آنکه غوثیت فوق قطبیت ارشاد و قطبیت مدار است و فوق قطبیت
افراد است و بالاتر بر قطبیت اوتاد و تحت امامت است و فرود تر خلافت است
هرچند مناسبت بامامت و در امامت ظهور کمالات احمدیه است و در خلافت
ظهور کمالات محمدیه علی صاحبها الصلوة والتسلیمات و فرق در اهل کمالات غوثیت
و سلطان کسی خلافت در علم بالله آنست که در مرتبه غوثیت توجه و متوجه بعلم معرفت
حضرت حق تعالی در رنگ متوجه الیه بحجوب مینماید و در مرتبه خلافت نفس توجه
معدوم است بعلم بالله و بجای توجه بعلم ازلی حاضر است پس در این مرتبه عالم حق
است خود بخود و معلوم هیچ نیست نه محصول و نه مجهول حضور صرف است چه حق
تعالی خود بخود علیم است و از این علم زیاده از صفت حضور صرف بیان نتوان
کرد چه آنحضرت مطلق بیکیف است ذاتا و صفتا این قدر توان گفت که بکمال
بیکیفی با جمیع کمالات خود بخود حاضر است در اینجا نسبت معلوم مجهول الکیفیت و غیر
مجهول الکیفیت را مساغ نیست و فرق در غوثیت و قطبیت آنست در غوثیت

(حاشیه: امامت ظهور کمالات احمدیه و خلافت ظهور کمالات محمدیه)

علی الدوام

علی الدوام با خدای تعالی بوده است بجمل بار شفاعت احوال دینی و دنیوی خلایق
و در قطبیت ایضا علی الدوام با خدای تعالی بوده است اما بجمل بار مهام دینی و دنیوی
خلایق و آنها که اهل امامت و قطبیت الله گویا برای خلایق اند و آنها که اهل خلافت
و غوثیت اند با خلائق و معلوم میشود که چنانچه وجود قطب الارشاد در جمیع ازمنه واقع
نیست همچنین از وقوع غوثیت هم بعض ازمنه خالی باشند و بقطب افراد هم هیچ
مهم زمانه تعلق ندارد و اما در هر زمانه که باشد از برکات او افاضه خفیه بر
عالمیان واقع است و از قطب اوتاد و قطب مدار هیچ عصری و زمانی خالی نباشد
و اهل کمالات انبیاء ناظر و عارف انبیاء است و مع ذلک اگر منصب انبیاء هم داشته
باشد که از کاملیت باکملیت و تکمیل رسیده باشد که آنرا غوث زمان یا قطب الاقطاب و رای
است هم حامل بار انبیاء است و هم ناظر است و عارف کمالات این مراتب و بیان است که
عارف کمالات این مراتب خود را صاحب انبیاء ندانند و گمان برد که هنوز بکمالات این
مراتب مشرف نشده ام و بمنصب آن ممتاز نگردیده ام و باید دانست آنکه ظهور ولایت
انبیاء علیهم الصلوة والسلام بر وجه اتم در حضرت علی کرم الله وجهه معلوم میگردد و بعد
از آن در حضرت فاطمة الزهراء و حضرت حسنین و در صحابه دیگر ایضا علی حسب مراتبهم و
اختلاف درجاتهم رضوان الله علیهم اجمعین و بعد از آن در حضرت غوث الثقلین محی
الدین عبد القادر گیلانی رضی الله تعالی عنه و بعد از آن در دیگری اگرچه ظهور نموده
است بتوسط او است اما با وجود آن مرتبه مرتبه در کمال غوثیت نمانده بلکه بامامت
رسیده باشد بخلاف با کمالات این هر دو مرتبه و جناب حضرت غوث الثقلین با
وجود مرتبه ولایت انبیاء علیهم الصلوات والسلام غوثیت بر [illegible]

فوق در غوثیت و قطبیت

و معلوم میشود

و از قطب اوتاد و مدار هیچ عصر و زمانی خالی نباشد

و ولایت انبیاء علیهم الصلوة والسلام بر وجه اتم در حضرت علی کرم الله وجهه معلوم میگردد

دارند وابن معامله دیگر برامیر نیست وازینجاست که فرموده اند شعر افلت

شموس الاولین وشمسنا ابدا علی افق العلی لا تغرب وقطب الاقطاب مدار

که کاروبار زمانه باو تعلق دارد و در هر عصر بمطلق ولایت خاصه و بظاهر ولایت

خاص الخواص نایب مناب حضرت غوث الثقلین است رضی الله تعالی عنه بلکه هر دو قطب

الاقطاب دیگر هم که قطب الاقطاب اوتاد و قطب الاقطاب افراد باشند نایب مناب

حضرت غوث اند و دیگر هم اقطاب ارشاد ومدار و اوتاد و افراد که هزاران فزا

نند بود در هر زمانه نایب مناب آن هر چهار قطب الاقطاب علی حسب اختلاف درجاتهم

وغوث ازین هر چهار فائق است و او کوتوال زیر است و مدار الهام و در انجاح مرام کوتوال

مطلق التوسط است و آن هر چهار کوتوال ارکان دولت اند و کوتوال ایشان نیز مطلق العنان

اند امور دین و دنیا به تصرف و برکات ایشان جاری است و هر چهار قطب اقطاب اوتاد

ومدار و ارشاد و افراد را چنانچه واسطه نیابت حضرت غوث الثقلین قدس سره نا

بت است نسبت زیر قدم اصحاب کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ایضا ثابت است

وبعلم بما سند که حکم علی بصیرة وجمیع اقطاب را خصوصا قطب اقطاب اوتاد را و خاص

تر قطب اقطاب افراد را مناسبت صفات بکمالات امام بیشتر معلوم میشود چنا

نچه مناسبت قطب اقطاب ارشاد و مدار بکمالات خلیفه بیشتر است و قطب اقطاب

ارشاد ومدار زیر قدم حضرت علی اند وهم زیر قدم حضرت فاروق اند رضی الله تعالی

عنهما و بهره از علم قلب نبی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در قطب اقطاب

ارشاد بیشتر است و بهره از حکمت او صلی الله علیه وسلم در قطب مدار زیادتر و

قطب الاقطاب اوتاد زیر قدم حضرت عثمان است رضی الله تعالی عنه و قطب الاقطاب

افراد زیر قدم حضرت صدیق اکبر است و آنچه بشنوی دیگر از اقطاب

اوتاد

المهام

بیان مناسبات اقطاب و بودن هر یکی زیر قدم خلفاء اربعه رضی الله تعالی عنهم

که پایان تر از ان بر چهار اند و فایق تر از همه اقطاب دیگر اند زیر قدم آن سه م

اوتاد سه از عشره مبشره اند و امام در اولیاء امست نایب مناب حضرت امیر المومنین علی الله
کرم الله وجهه و خلیفه نایب مناب وی هم وزیر حضرت فاروق الله رضی الله عنه و قطبیت ظل اما
مت است و غوثیت ظل خلافت و امامت ظل ولایت احمدیست و خلافت ظل نبوت محمدیه
ست علیه الصلوة والسلام و صاحب منصب امامت برای استفاده خلق اما خلق است سوی حضرت
حق جل مجده و صاحب منصب خلافت خلیفه خالق است سوی خلق برای افاده و اکثر اقطاب
را تعلق بحضرت امیر بیشتر است تعلق زیر قدم وی و همچنین غوث را بحضرت فاروق است و بحضرت
علی رضی الله [illegible] تعلق [illegible] عنهما ایضا باشند چه او جمع کمالات قطبیت نیز باشد اما در شخص
واحد اگر هر دو جانب غوثیت و قطبیت برابر باشند زیر قدم حضرت علی کرم الله وجهه بیشتر
است و اگر جانب غوثیت غالب بود زیر قدم حضرت فاروق زیادتر و آن عزیز اکمل نادرا

افراد

لعصر سلطان خلیفه است که قطب الاقطاب نایب مناب اوست و او خود از کمالات قطبیت و
غوثیت گذشته بفردیت و قطبیت اصلی رسیده است و از کمالات حضرت اویس قرنی مستفید است
و فوق جمیع اقطاب اوتاد و ملاب و ارشاد و افراد که قطب الاقطاب گفته اند همین سلطان
خلیفه را توان گفت و آن عزیز اکمل است که منتهای همت قطع نظر از کمالات قطبیت و غوثیت مرتبه خاص
فردیت و قطبیت و خلت اصلی حقیقی بود و باصالت بتبعیت نیابت ظلی و چون بعد از نصیب امامت
و خلافت بمرتبه خلت رسد اگر طفیلی بود این زمان عزیز کامل تر نادر العصر در مرتبه کمال
سلوک سیر وی خاص حضرت اویس قرنی بود از حیثیت آنکه او را بخلوص سر قطع همت
از تمامی علایق جسمانی و روحانی حاصل گردیده است و در مرتبه کمال منصب نایب مناب
حضرت صدیق اکبر بود و زیر قدم حضرت حبیب حق احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
بوده باشد و هر کدام اقطاب را بر حسب قطبیت کاریست و خدمتی و شانی است مثلا قطبیت بعضی را
بعضی قطبیت بر یک قریه است و بعضی را بر دو قریه و بعضی را بر سه قریه و بعضی را بر یک شهر و
بر دو شهر و بعضی را بر سه شهر و بعضی را بر یک اقلیم و بعضی بر زیاده و قطب الاقطاب
اینجا مرتبه مذکوره که فوق جمیع مراتب است که سلطان خلیفه گفته شد بر هفت اقلیم است

ف قطبیت و غوثیت کرم الله ظل الامامت و خلافت الله وجهه آن

ف و هر کدام اقطاب را بر حسب شهرها [illegible]

ولازم نیست که جمیع اقطاب علم بر کمالات و منصب خود باشند بخلاف چهار
اقطاب مذکوره را که البته در نظر می آیند و بعضی کسان که کمالات این مراتب بهره یاب
شده اند و بمنصب آن مخصوص نشده و کمالات برده باشند که با آن منصب مخصوص گشته این
وحقیقت قطب الارشاد و قطب اقطاب ارشاد برین وجه است که ارشاد بر دو نوع است
یکی عام دویم خاص ارشاد عام بر ظل ولایت اولیاء واقع میشود و بر اکثر کمالات نفسی
ولایت اولیاء ایضا واقع است و صاحب این مرتبه قطب ارشاد است و ارشاد خاص بر بعضی
کمالات کامله ولایت اولیاء واقع میشود اما خاص بکمالات ولایت انبیاء است و صاحب این
مرتبه قطب اقطاب ارشاد است و صاحب این مرتبه فی الحقیقت بحکم حضرت سر الله الاعظم
علیه افضل صلوات الله و تسلیماته و طفیلا زیر قدم حضرت علی کرم الله وجهه مفوض باین
قطب اقطاب ارشاد است و او مامور است باینکه هر کرا مستقیم بر شریعت محمدیه علی
صاحبها الصلوات والتحیات یابد آنرا ارشاد دهد فعلی احدی را بی وساطت این عزیز از دو
لت اندرونی نصیبه و جای بجای اقطاب دیگر که تابع این قطب اقطاب ارشاد اند بر
حسب قطبیت خود بر سالها لکان هر قریه و با هر شهر و با هر اقلیم علی هذا القیاس حکم این در باینی دارند
و آن عزیز مر حلقه شان و داخل مجلس اندرونی آن درجه است بغرق احاله و تبعیت و مجلس الله
اندرونی عبارت از مرتبه ولایت انبیاء است علیهم الصلوات والسلام و این خدمت که قطب اقطاب
ارشاد از صاحب مجلس علیه الصلوات والسلام بالاصالة با آن مخصوص است از تابعان او از
راه تبعیت و تبعیة التبعیة ایضا بسیار جاری است و اینکار را از ارواح این اشخاص بر می آید
در معنی و سلسله بروح ارشاد و بعضی را علم از ین حقیقت خود باشد و بعضی را نه و
حضرت قبله ربانی مجدد الالف الثانی قدس سره فرموده اند که صاحب منصب التماس
حب علم است و آنکه کمال آن دارد و منصب ندارد لازم نیست که از ارباب علم بوده باشد و از خود

باشند ام

حقیقت قطب ارشاد و قطب اقطاب الارشاد

قدم بخرم

تهذام

مهمات

ولایت

مات خود مطلع وایضاً فرموده اند که چون بتبعیت کمالات مقام نبوت را
تمام کنند بعضی از ایشان را بمنصب امامت سرفراز می نمایند و بعضی بمجرد
حصول آن کمالات اکتفا می فرمایند اینها هر چند بزرگی در نفس حصول آن کمالات برابر
اند تفاوت در منصب و عدم منصب است و در اموری که تعلق بآن منصب دارند
و چون تابعان تکمیل کمالات ولایت نبوت را اتمام کنند بعضی را بمنصب خلافت
سرفراز می سازند و بعضی بمجرد حصول آن کمال اکتفا می نمایند چنانچه بالا گذشت این
هر دو منصب تعلق بکمالات اصلیه دارند و در کمالات ظلیه مناسب منصب امامت
منصب قطب ارشاد است و مناسب منصب خلافت منصب قطب مدار کو گویا این هر دو
مقام که در تحت اند ظلال آن هر دو مقام اند که در فوق اند و غوث نزد شیخ ابن
العربی همان قطب مدار است نزد او غوثیت منصب علیحده نیست از منصب قطبیت
و آنچه معتقد حضرت مجدد ربانی ماست قدسنا الله تعالی بسره الاقدس آنست
که غوث غیر قطب مدار است بلکه ممد و معاون در کار اوست قطب مدار در
بعض امور مدد از وی خواهد و در نصب مناصب مقام ابدال نیز او را دخل است و قطب
را با غیر اعوان و انصار قطب الاقطاب نیز گویند چه اعوان و انصار قطب الاقطاب
حکمی اند ازینجاست که صاحب فتوحات مکیه می نویسد که ما من قریة مؤمنة کانت
او کافرة الا و فیها قطب و فرموده اند که قیومیت در یک عصر متعدد نیست بهمان صاحب
دولت مخصوص است و در عهد صاحب نسبت قیومیت قطب مدار غیر اوست و قطب
ارشاد غیر او نیست و اقطاب ازین قبیل اجزاء او اند اگر در عهد او باشند گنجایش
دارد بلکه واقع است و او بمنزله کل است و اینها از نور او فیض میگیرند و فرموده
اند در مراتب عروج مقام فردیت بر مقام ارشاد تفوق دارد و ارشاد چونکه
متضمن عروج و متضمن نزول است بر فردیت دارد چه در فردیت همین عروج
در وی توجه است بحق تعالی و نزول در وی تخلق که مقام دعوات تکمیل است

و چون کمالات نبوت را اتمام کنند بعضی را بمنصب امامت سرفراز می نمایند و بعضی بمجرد حصول آن اکتفا می ورزند

محی الدین م

نزدیم

پندارد و جمع در کمال فردیت و قطبیت کبریت احمر است و فرموده اند و بعض
نوشته اند که اقطاب کبریت احمر است را تجلی صفات است و افراد را تجلی ذات
و در این مجال سخنی است چه قطب محمدی المشرب است و محمدیان را تجلی ذات است این قدر
هست که در اینجا تجلی تفاوت نهاده است قریب که افراد است اقطاب را نیست اما این دو را
تجلی ذات است مگر آنکه گفته شود که از قطب قطب ابدال مراد داشته باشند که بر
قدم اسرافیل است نه بر قدم محمدیان باید دانست حالات اهل الله متنوع اند و مقامات و
مناصب آنها مختلف بنا بر آن بعض فرود نیایند و نزول نکنند و فرود نیامدن و نزول مستلزم
غلبهٔ عروج است که عبارت از آن بهره حق است بی رد به خلق و بودن با وست بی مزاحمت
اغیار و چندی از اولیاء کرام و عرفاء عظام اند که عروج را بر نزول مقدم داشته از نزول
تحاشی نموده صدای اشتهر عدما لا عود ابدا در داده اند و بمحو اضمحلال و عدم عود
بشریت اختیار نموده بزبان حال بدین ترانه مترنم اند ذرهٔ خاکم و در کوی توام
وقت خوش است ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم و این طایفه با این خواهش
طالب نقصات قادح نیستند اگرچه مرتبهٔ نزول مقام وارثان حضرت انبیاء است علی نبینا
وعلیهم الصلوات والتسلیمات و اولیاء را بعد از کمال عروج از آن مرتبه بهره داده برای تکمیل
ناقصان نیابة عنهم در عالم فرستند اما با وجود آن مشارب اهل الله متفاوت اند و استعداد
متنوع بر قدر انصباب از مقام انبیاء و نائب مناب آنها فرموده رجوع سازند و بعضی را
از هستی خود تهی ساخته در مطالع و این هجر از وصل خوشتر است تا هجر که بود مراد محبوب
از وصل هزار بار خوشتر است و بعضی را از هستی خود ساخته در مطالعه جمال انداخته اند و قومی
ایشان را از کوی خود بیرون نیارند و از خود بخود ساعتی نگذارند و اکثر اولیاء کرام که
در جبال و صحرا و کنار بسر می برند و باحدی از بنی نوع انسان الفتی ندارند از همین
قبیله اولیاء عزیز الوجود اند امام یافعی رحمة الله تعالی در کتاب روض الریاحین
اکثر احوال این طایفه را نقل میفرمایند در خمول و کم نامی بحدی رسیده اند که

اسامی اکثر آنها بنهایت رسیده و بعضی عن بعض الصالحین و امثال ذلک
تعبیر فرموده و از طریق تعبیر که از آن طریق بحق رسیده اند از شیخ نکفرانسته اند و واحدی
از اهل تواریخ و فقر در نیافته که سلوک ایشان بچه نشان بوده و روش آنها بچه دستور
هزار قافله بیش است در ره عشق — عجب تر آنکه یکی رونده پیدا نیست
و قاصر فهم نکنند که هر که در مقام نزول ارشاد میکنند از اولیاء غیر رجوع افضل باشد
زیرا که معامله ارشاد بمناسبت وابسته است که تواند بود که نزول بمقدار عروج خود
که از عروج آن غیر رجوع بنهایت راه فرو تر باشد نموده افاده طالبان راه حق
نماید و حضرت قبله در جای فرموده اند که بسا است که از منتهی سلطان این راه آن
قدر افاده طالبان بوقوع آید که از منتهیان غیر رجوع میسر نشود زیرا که متوسطان
بیشتر مناسبت دارند بمبتدیان از منتهیان غیر رجوع انتهی متوسطان چه یارا
که دم از قرب منتهی زنند فضلا که من حیث الافاده و الارشاد این بیچاره دارد و افضل
فضل جزئیست که از اعتبار ساقط است هر هنر پیشه جایکه و حجام بر سلطان
ذی شان بمهتری امتیاز دارد اما نسبت بدرجه سلطان آنرا اعتباری نیست
و از این بیان واضح گردید که اگر حکم بسقوطان یکی در مقام نزول بلکه انتفاء آن مطلق
کرده شود مفضولیت او از جهت ارشاد لازم نمی آید و زیادتی ارشاد در یکی
مستلزم زیادتی قرب نسبت تواند بود که قرب دیگری که جهت بی مناسبتی خلق
ارشاد از و صورت نه بندد زیاده باشد بلکه تکمیل آن غیر رجوع را نسبت بتکمیل
این متوسط نمی توان کرد اما بسبب عارضه نفس تکمیل و ارشاد ظهور نمی یابد پس
او را غیر مکمل مطلق گفتن هم داخل جرات است حضرت ایشان قدس سره
در احوال خواجه محمد پارسا فرموده اند که از راه فردیت بغیبت بعیت انقطاع
پیدا کرده بودند و غلبه این نسبت که بسبب استغنا ستست بعالم مانع

ف: قاصر فهم نکنند که در مقام نزول ارشاد میکنند از اولیاء غیر رجوع افضل باشند

یارا / تواند

تکمیل وارثان در تمام ایشان بوده و الاتمام تکمیل بر وجه اتم ایشان را حاصل بوده
انتهی و باید دانست که بعضی کسان باشند که عروج ایشان بسی بلند تر شده (کسان هم)
و نزول ایشان بنهایت تر بعالم خلق و بعضی با وجود عروج بلند تر نزول ایشان
تا عالم ارواح این کسان از خوارق عادات زیادتر باشد بخلاف اول چه اول
نزول نظر بر اسباب دارد و ثانی بعدم اسباب حضرت مجدد الف ثانی قدسنا
الله تعالی بسره الاقدس در مکتوب دویست و شانزدهم آورده که تا مدتها بخاطر
میخلید که اولیاء کمل این امت بسیار گذشته اند اما آن مقدار خوارق که از حضرت
محی الدین جیلانی قدس سره ظاهر گشته از هیچ کدام از آنها ظهور نیافته آخر الامر حضرت
حق سبحانه و تعالی سر این معما را ظاهر ساخته و معلوم فرمود که عروج ایشان از اکثر او
لیاء بلند تر واقع شده است و در جانب نزول تا مقام روح فرود آمده اند که از عالم اسبا
ب بلند تر است انتهی و بعضی متأخرین بر این کلام حضرت قبله روحانی ما اعتراض
نموده اند که ایشان نسبت تنقیص بحضرت غوث الثقلین قدسنا الله بسره الاقدس
کرده اند و حاشا و کلا که مراد ایشان نسبت تنقیص باشد و ما اجوبه آن را در مکتوبی
که بنام فضیلت پناه محمد فاضل پکهری صدور یافته به بیان اوفی ذکر کرده ایم آنجا ما
یدید باید دانست که واصلات این درجات را که اهل مناصب باشند یا اهل درجات
علامات است از علامات ولایت خاصه است آنکه از اتباع هوا مجتنب شود و
از علامات ولایت خاصه است نسبت حضور و شهود و وصول بمطلوب و از علامات
ولایت اخص است نسبت یقین عرفی و ایمان بالغیب الحقیقی بالورائیه و از
علامات ولایت خاص الخواص است وصول بکمالات بعلم حضوری و وصول بصفاه
بحضور علم و از علامات مرتبه قرب ولایت نبوت که مرتبه اخص الخواص است
نسبت حضور در حضور است از اینجا وصول بذات است بحسب درجات اربعه
نبوت

[illegible]

[illegible]

نبوت و اعلاء آن درجات مخصوص بحضرت رسول کریم ست علیه الصلوة والسلام
و از علامات بدلیت ست از خود فانی شده و خالی گشتن از فعل خود یاد را
در حق تا هر چه اراده کنند باراده حق تعالی کنند و ازان همین جهت که اراده
ایشان در اراده حق تعالی فانی گشت ایشان را ابدال گویند و از علامات
بدلیت ست رامض شدن بفعل الهی و از علامات بدلیت ست نقل مکان
گفته اند که ~~علامات~~ در اصطلاح قوم کابر ازان تعبیر بزودکفه میرود
و آن حال ابدال ست که از جایی بجایی روند و از جایی دیگر برآرند و در
جای اول شخص از روحانیات بصورت خود گذارند و لهذا اسموا ابدالا و
این تحقیق در وجه تسمیه غیر از فتوحات در هیچ کتابی در نظر نیامده چنانچه
بالا در طریقه علیه قادریه ذکر نموده شده ست و از علامات استعداد
وصول به درجه قطبیت ست آنکه سالک خود را نوری یابد که تمام عالم ازان
نور منور ست و آن نور در هر ذره از ذرات عالم ساریست چون نور آفتاب
که تمام عالم ازان منور ست و از علامات قطبیت ست آنکه سالک معامله فیض
بخود وابسته یابد و خود را در وسط فیض یابد و از علامات قطبیت فردیت ست دوام
آگاهی به بیچون صرف و این نسبت در طریقه علیه قادریه دست میدهد اما بندرت
چونکه نسبت قطبیت فردیت ست و این نسبت مجذوب سالک را که خفیه بهره از
اجتبا داشته باشد حاصل میشود نه دیگری را بخلاف جذبه و از علامات غوثیت
ست آنکه حاکم شود بر خلق و متصرف شود در خلق بحکم حضرت تعالی
شانه و توجه معیت نسبت و این توجه خاصه حضرت اکبر ست و دیگران را طفیلا و اصل
مقام معیت بالاصالة خاصه حضرت ابراهیم خلیل الله ست و اصل مقام قیومیت
بالاصالة مخصوص بحضرت خاتم ست صلی الله علیه وسلم

این نسبت در طریقه علیه قادریه دست میدهد

و معیتی که نصیب حضرت ابراهیم ست ظل آن قیومیت ست که نصیب حضرت حبیب ست و قیومیت که
نصیب حضرت صدیق اکبر ست رضی الله تعالی عنه ظل معیتی ست که بالاصاله نصیب حضرت ابراهیم
ست علیه الصلوة والسلام و حضرت مجدد الف ثانی دایره معیت که اصل آن نصیب بالاصاله نصیب
حضرت ابراهیم خلیل ست را الهی نام کرده قیومیت برده اند که بالاصاله نصیب حضرت خاتمیت ست
و نصیب خاص ازان گرفته اند و در اینجا بوصول حقیقی نظر نظاره بیچ ست اینجا باید دانست
که اولیاء بر دو نوع اند مستورین و ظاهرین اصحاب مناصب چون بدلا و اقطاب و غوث و نحو ذلک
مستورین اند این طایفه را طی زمین و رفتن بر آب و هوا ست و از چشم مردم پوشیده باشند
و مجتمع میشوند در جای تنگ مملوان اهل شهادة و سایه ایشان بر کسی نیفتد و باواز بلند قران خوا
نند و گریه و وجد کنند و اگر چه آواز ایشان اهل شهادت بشنوند اما هیچ کس ایشان را نشناسند و گویند
سکونت حضرت خواجه الیاس در ایشان ست و تقلید حجر بزر و نقره بطریق دوام با اکثر ایشان
مخصوص ست و اولیاء ظاهرین نیز بر اصناف اند چون قطب الارشاد و مطلق و قطب الارشاد ذاتیه
و ابرار و عارفین و سالکین الی غیر ذلک بعضی از ایشان تکمیل خود و بعضی تکمیل دیگران
مشغول اند خوارق ایشان فروتر از خوارق مستورین ست بلکه ظهور خوارق ازایشان
بر سبیل ندرت ست اگر صادر گردد و خرق عادات شرط صحت ولایت نیست و کشف صوری
از ضروریات ولایت نیست چه ظهور آن چنانچه از ولی صورت میدارد از غیر ولی نیز صورت می
گیرد بخلاف کشف معنوی که عبارت از فنا و بقا و خرق حجب ست شرط ولایت ست و از کشف
صوری اعلی ست و اتم یعنی جزولی را حاصل نیست زیرا که این کشف معنوی که عبارت از ظهور علم
و معرفت الهی ست که بذات و صفات و افعال واجبی تعلق دارد و نزد خدای تعالی شرافت دارد
و وراء طور عقل و خلاف معتاد ست بندگان خاص خود را بآن ممتاز ساخته ست مخصوص
باهل صفا و ارباب معرفت گردانیده بخلاف کشف صوری که تعلق باکوان دارد و درین کشف محق
و مبطل مشترک ست و اهل استدراج را هم این نوع حاصل میشود و همین نوع نزد عوام معتبر ست
و در نظر

ف: اولیا بر دو نوع اند مستورین و ظاهرین

خضر

ف: خرق عادات شرط صحت ولایت نیست و کشف صوری از ضروریات ولایت نیست

ف: در کشف صوری محق و مبطل مشترک اند و اهل استدراج را نیز حاصل

در نظر معزز و محترم و کشف معنوی را از خوارق نشمرند و این از کمال بی خردی و بی عقلی است
علمی که باحوال مخلوقات حاضر یا غایب تعلق دارد کدام شرافت در وی حاصل است بلکه
این علم شناسایی آنست که بجهل بدل کرد تا نشناسد از مخلوقات و حالات ایشان حاضر
کرده و معرفت حضرت حق سبحانه که شرافت را شاید و کرامت را باید و واجب الاحترام و ا
عزاز است وایضا باید دانست آنکه خرق عادت اگر از نبی پیش از نبوت صادر شود ارهاص
خوانند و اگر بعد از بعثت دعوی نبوت و ظهور آن صادر شود معجزه است و اگر از ولی
صاحب عرفان در حالت سکر و استیلا یا در صحو بی ادعا صادر شود کرامت است و اگر از
مجنون و عوام مسلمین که از معرفت الهی اطلاع ندارند صادر شود معونت است و اگر از
کفار و فجار و فساق که مرتکب کبایر باشند صادر شود آنرا استدراج گویند و اگر اسباب
ظهور کنند سحر یا سیمیاست **فصل** تصرفات در طریقه نقشبندیه بر انواع است و شرط
این تصرفات و آنچه جاری بجای اینهاست اتصال نفس موثر بنفس موثر فیه است و الالام
بآن نفس است پس غیر از اصحاب تجرید از غواشی بدنی تجرید قادر نباشند اول تصرف
در مرید و طریق او آنست که شیخ متوجه شود بنفس ناطقه خود بهمت تامه قویه در نسبت
خود بجمعیت مستغرق گشته این نسبت را بطالب نقل کند و بعضی با این توجه ذکر و ضرب بر دل
طالب نیز همراه کنند در حالت غیبت طالب صورت او را تصور نموده توجه نماید دوم
بهمت بر مراد و طریق او آنست که جمع سازد همت خود را بر امر واحد و محکم سازد عزیمه
را بصورت تمنی و طلب بحیثیتی که در دل سوای مراد خطره دیگر نماند چنانچه تشنه
جویای آب که هرگز در دل وی در حالت خواب و بیداری جز آب نمی ماند بعد از آن
متوجه دل طالب گردد سیوم دفع مرض و طریق او آنست که خود را مریض تصور نما
ید که باین مرض مبتلا ام و جز این خطره دیگر را در دل راه ندهد تا که مرض سوی او نقل کند بعده

ف خرق عادات انبیاء و اولیاء و غیر آن

از حضرت حق شفا طلبد چهارم افاضه توبه و طریق او آنست خود را عین عاصی
و نفس او داند تا که در میانت هر دو نفس اتصالی واقع شود پس رجوع نموده به ندامت
آید و استغفار کند آن عاصی در عنقریب ایام بتوبه خواهد آمد پنجم تصرف در دلهای
مردم که او را دوست دارند یا در مدارک ایشان تا که واقعات در مدارک ایشان متمثل
گردند طریق او آنست به همت تامه مصادم نفس آن شخص گردد تا اتصال بنفس او پیدا
آید پس صورت محبت یا واقعه را در تصور نموده متوجه گردد در دریای حسب تاثیر خواهد
کرد و واقعه مراد و متمثل خواهد گشت ششم اطلاع بر نسبت اهل الله و طریق او آ
نست که بر قبر او بنشیند اگر در قید حیات است و نزد قبر او اگر مرده است و بخواند
برای سرور روح او آیة الکرسی و سورهٔ اخلاص دوازده بار پس خود را از جمیع نسب
فارغ ساخته افاضه روح خود بروح وی کند تا که اتصال و اختلاط شود بعد زمانی
حاصل آید بعد از آن بنفس رجوع فرماید هر چه در خود از نسبت و کیفیات یابد البته
از آن شخص است هفتم اشراف بر خواطر و طریق او آنست نفس خود را از جمیع خواطر و
احادیث فارغ ساخته از نفس خود افاضه بر نفس وی کند تا که اتصال روی آرد
پس هر چه قبل از انعکاس خلجان خاطر گردد از آن اوست هشتم کشف وقایع مستقبله
و طریق او آنست خود را از جمیع آرزوها و چیزها پاک ساخته منتظر معرفت آنها واقعه باشند
و طریق او آنست پرورش دهد تا که بملاء اعلی و سافل برسد پس خود را با شان
و خود را در نظر بالا الله بر وی واقعه بهتف یا تخیل یا در واقعه یا در مبشره کشف گردد نهم دفع
هجوم زد خود بر وی واقعه
بلیات و نوازل هوائیه و طریق او آنست بصورت مثالیه صورت آن بلیه را تصور نموده
بدفع او بقوت مداوم گردد و همت خود را برین داشته ببالا آید تا ملاء اعلی و سافل و یاری
نمایند آن بلیات دفع شوند **فصل** در بیان
نشان متوجه شود در اقرب اوقات آن بلیات دفع شوند
طریق تربیت نسبت باطنی ایشان و حفظ آن و طریق تربیت باطنی آنست که سالک چون ارا

اطلاع بر نسبت اهل الله

خلجان

بگردم

اراده استغفار بآن نسبت کند در خیال آرد اول صورت شیخ مرشد که آن نسبت
ازو یافته تا که بیابد بدان اثر حرارت کیفیت معهوده نگهدارد آن خیال را و نفی نکند
آن و توجه نماید بجمیع همت با محافظت آن خیال بقلب حقیقی درین حالت توجه میکند
کیفیت غیبت و سکر و لمعه میکند معنی آن غیبت و سکر را و هربار کم زیاده میگردد
و قوت بیابد بدان نسبت کم میگردد و شعور او باین عالم و مسمی نموده اند این
حالت را بعدم و غیبت و چون برسد این حالت بحدی که نماند او را شعور بغیر
تمام نهادن این حالت را بفنا و اگر داخل شود درین اثنا تفرقه و وسوسه و قبض
نفی کند آنرا بتوجه بحقیقت قلب و اگر متغیر نگردد التجا نماید بصورت شیخ مرشد
خود تا که آن نسبت ظاهر گردد و آن تفرقه و خواطر دفع خواهد شد و الا نه باب سرد غسل
کند و اگر باب سرد غسل نتوان کرد بسبب عدم مساعدت مزاج پس باب گرم غسل
غسل کند پس در خلوت در آید و دوگانه بگذارد و استغفار کند بتضرع و اشکباری
و توجه کند بجای خود و وقت خود و اگر نیابد وقت خود را و مستمر گردد تفرقه بگوید
با فعالی بدل بشد و مد و اگر باین نیز مرتفع نگردد بداند که این تفرقه از وست تعالی
شانه و فانی گردد در متفرق و مستغرق گردد در آن پس میگردد درین هنگام در
عین جمع و کم است که باقی ماند تفرقه باین ملاحظه و اگر باین نیز دفع نگردد مشغول
گردد بنفی و اثبات خفیه بملاحظه لا موجود الا الله پس مرتفع گردد بعون الله و قوته
زیرا که آن تفرقه چون موجود است از جمله موجودات هست ظهوری از ظهورات
حق اگرچه باطل است گفته حضرت شیخ ابو یزید قدس سره لا انکر الباطل فی طوره فانه من
بعض ظهوراته و شک نیست که حاصل گردد او را ذوق و نسبت و غالب شود آن نسبت
و اگر مرتفع نگردد بنفی و اثبات خفیه مشغول گردد باین نفی و اثبات جهرا و داخل کند اسم ذات

فـ تمام نهادن این حالت را بفناء

فـ باقی ماندن تفرقه اگر دفع نگردد

را در قلب و مشغول گردد بذکر آن تا که ملالت روی ننمارد و اگر باشد خطره متعلق با عمال مباح مانند خرید و فروخت مبادرت نماید بفعل آن یا خارج کند آنرا از دل تا اگر باشد آن خطره در نظر او مثل دشمنی و اسباب تفرقه صحبت ست که تعلق با غیار و لهذا منع کرده اند از صحبت اغیار حافظ آداب معرفت نمی فرماید نخست موعظه پیر و صحبت این حرف ست که از مصاحب ناجنس احتراز کنید و دریغ باب حضرات عالیه قدس الله تعالی اسرارهم فرموده اند زنهار از این قوم باهر که نشستی و نشد جمع دلت واز تو نرمید صحبت آب و گلت زنهار ز صحبتش گریزان میباش ورنه نکند روح عزیزان بحلت و نفی ست خواطر لازم است بر مرید خطره نفسانی و شیطانی و ملکی و اثبات خاطر حقانی واجب است بر مرید پس کو که باشد دائم مراقب خواطر خود نگذارد خطره را که بر دل او بگذرد و مقصود این ست که باشد رعایت کننده وقت خود و نیست هیچ چیز عزیزتر از وقت و فات الوقت سیف قاطع و اذا فات الوقت لا یتدرک و لا مافات فیه و ممکن ست حفظ او و فات بذکر و مراقبه و صلوة و تلاوت قرآن و اکابر طریقه اختیار نموده اند از جمله وظیفه قرآن در شب فاتحه و خاتم سوره بقره و خاتم سوره حشر و قل یا ایها الکافرون و سورت اخلاص و معوذتین و از جمله وظیفه قرات در روز سوره یس حضرت خواجه عبد الله فرموده اند چون سر قلوب برابر ست متفق کرده اند حاصل میگردد آن اثر بفضل حق سبحانه و تعالی قلب قرآن و قلب عبد و قلب شب و اگر سورت یس در تهجد خوانند حاصل میشود آن معنی و از جمله وظایف صلوة صلوة تهجد و اشراق و استخاره

وضحی ست

دانستن خطره و نفی آن ... [illegible]

وضحی ست و در صلوة تهجد عجائب و غرائب فضائل لا تعد و لا تحصی اند و آن از
داب صالحین ست و سنت جمیع انبیاء و مرسلین ست صلوة الله و سلامه علی
نبینا و علیهم اجمعین و آن دوازده رکعت اند اگر ممکن باشد بخواند در هر
رکعت یٰس و اگر نه در هشت رکعت در رکعت اولیٰ تا و اجر کریم و در رکعت
دویم تا و هم مهتدون و در رکعت سیوم تا جمیع لدینا محضرون و در چهارم
تا و فی فلک یسبحون و در پنجم تا الی اهلهم یرجعون و در ششم تا هذا صراط مستقیم
و در هفتم لها مالکون و در هشتم تا باخر سورت و در باقی ازان بخواند در
هر رکعت بعد از فاتحه سورت اخلاص سه بار و بود تلاوت قرآن حضرت
رسول اکرم و همچنین تلاوت صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در نماز شب و بود
حزب تلاوت او صلی الله علیه و سلم هر شب نحو از سورت ق تا آخر قرآن و
احیانا اقامت می نمودند بیک آیه تا صبح و بود او صلی الله علیه و سلم را در صلوة شب
اطوار مختلف و نمیگذاشت تهجد را کم از چهار رکعات و وقت تهجد ثلث اخیر است
از شب و نمیشوند مگر بعد از خواب زیرا که آن از هجود است و چون از نماز فارغ
گردد رو بقبله بجلسه صلوتیه تا بصبح نشیند و بمراقبه و ذکر مشغول گردد و
اگر خواب بروی غلبه نمود در خواب رود لیکن قبل از صبح برخیزد و وضو سازد
دو دوگانه سنت در خانه ادا نماید و باستغفار خفیه مشغول گردد چنانچه
این طریقه اهل این سلسله است و بمسجد روانه شود استغفار کننده در طریق
مسجد و چون نماز فرض ادا نماید در آنجا بوظیفه باطنی مشغول گردد چنانچه
و اگر وی را جمعیت در آنجا حاصل باشد و الا به خانه بیاید و بوظیفه مشغول
شود تا که آفتاب قدر یک نیزه یا دو نیزه مرتفع گردد بعده دوگانه نفل یا اکثر

تا فهم

ق
حزب تلاوت او صلی الله علیه و سلم

ادا نماید واین کافی از سنت ضحی لکن خاص شده است اسم صلوة اشراق بانچه
گذارده میشود در اوان شروق شمس وبیاض شعاع آن وصلوة ضحی
بانچه گذارده میشود در وقت رمضا در عرف عام وبعد از نماز بگوید اللهم
یک احاد او یک احاد او یک آنا ئل رب اغفرلی وتب علی انک انت التواب
الغفور الرحیم صد بار بعده صلوة استخاره بگذارد وآن طلب خیر است از حق
سبحانه وانچه مستحب وسنت است در جمیع امور مهمه دینیه ودنیویه فما خاب من استخار وانچه
علامت سعادت ورضا است در حضرت حق جل وعلی واصل در این نماز دعا است وکافی
نزد سرعت وضرورت بفقط دعا اکتفا کرده اند واستخیر سبعا وثلاثا وهو ادناه ثم یمضی لما
ینشرح له قلبه وینشرح له صدره وآن دو رکعت است در اکثر روایات ودر روایتی چهار رکعت
اند وبیان قرأت در این در طریقه قادریه گذشته وبعد از آن چون او را مهم دینیه ودنیویه باشند چنانچه
اسباب معیشت شده باشد توجه نماید وبا وجود حضور ویقظه دل قد قال الله تعالی رجال لا تلهیهم
تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله وبگوید اللهم کن وجهتی فی کل جهة ومقصدی فی کل قصد
وغایتی فی کل سعی وملجای وملاذی فی کل شدة وهم ووکیلی فی کل امر وتولنی تولی محبة
تولنی تولی محبة وغایة فی کل حال وچون از مهمات دنیویه فارغ کردد وضو جدید سازد ودر خلوت داخل شود واول شیخ مرشد خود را حاضر نماید بعد از آن بوظیفه از ذکر و
مراقبه مشغول شود چون وقت شد نماز ضحی را ادا سازد ولا یصلیها المنافق و
لا یحافظ علیها الا اواب واقلها رکعتین ثم اربع رکعات ثم ست ثم ثمان ثم عشر
وغایتها اثنی عشر رکعات سنة ثم ما شاء الی ان یستغرق الوقت کقیام اللیل
تطوعا وبود عبد الله بن غالب رضی الله تعالی عنه که میگذارید صلوة ضحی را چهار
رکعة

دو تسمیم الفراق و فی ضحی

و فی طبع

گا شد هم رکعة ۱۲

چهار رکعت وارد شده است در قرائت در آن والشمس والضحی و آیة الکرسی و
قل یا ایها الکافرون و اخلاص و مشایخ نقشبندیه اختیار نموده اند از آن سورة اخلاص
را سه بار در هر رکعت و بعد از نماز اگر طعام حاضر باشد بخورد و اگر با یاران
خود بخورد احسن است والا نه با اهل و اولاد خود خورد و هیچ امکان تنها نخورد پس
قیلوله کند و چون آفتاب از کبد آسمان زائل گردد وضو سازد در اول وقت ظهر بسوی
نماز بجماعت حاضر شود و قبل از فرض چهار رکعات ادا نماید بیک سلام و بعد الا رجح
و قرائت را در آن دراز نماید پس بخواند دو سورت را از طوال مفصل و مثل آن
وافضلها فی شدة الحر و اول الزوال فانها ساعة فتح فیها ابواب السماء ثم الکاتب
له حاجة قطعا الی صلوة العصر بعده حاضر گردد بمسجد در اول وقت و بگذارد نماز عصر را بجماعت
و بعد از نماز در آنجا نشسته بوظیفه باطنی مشغول شود و این وقت را بقدر امکان
ضائع نسازد و بجا است نفس فیه و بعد از نماز مغرب شش رکعت ادا نماید و
فقهاء باستحباب این آمده اند و این ارجح است و در روایتی ده رکعات آمده و در روایتی بیست
رکعات آمده و در احیاء وقت بنماز و تلاوت قرآن و مانند آن از عبادات رغایب
و فضائل آمده و در مالایعنی صرف ننماید و خواب در این وقت نکند مگر بسبب ضرورت
و نیت صالحه مثل حضور قلب در قیام شب و در این وقت باکل و شرب مشغول نگردد مگر
آنکه صائم باشد پس بقدری خورد که طلب او بآن در عبادات قائم شود و حفظ
ما بین عشائین نزد قوم اهم مهمات است و بعد از صلوة بخواند در فراش قل
یا ایها الکافرون و معوذتین و آخر سورت حشر و آخر سوره بقره با حضور و در
خواب رود در حالتی که بذکر و مراقبه مشغول باشد و بیشی از خواب استغفار

قف قائلم
بعد از نماز مغرب
شش رکعات
ادا نماید و
احیاء ما بین
عشائین
کم تمام

سه بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه این احوا
احوال صوفی ست که صاحب شغل باشد نه صوفی که فارغ البال باشد چه او را لا
زم ست که مستغرق و مستهلک در حق باشد **فصل** در اذکار طریقهٔ مشایخ
چشتیه و ایشان اصحاب امام طریقه خواجه معین الدین حسن چشتی و چشت قریه
شیوخ اوست رضی الله تعالی عنهم اجمعین گفته اند برای ذکر شروط اند بعضی ازا
ن اینست که مرید قبل البیعه روزه دارد و بهتر برای روزه داشتن روز پنجشنبه
ست و استغفار و درود ده بار گوید و نزد بعضی سه روزه دارد و در این
روز صد بار استغفار گوید و درود بر روح حضرت رسول اکرم صلی الله علیه
و سلم ده بار فرستد تا بعد پس غسل کند یا مجرد وضو کند و نزد شیخ حاضر گردد
و بعضی از آن رعایت ترتیب ذکر ست در انتقال از موضع بموضع و بعضی
از آن اعتقاد کند که این ذکر که شیخ ما بما تلقین فرموده ست متصل
از رسول الله صلی الله علیه و سلم باو رسیده ست و ما در پس او میرویم زود ست
که بطفیل ایشان بدولت جمعیت میرسیم و تا ابد در هیچ حال از ایشان
رجوع نمیکنیم و بعضی از آن سد حواس باطن و تعطیل آنها بذکر ست تا که
بر ظاهر و باطن او غالب گردد و بعضی از آن مداومت بذکر ست و درون خصوصا
بعد از صلوة خمسه جهرا و بعضی از آن جمع همت و فهم معنی ست و این اعظم
ست در شرائط ذکر و چون شیخ برای تلقین حاضر گردد او را بتجدید وضو
امر فرماید و بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه

والسلام

واسماء الحسنی سه بار و بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله
اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله سه بار و سه بار درود فرستد بروح حضرت
رسول اعظم صلی الله علیه وسلم وافضل آنست که صد بار درود فرستد و بگوید یک
بار یا جلیل من کل جلیل و یا عزیز من کل عزیز و یا قدیم من کل قدیم خلصنا من
النار و بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله سه بار بعد ازان بگوید الله تعالی در
کلام قدیم خود فرموده است فاذکروا الله قیاما و قعودا وعلی جنوبهم پس باید که
در همه اوقات و آنات باید حق بوده باید و در حدیث صحیح وارد شده است
اذکروا الله عند کل حجر و مدر و وارد شده است ان تموتن و لسانک رطب من
[illegible]
بعد ازان بگوید بدانکه لطیفه قلبی تحت پستان چپ بدو انگشت و آنرا دو باب
است یکی باب فوقانی است که نزدیک جسد است و دوم تحتانی است و آنکه نزدیک
بروح هرچه باب فوقانی است پس فتح آن بذکر جلی است و هر فتح باب تحتانی است
پس فتح آن بذکر خفی است بعد ازان شیخ او را تلقین کند اول شیخ هو
[illegible] سه بار گوید و مرید بشنود بعده مرید سه بار بگوید و شیخ بشنود
و طریقه ذکر جلی اینست حلقه بستر بعد که در طریقه علیه قادریه معلوم گشته و
یا جلسه جلوت رعایت داشته لا اله الا الله بشدّ و مد و قوت قلبی لفظ لا را
از ناف کشیده بکتف راست رساند و اله را تا ام دماغ در حین گفتن این
اشارت کند بانکه محبت ما سوی الله از دل بیرون کرده پس پشت انداختم
پس نفس دیگر بر گرفته بقوت شدّة الا الله بیرون زند مبتدی در نفی
ملاحظه لا معبود کند و متوسط ملاحظه لا مقصود و منتهی ملاحظه لا موجود و در ذکر
شروط مذکوره مراعی دارد و اعظم آنها جمع همت و تفهیم معنی است و باید که طعام
بغایت کم بخورد تا ریاضت نباید و این در جمیع طرق است ذرا ذکار جهریه
و چیزی چرب خورده باشند تا دماغ او خلل پذیر نگردد و حضرت

[illegible]

مولانا تلقین یا بیست اسماء سمیع بصیر علیم کرده بودند که
بطریق عروج و نزول مشغول باشند ذکر اسماء بطریق مسلوب
عروجست و نزول بدین طریق ست علیم بصیر سمیع باز عروج کند
همچنین عروج نزول کرده باشند بعد از ان بپاس انفاس مشغول گردد
و طریق او آنست چون نفس خارج شود با خروج نفس لا اله گوید و چون ...
داخل شود با دخول آن الا الله گوید و در حالت خروج انفاس نفی محبت غیر
حق از دل خود بیرون کند و در حالت اثبات ثبوت محبت حق تعالی
در دل نماید و در جمیع احوال مرابطه قلبی شیخ دل کرده و محبت او از دل
خارج نکند و صورت او را نصب العین دارد و چون باطن مرید منور
از ذکار منور گردد شیخ او را امر بمراقبه کند یعنی بگوید بزبان یا بدل
تصور کند الله حاضری الله شاهدی الله معی و چون او را ملکه راسخ
حاصل گردید بعده بزبان گوید یا بدل تصور کند الا انه بکل
شیء محیط تا حصول ملکه راسخه بر یک مشغول گردد بعده بزبان
گوید یا بدل تصور نماید انه حاضری و هو یشاهده

فصل

مشایخ کرام رضی الله عنهم فرموده اند هر که اراده دخول اربعین
دارد بر وی مراعات چند چیز لازم ست صوم علی الدوام و قیام کذلک و قلة
طعام و کلام و منام و صحبت مع الانام و مواظبت بر وضوء در جمیع حالات در
خواب و بیداری و ترک اغلاء و امام حتی نکون عنده مما الحرام و رابطه
قلب شیخ با رعایت این آداب چون در خلوت در آید در حالت در آوردن
پای راست اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گوید و قل اعوذ برب الناس
پای چپ در آرد بگوید اللهم انت و ... لیس فی الدنیا و
الاخرة مقصود کما کنت لمحمد صلی الله علیه و سلم و ارزقنی محبتک

اللهم ارزقني حبك واشغلني بجمالك واجعلني من المخلصين اللهم ا‌ُحِ
بجذبات ذاتك يا انيس من لا انيس له رب لا تذرني فردا وانت خير ا
لوارثين بعد ازان بر بسط باستد و یازده بار بگوید بعد این وجهت وجهی
للذی فطر السماوات والارض حنیفا وما انا من المشرکین و دو رکعت
نماز بگذارد و در رکعت اولی بعد از فاتحه آیة الکرسی یکبار و در ثانیه بعد
از فاتحه آمن الرسول بعد از سلام سر بسجده برد و در دعا کوشش نماید
و پانصد مرتبه بگوید یا فتاح بعد ازان باذکار مذکوره و اشغال مشغول
گردد و روزی از حضرت مولینا پرسیدم که بچه لباس در خلوت نشینند
فرمودند که جامه پاک غیر مخیط چنانچه ازار و ردا پوشیده بخلوت رود و
باقی آداب نیز بطریق فرمودند **فصل** برای دریافتن حال صا
حب قبر فرموده اند چون در مقبره در آید دو رکعت نماز بگذارد
و در هر رکعت سورت انا فتحنا خواند بعد ازان رو بروی میت نشسته سورت
ملک خواند و تکبیر و تهلیل گوید و یازده مرتبه سورت فاتحه خواند و بمیت
نزدیک شود و یازده بار بگوید یا رب یا رب بعد ازان یا روح گویان ضرب
بر آسمان کند و یا روح الروح گویان ضرب بر دل زند تا که انشراح صدر و
نور باطنی در رو تابد پس منتظر باشد که پنجه از صاحب قلب بروی فائض گردد
و برای حصول مرادات و حل مشکلات صلوات بر پا نماید که مسمی بصلوة کن
فیکون است طریق گذاردن او اینست در شب چهارشنبه یا پنجشنبه
یا جمعه دو رکعت نماز بگذارد در رکعت اول بعد از فاتحه سورت اخلاص
صد بار و در رکعت ثانی فاتحه صد بار و سورت اخلاص یکبار و صد بار
بگوید ای آسان کننده دشواریها و ای [illegible] کننده

فصل

صلوة کن فیکون

تا یک بیای و استغفر الله صد بار و درود بر نبی صلی الله علیه وسلم
صد بار پیش بخواند خدای را تعالی شانه بحصول دلی و چون شب ثالث
ثالث شود این شغل کرده سر برهنه کند و آستین خود در گردن اندازد
زد و الله تعالی را پنجاه بار بحاجت خواند انشاء الله تعالی دعا او مستجاب
خواهد شد **فصل** در اذکار طریقه شاذلیه که منسوب است بحضرت
سید ابی الحسن علی بن محمد الشاذلی رحمة الله تعالی اعمال این طریقه عالیه ریاضات
و زهد و مجاهده و کثرت صوم و تقلیل نوم است و سکون اهل طایفه اکثر در صحرا
و نزدیک قبور است و ترک شب بیداری لازم دارند و اکثر ورد آنها تلاوت قرآن و حزب
البحر است و قبل از شروع در ذکر بگوید یا رب انت الله انت الله یا رب ستر لنا علی
لا اله الا الله سه یا یازده بار بعد از آن اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگوید بعد
تلاوت بعد از آن بگوید فاعلم انه لا اله الا الله لا اله الا الله و بگوید سبحان الله سه و سه
بار و لا اله الا الله و الله اکبر سه و سه بار بعد از آن بگوید لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم بعد از آن سورت فاتحه و سورت اخلاص
بارواح مشایخ و کافه اهل اسلام بخواند پس بار دو دست بحضور دل بردارد و بگوید
یا حی یا قیوم برحمتک استغیث هفتاد بار یا هفت بار بعد از آن در ذکر نفی و
اثبات شروع نماید و طریقت آن بر دو نوع است نوع اول با حضار معنا آورد
است هر بار که بزبان گوید لا اله الا الله بدل گوید لا معبود الا الله بعد از آن بزبان
گوید لا اله الا الله و بدل گوید لا موجود الا الله پس بزبان گوید لا اله الا الله بدل
گوید لا مشهود الا الله نوع دویم آنکه ابتدا کند از تحت ناف بلا نافیه و ظاهر
کند بهمزه مکسوره را بجنبش که از اقصای حلق گوید و فتح هاء هاء لا اله را
بسکته لطیفه نیت کند تا آن نفی آلهه باطله است بحد کردن خود را
و نیت

نوع فتح

ونیت کند اثبات حق را بضرب اسم جلاله بر جانب راست بالای پستان و ظاهر کند
همزه استثنی را و بکشد بر لام اسم جلاله مد لطیف و مداومت کند تا که دل
منور گردد و بزرگان طریقت گفته اند تنویر دل بچهار چیز است یکی دوام
ذکر حق تعالی و انقطاع بذکر او تعالی دوم تلاوت قرآن و عمل بر آن سیوم درود
بر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم و اقتدا باو صلی الله علیه وسلم چهارم
ایثار با عدم منت میگوید این ضعیف احقر الفقراء فضیلت ایثار نزد ضعیف
در غیر عبادات است و هو المذهب عندنا بعضی مشایخ گفته اند که مقصود از ذکر
وصول است بحقیقت کلمه توحید و نفی ذکر اغیار بالکلیه و کثرت
تکرار شرط نیست ورد کرد بعد از فراغ از ذکر این دعا بخواند الهی بجلال
قدسک و بجمال انسک و بنظرک الی اولیائک و بقربک الی اصفیائک و
بشوقک الی مشتاقیک و بمحبتک لطالبیک ان تنور قلوبنا بنور معرفتک
و تجعلنا من اهل حضورک حتی تتیسر لنا سباحة بحار الانوار و تتهیأ لنا
اخراج درر الاسرار اللهم شرفنا بمشاهدة جمالک و خلعة وصالک و ارزقنا
نعمة لقائک و احشرنا فی زمرة اولیائک اللهم طهر عن محبة الدنیا قلوبنا
و بصر عیوبنا بعیوننا اللهم زین ظواهرنا بطاعتک و بواطننا بخشیتک
و قلوبنا بمعرفتک اللهم صغر الدنیا فی اعیننا و عظم جلالک فی قلوبنا
ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل فی
قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک رؤف الرحیم سبحان ربنا رب العزة عما یصفون
و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین و بعد از فراغ از ذکر بمالد هر
دو دست خود را بر روی و ختم کند بگفتن کلمه تمجید سه بار و آن این است
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم و این ادعیه مذکوره بکثرت آن اکثر میسر شوند

ف تنویر دل بچهار چیز است

ف ایثار نزد ضعیف در غیر عبادات است

طالب فیها والا فبگوید قبل الشروع در ذکر کلمهٔ تمجید سه بار بعد از آن
بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه و بگوید استغفر
الله من جمیع ما کره الله قولا و فعلا و خاطرا و ناظرا و بگوید سه بار اللهم صل
علی سیدنا محمد النبی الامی وعلی آله وصحبه و بارک وسلم و بگوید سه بار یا غیاث
المستغیثین اغثنی و بگوید سبحان الملک القدوس الخلاق الفعال هفت بار
و بگوید در هفتم بار ان یشاء یذهبکم ویأت بخلق جدید وما ذلک علی الله
بعزیز و بعد از آن بگوید نیت تلاوت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم فا
علم انه لا اله الا الله بعد از آن در ذکر شروع کند و بعد از فراغ از ذکر
بگوید اللهم انک قلت فاذکرونی اذکرکم وقد ذکرناک علی قدر قلة عقلنا وعلمنا
وفهمنا فاذکرنا علی قدر سعة رحمتک و فضلک و مغفرتک وافتح مسامع قلوبنا
لذکرک یا خیر الذاکرین و یا ارحم الراحمین و چون حاصل شد ذاکر را انس بذکر
و رسوخ یافت معنی ذکر در تعلق دل و صورت گرفت عمل بمقتضای معنی
او خواطر ردیه دور گشتند گنجایش دارد که بمراقبه مشغول گردد و
فی کیفیة که اراده کند صرف خواطر ما بیمار بنهد دست بر دل و بگوید هفت
بار سبحان الملک القدوس الخلاق الفعال و بعد از آن بگوید ان یشاء یذ
هبکم ویأت بخلق جدید وما ذلک علی الله بعزیز و آیات مراقبه را یاد کرد
دائم اینست آیا نگه کرده اند و هو معکم اینما کنتم اینما تولوا فثم وجه الله
الم یعلم بان الله یری و نحن اقرب الیه من حبل الورید والله بکل شیء
محیط و فی انفسکم افلا تبصرون و لا یعزب عن ربک من مثقال ذرة
الآیة افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت **فصل** در اذکار

طریقه

طریقهٔ غزالیه و آن بر سه نوع اند نوع اول نفی و اثبات دوم ذکر اسم
ذات سوم ذکر هو و آن بحسب منازل سالک اند که سه کانه اند عالم
فنا و عالم جذبه و عالم قبض پس ابتدا کند اول بذکر لا اله الا الله و موا
ظبت کند بر آن زیرا که مستولی بر وی عالم وجود عدلی است و صفات
ذمیمهٔ او و خاصیت این کلمهٔ علیه در نفی و محو است مادام که در عالم فنا است
بنفی و اثبات محتاج است زیرا که غالب بر وی صفات ذمیمه اند و چون
مواظبت نماید بر نفی و اثبات نفی کردد وجود او و محو کردد صفات ذمیمهٔ
او و این ذکر کاشف قلوب و قوت دلها است بعد از آن مواظبت نماید
بر ذکر اسم ذات زیرا که مستولی بر وی عالم وجود فضلی است و صفات محو
ده او و خاصیت اسم مبارک الله در تقویت و تنزیه است و سالک محتاج
است بهردو و این ذکر کاشف ارواح است و قوت آنها و چون سالک را این
عظمی حاصل شود ترقی کند بذکر هو هو و فانی کردد در هویت مطلقهٔ
حق و اختصاص عالم قبض بذکر هو زیرا که چون باین عالم واصل کردد
میرود از وی کدورات صفات عدلیهٔ او و میدرخشد بر وی انوار صفات
فضلیه و میپیوندد باو تصرف حضرت حق تعالی بغیر واسطه و میکردد سالک
معدوم بنسبت بنفس خود و موجود بنسبت بحق سبحانه و تعالی فانی بنسبت بنفس
خود باقی بنسبت بحق سبحانه و تعالی لهذا ذکر سالک درین عالم هو هو کردانیده شده
است زیرا که موجود حضرت حق تعالی است و باقی او است و این ذکر کاشف اسرار است
و قوت اسرار است و شاید که از وجود عدلی و فضلی سوال کنی که چیست
این هر دو میگوییم قدوة اصحاب الیقین طریقه قدس سره الله که وجود عدلی نور
وجود ظلمانی است و وجود فضلی وجود نورانی است عالم وجود فضلی بمنزله

قبضه

می پیوندد

عالم علوی است و عالم وجود عدلی بمنزلهٔ عالم سفلی است پس وجود مذموم علی
است و وجود محمود فضلی و عالم نفس و بشریت و طبع مهاد و درکات است
برای عالم عدل و عالم قلب و روح و سر معارج و درجات است برای عا
لم فضل پس عالم قلب معراج مریدان است و عالم روح معراج صدیقین است و
عالم سر معراج مرادین است و اگر خواهی بگوئی عالم قلب معراج اهل بدایت است
و عالم روح معراج اهل توسط و عالم سر معراج عارفین است **فصل**

فصل

در اذکار طریقهٔ خلوتیه که منسوب است بشیخ محمد خلوتی رحمة الله تعالی و افاض
علینا من برکاته اعمال این طریقه علیه تخلی از جمال است در رسوم و عادات است
و الاکتفا باقل آن که زمرهٔ از ازواجات بر آن خلاص شود چنانچه جماعت
در مسجد خانه اگرچه با زنان باشد خصوصاً زنانی که بیرون نیایند بجما
جه و جماعات و ترک کردن اسباب معاش و تردد نزد اهل دولت
و دوام خضوع و خشوع در جناب حق تعالی و اذکار این طریقه مثل طریقه علیه
قادریه است از نفی و اثبات و اسم ذات خصوصاً خفیه مگر آنکه این اسما
اربعه که حق و حی و قیوم و قهار زائد اند برای طریقه و ترقی از ذکر بذکر دیگر
بعد از ملکه است در اول و ثانی ثم و ثم باید دانست بعضی مشایخ طریقه علیه

بعضی

مذکوره گفته اند که نفوس هفت اند اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه
و راضیه و مرضیه و کامله و مکمله و مشایخ کبار برابر آنها اذکار هفتگانه و
ضع نموده اند تا مرتفع تا مرتفع شوند حجب نفسانیه که از نفوس سبعه حاصل
شده اند و آن اذکار سبعه همان اند که مسطور گشت کردیده اند این قول
ایشان که اثبات نفوس هفتگانه میکنند حشو است بیجا باید دانست
که آنکه از عظائم اصول مذاهب صوفیه در رسائل علم شریعت

و طریقه

وطریقت و حقیقت و معرفت انسانیست که آن مقصود شارع تعالی است
بخلق و بعثت انبیا و کتب و رسول با آن و همون مخاطبست و بنی و مومن
و کافر و عاصی و آن جسمانی و مخلوقست از لطایف عناصر اربعه
در عالم خلق و آنکه گفته اند که آن مخلوق از خاک و آب و منی است نزد
همه مسلمانان و بدیهیست اجماع و سایر انبیا و امم ایشان از روی تحقیق
معارض آنچه گفته آمد نیست چه بنی خالی از عنصر نار و هوا نیست
چون این دانسته شد پس بدان بعضی از جهله صوفیه متاخرین زعم کرده اند
که در هر انسان هفت نفوس اند چنانچه ذکر یافت و بعضی گفته اند در هر
انسان سه نفوس اند اماره و لوامه و مطمئنه نفس اماره کافرست از زجر
معاصی نمی آید و لوامه نادم میباشد بر معاصی و مطمئنه مومنست از زجر
طاعت و خیرات نمی آید و این جهالیست بعید مخالف آنست و جمیع مسلمین
زیرا که لازم می آید از آن قول اینکه باشد هر انسان در جنت در دوزخ
و ما بین که اعرافست نفس اماره کافره در دوزخ باشد و نفس مطمئنه مسلمه
در جنت باشد و نفس لوامه ما بین جنت و دوزخ و این قول با وجود آنکه
کفرست در آن تسویه است میان حضرات انبیاء علیهم الصلوة و السلام و کفار
و این حشویست بعید از عقل و دین متین و صحیح اینست که نفس در هر
واحد از مرادات ملکیست و آن موصوف میگردد باوصاف مختلف بحسب اختلاف
و احوال او زیرا که نفس چون تخلق نماید از امر تکلیفی و عصیان ورزد
و مرتکب منهیات گردد و ثواب در فعل عصیان داند مسمی میگردد بنفس اماره
و چون منقاد دل گردد و تابع او شود و طاعت او اختیار نماید
و جدا شود از گناه و ظلم و بداند که ثواب در ترک عصیانست لکن میباید از
خود منازعت از جهت بقاء جنایا در تدارک آن و ملامت میکند خود را

[illegible]

در ارتکاب معاصی مسمی میگردد بلوامه و چون انتزاع یافت از درک
و رسته کراهت مناهی حاصل شد دید و مطمئنه شد با قلب و سالک رجوع کرد بتجدید
امر شرعی و قیام نمود بر سبیل مداومت بر طاعات بحیثیتی که بزرگان
را ایمن نماید و نمانند در وی طلب شیء از معاصی و نقائص طبیعت و عادا
ت معدیه و قبایح آن مسمی میگردد بمطمئنه و همین نفس مشار الیه است
بقول حق تعالی یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی
فی عبادی و ادخلی جنتی و دخول نفس مطمئنه در عباد صالحین که مضاف اند بحضر
ت حق سبحانه آن دخول اوست در زمره ارواح مقربان درگاه که هرگز
عصیان نمیکردند و تجاوز مامور نمی نمایند میکنند آنچه را بآن مامور اند و دخول
او بسبب اتصاف اوست باوصاف بعینکه بنظرهٔ قدس و سبب تخلق انسا
نست باخلاق مقربان فافهم وبالله التوفیق **فصل** در اذکار طریقه
شطاریه که منسوب بشیخ عبدالله شطاری است رحمة الله تعالی و مسمی گردید باین
اسم زیرا که هرگاه که شیخ او را تلقین نفی و اثبات نمود گفت او را آیا غیر از الله
چیزی هست که او را نفی کنم پس گفت تو شطاری و ازینجهت مشهور بشطار گردید
و این طریقه تخلق باخلاق رسول الله است صلی الله علیه وسلم و استدامت شهود
و بقا بحیثیتی که در انجا فنا نباشد و لهذا گفته شده است که بدایت ایشان
نهایت دیگر انست و طریقه تلقین درین طریقه آنست که مرشد کامل مر طالب
صادق را فرماید تا سه روز روزه دارد و هر روز کلمه طیبه و استغفار
و درود هر یک هزار بار بگوید و بعد از روز سیوم در آخر شب غسل کرده در خدمت مرشد حاضر
آید

آید و مرشد او را در خلوت پیش خود بنشاند و بعد از بیعت هر ذکری
که ملایم مسترشد داند تلقین نماید و در وقت تلقین اجنبی در اینجا حا
ضر نباشد زیراکه تلقین از اسرار حق است و هر طالبی با سراری مخصوص
است و مرید صادق بحکم تلقین مرشد ذکر در کار دارد و طریق تلقین
تلقین اینست اول مرشد سه بار ذکر گوید و مرید بشنود و بعده مسترشد
ذکر گوید و مرشد بشنود و حواله سازد باین طریق مرشد بگوید که چنانچه
ما را از پیران رسیده است ما ترا دادیم و مسترشد بگوید قبول کردیم
و اذکار طریقه شطاریه از نفی و اثبات و اسم ذات بسیار انواع است
در اینجا اندکی بیان کرده می آید نوع اول نفی و اثبات یک ضربی جلسه
معهوده طریقه عالیه قادریه با رعایت آداب آن سر بر زانوی چپ یا کتف
چپ یا موضع دل برده و از اینجا بدور آن سر لا اله گویان از زانوی راست
گذرانیده بکتف راست رساند و اندکی سر را بجانب پشت کج کرده الا
الله گویان بر زانوی چپ یا موضع دل بنها الا الله هبوط کند در جمیع
اذکار از هر که ابتدا کند همانجا ضرب نماید در حالت نفی چشم واز دارد
و در حالت اثبات ببندد و در جانب نفی ملاحظه بطلان آلهه باطله کند و در
جانب اثبات حضرت حق تعالی شانه ثابت گرداند چون ذکر باین فکر
قرار گرفت نفی کند وجود اعیان را و ثابت سازد عین را چون این فکر
قرار گرفت سالک از خود خواهد رفت حال العبد فانیا و بالحق باقیا
نوع دویم ذکر نفی و اثبات دو ضربی بدو کون بر رعایت جلسه معهوده
و دور مذکور یک ضرب بقاعده مسطوره الا الله گویان بر زانوی چپ

دهد و ضرب دویم بیخ کج شده بر آن بیخ چپ دهد باز بجمله بر آمده دو که

بجنبش دم الله گویان در خود زند باز دم از سر آغاز کند نوع سیوم

ذکر سه ضربی سه کوب جلسه معهوده نگاه داشته سبحان دو دم لا الله

گویان ضرب بر زانوی چپ زند و ضرب دویم بر زانوی راست و ضرب

سیوم در میان دو سینه باز از آنجا بطریق جلسه بر آمده الله الله گویان سه

کوب بجنبش دم در خود دهد باز از سر آغاز کند نوع چهارم ذکر چهار ضربی

وان بر وجه دو طریقست طریق اول آنکه رعایت جلسه معهوده و ذوق نموده

الا الله گویان ضرب بر زانوی راست نماید بعد از آن الا الله گویان

ضرب بر زانوی چپ با دل نماید بعد از آن ~~الا الله گویان~~ ما بین المرکبتین

ضرب نماید بعد از آن بر ناف در ضرب اول اشارتست بنفی خطره ملکی

و در ثانی بثبوت خطره رحمانی و در ثالث بنفی خطره شیطانی و در چهارم

بنفی خطره نفسانی و طریق دویم آنکه رعایت جلسه معهوده نموده در نوع ده

الا الله گویان ضرب اول بر زانوی چپ زند و ضرب دویم بر زانوی راست زند

و ضرب سیوم بر کتف راست و ضرب چهارم بر دل ضرب اول بدون الا الله است

و ضربهای دیگر با تلفظ الا الله پیاپی و مد چندان کند که ضربات ثلثه

در یکدم در آیند و در ضربات اربعه اشارتست بنفی چهار خطرات شیطانی

و نفسانی و ملکی و رحمانی در ضرب اول بزانوی چپ اشارتست بر نفی

خطره شیطانی ضرب دویم بر زانوی راست اشارتست بر نفی خطره

نفسانی ضرب سیوم بر کتف راست اشارتست بر نفی خطره ملکی

ضرب چهارم بر دل اشارتست بر ثبوت خطره رحمانی و باید

دانست

و باید دانست اگر خطرهٔ شیطانی بجنبد باید که در آن حال کلمهٔ تمجید بسیار
گوید تا آنکه دفع شود و اگر خطرهٔ نفسانی بجنبد استغفار بسیار
گوید و همچنان ذکر سورهٔ اخلاص بحضور دل بخواند تا برطرف شود
و اگر خطرهٔ ملکی بجنبد یازده بار این دعا بخواند بسم الله الرحمن الرحیم
سبحان ذی الملک والملکوت سبحان ذی العزة والعظمة والهیبة والقدرة
والکبریاء والجبروت خطره دفع شود و از برای ثبوت خطرهٔ رحمانی
کلمهٔ طیبه بسیار گوید و از برای تمکین تجلی سی و شصت بار بگوید
یا الله نور قلوبنا بنور معرفتک یا الله نوع پنجم جلسه معهوده بآداب عادت
ادا بسر بر زانوی چپ برده لا آغاز دو بدور ... از آنجا بر زانوی راست
گذرانیده اله بر کتف رساند و الله بر زانوی چپ ضرب نماید و از آنجا الا الله
کوهان ما بین هر دو زانو گذرانیده بر ناف ضرب نماید و از ناف هو را کشیده
بدماغ رسانیده سه کوب در سینه دهد باز از سر آغاز کرد حضرت مولانا قدس سره
در وقت عنایت تلقین فرمودند که در حالت تفرد وجود خود را دو دو انگشت
بملاحظهٔ فنا در تحت کشیده باشند نوع ششم ذکر لا انتهاهی و ضرب لا انتهاهی
جلسه دور معهود نگاه دارد آنچه الا الله را بدل با کتف چپ از زانوی چپ رساند
و از آنجا سر بر آورده و بطرف آسمان دیده در خود ضرب دهد باز طرف
زمین نگریسته ضربی بر سر زانوی چپ دهد همچنین پیاپی بعرض دو دو انگشت
از زانوی چپ ضرب کنان بر زانوی راست رسد و از زانوی راست بر آرنج و کتف
راست شده و بر سینه گذشته و بر کتف چپ و آرنج چپ آمده بر سر زانوی چپ رسد
از آنجا سه ضرب متصل دهد باز از آنجا چنانچه آمده بود همچنان ضرب کنان

بجهت دفع خطرات شیطانی و اثبات خطرهٔ رحمانی اوراد مجرب نموده اند

برزانو رسد باز سه ضرب متصل دهد یعنی از زانوی چپ ضرب کنا
ن میان دو زانو رسد و از میان دو زانو چهارم ضرب کنان بر ناف کشد
بر صدر رسد بعده چشم بسته نمود و نه ضرب با ملاحظه نمود و تمام در خود دهد
باز از سر آغاز کند و در پیاد ذکر کشف علوی و سفلی و غیره نماید چون دران ملکه شود
با ثبات مجرد کرده و طریق ذکر اثبات نیز بر انواع است نوع اول ذکر
ذکر [illegible] یک ضربی مجرد بفکر جلسه مشهوده نگاه دارد پیاپی ضربها بر
زانوی چپ یا کتف چپ یا بر دل الله کوبان زند و در عین ذکر فکر نگاه دا
رد و این فکر و جلسه در جمیع انواع ذکر اثبات نگاه دارد و نوع دوم ذکر
یکضربی یا کشتی و کوبه طریقش او آنست الا الله کوبان ضربی بر دل یا بر کتف یا
بر زانوی چپ زند و از آنجا سر بر آورده الا الله در خود ضرب دهد بهمین طور
روشنی تنبیه تخلل غفلت مشغول کرده و نوع سوم بدو ضربه و دو کوبه
طریقش او اینست سر را بر آرنج آورده و نزدیک زمین رسانیده الا الله
کوبان ضرب کند و از آنجا سر بر آورده الا الله را در خود کوبه دهد باز سر را
بر آرنج راست گذرانیده و نزدیک زمین رسانیده ضرب کند و از آنجا سر بر
آورده در خود کوبه دهد پیاپی ذکر کند بی فاصله نوع چهارم سه ضرب و سه
کوبه الا الله کوبان ضربی بر دل یا بر کتف چپ یا بر زانوی چپ زند
و کوبه در خود و ضربی بر زانوی راست زند و کوبه در خود و ضربی در میان
دو زانو زند و کوبه در خود و این اذکار را پیاپی کرده باشد بی فصل با ذوق
و رونق آرد و شوق و دست دهد چون در اذکار مذکوره ملکه شوند بذکر
اسم ذات مشغول گردد و آن نیز بر انواع هشت نوع اول یکضربی مجرد نشسته
جلسه معهوده نگاه دارد و سر را از کتف راست اندکی بلند کرده الله

گویان بر پهلوی چپ بسختی و شدت ضرب کند بسختیی که پهلوی چپ خم خورد
و بی حاصل باین ذکر مشغول گردد و در اثناء ذکر حیّ دارد و جسد را
بشکل لفظ الله در نظر آورده [illegible] بمعنی ان الله خلق آدم علی صورته
بتصور جید تصور کند تا فنا فی الله حاصل گردد نوع دویم یکضربی بقبض
دم برعایت جلسه معهوده بر دو دست بر سر دو زانو بدارد و الله گویان
معده را بسختی بالا کشد سر و کمر بلند کرده الله گویان بزیر ناف بسختی ضرب
کند و بجدی بذکر مشغول گردد که از خود برود نوع سیوم ذکر [illegible] هو
جلسه معهوده نگاهداشته از کتف راست الله گویان بر کتف چپ ضرب نماید
و از انجا هو گویان سر را بکتف راست رساند نوع چهارم ذکر سه ضربی
بسه گوی بقبض دم بجلسه دم معده را بالا کشد و الله گویان ضربی بر دل یا آرنج
چپ و گوئی در خود و ضربی بر آرنج راست و گوئی در خود و ضربی بر ناف
و گوئی در خود باز از سر آغاز کند نوع پنجم چهار ضربی بیک قبض دم
برعایت جلسه معهوده دم را از تحت ناف بالا کشد الله گویان ضربی بر
زانوی راست و ضربی بر دل یا زانوی چپ و ضربی در میان دو زانو و ضربی
در خود باز از سر گیرد و چون از ذکر اسم ذات ملکه حاصل گردد بذکر هو مشغول
شود و طریق ذکر هو نیز بر انواع است نوع اول یکشی هو تا ام الدماغ بهیئت
جلسه معهوده نگاهداشته سر را نزدیک زانو رسانیده هو را از تحت ناف باواز
ظاهر بقبض دم بالا کشد تا ام الدماغ انجا که محل قرار دهد باز از سر آغاز کند و معنی
هو بوجه جید ملاحظه نموده مداومت نماید تا در هویت مطلقه فانی گردد و نوع
دویم یکشی باطنی بتکرار هو جلسه معهوده نگاهداشته زنخ را پیش انداخته
از زیر ناف دم را هو گویان بتکرار بالا کشد و بدر شدن ندهد بقبض

کرده بدارد و در جمیع اعضا بفکر هو گرداند و بجدے بدارد که طاقت
نگاهداشتن نماند چون بیطاقت شود از ناف بینی بمد رقیق هو که
بانف بگذارد و باز از سر آغاز کند فواید این ذکر بسیار است و بے نهایت
نوع سیوم سه ضربے بعد هو و یک حی برعایت جلسه معهوده سر بالا
کرده هو گویان ضربے جانب آسمان و سر نگون کرده ضربے طرف
زمین کند و حی گویان ضربے در خود زند باز از سر گیرد و نوع
چهارم یک هو با ضرب هو دو زانو بنشیند و پشت پای راست بر کف
پای چپ نهد چنانچه بر سینه بر پشت لنگر پا هو را از ناف باواز رقیق
بغوف کشند و از فوق هو را گویان ضربے در خود زند بے فاصله
بدین ذکر مشغول گردد چون در اذکار جهر ملکه حاصل شود بذکر خفی
مشغول گردد و باید دانست بهر مرتبه که رسد مناسب آن مرتبه ذکر
خفی گویند و آن بر دو نوع نوع اول پاس انفاس و باید دانست آنکه
طرق اذکار پاس انفاس بر یک طریقست وقتے که نفس بیرون
دو باهم آید اول کلمه تصور کند و چون در درون رود آخر کلمه تصور نماید
اینقدر هست که تصور معنا هر ذکرے علیحده ست از مرشد معلوم
توان کرد چون سالک را آئینه ملکوت مقابل آید گاهے عین گاهے عکس
در نظر شهود او آید باید که بذکر نفی و اثبات مشغول گردد تا غیر منتفی
گردد و عین روے نماید و ثابت گردد و بعضے بجاے لا اله ها گویند
و بجاے الا الله هو گویند سند از استاد باید و چون خواهد که بمرتبه

جبروت

جبروت رسد و با سماء الهی موصوف گردد باید که بذکر اسم ذات مشغول
گردد تا ثمرهٔ تخلقوا باخلاق الله دست دهد و چون خواهد که بمرتبه
هویت مطلقه صرفه رسد و شعور اجمالی و تفصیلی مرتفع گردد باید که بذکر
هو مشغول گردد تا در مقام کان الله ولم یکن معه شیء استقامت یابد و چون
خواهد که غیب را در مشاهده شهادت معاینه کند باید که بذکر هو حی
مشغول گردد تا سر سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم عیان
در نظر آید و چون خواهد که وجود ممکنی فانی بیند و بقاء حضرت
واجب الوجود باقی داند باید که بذکر کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو
الجلال والاکرام مشغول گردد و چون خواهد که نسبت اثنینیت مرتفع
گردد و غیب و شهادت یک حقیقت بیند باید که بذکر هو الظاهر
والباطن مشغول گردد تا ظاهر و باطن جز وجود واحد در نظر نیاید
و چون خواهد که بیک حقیقت بپیوندد و ازل و ابد بیک رشته اغشته
باشد بذکر هو الاول والآخر مشغول گردد و نوع دویم ذکر خفی ذکر
قلبیست و در ذکر قلبی معمول نیست دم را حبس کرده بتصور اسم ذات
معبود را با لااقل و دم را جنبش دهد بار بسیار بتصور فرود آرد و بسیار
طریق ذکر کنند اذکار در هیچ طریقه بسیار اند بر همین قدر بی بهیمی
در هیچ رساله اکتفا افتاد و چون در اذکار ملکه حاصل شد در اشغال
در هیچ و آن نیز بسیار اند و در اینجا باندکر اکتفا رافتد اول شغل فناء

اغشته

الفناء و بقاء البقاء آئینه مقابل خود دارد و بر عکس خود ناظر باشد و بدا
ند که چنانچه وجود این صورت و صفات و حرکت و سکون او عکس از عین
شخص است همچنان بحکم المؤمن مرآت المؤمن در آئینه وجود خود هر چه ببیند عکس
ذات و صفات و افعال حضرت حق است دویم شغل معیت است و صورت این
شغل این است الله حاضری الله ناظری بزبان یا بدل گوید و بچشم ظاهر بحکم فاینما تولوا فثم
وجه الله ظهور اسما و صفات می بیند و مژه را بر هم بزند و در باطن خود
تصور نماید که حاضر است با من بجدی ناظر باشد که خود بیخود شود و چون بخود آید
الله ناظری گوید و نظر را از موجودات بر آرد و بر دو ابروی بینی خود بگذارد
و مژه بر هم نزند بجدی که از خود بیخود گردد و چون باز در خود آید الله معی
گوید و چشم را به بندد و ملاحظه و هو معکم اینما کنتم در دل بگذراند و بداند
که با ماست سیوم شغل اصول مشرب شطار و طریق شغل این است در ذات
حق سبحانه و تعالی که متصف بصفت جلال و جمال است خود را فانی سازد که در نظر
شهود او جز ذات حق نماند و ذات حق تعالی باطن خود در یابد جمیع حواس
بسبب چندان در آن شهود مستغرق گردد که هیچ شعور بیش نماند و چون از آن
مقام تنزل حاصل شود فی الجمله شعوری رویت خواهد نمود در مرتبه برزخ کبری
فرود آید در این مقام باطن خود را برزخ کبری و وحدت صرف و حقیقت محمدی
محمدی تصور کند و بداند که این ذات بجلال و جمال ذاتی در باطن سالک ظهور فر
موده در این مقام جمیع حواس بگشاید و ~~نظر بر بینی خود~~ الله بغیر از چشم و چون از
این مقام تنزل فرماید و جمیع صفات ذاتیه ظهور نماید اینجا چشم بگشاید
و نظر

و نظر بر بدن خود اندازد و بدن خود را برزخ صغری که وحدت جامعه
و حقیقت آدم است قرار دهد و بر صفتی که روی نماید بطریق قرب نوافل
ثابت کرداند و سر ان الله خلق آدم علی صورته ناظر باشد تا اسرار باطنی منکشف
کردند باز از حقیقت انسانیه ترقی کند و در مقام حقیقت عروج کند و از ان
مقام ترقی نموده در مرتبهٔ ذات مطلق رسد بهمین طریق مشغول بوده باشد
و در جای مراقبه سیر کرده باشد که حالات این مقامات برو مکشوف گردند و وصول
باصل حاصل آید سیوم در شغل چهارم که ملاحظه تجلیات اسماء الٰهیه مشغول
گردد و صورت این شغل باین طریق است سالک خود را در ذات احد متصف بصفت
صمد ثابت کرداند یعنی تا که خود را ذات احد متصف بصفت صمد یابد سپس باطن را جلال و ظاهر
را جلال تصور نماید باین معنی که این ذات [illegible] همان ذات است متصف بصفت جلال و
جلال و جمال و صورت خواهد که خود را بصفت جلال متصف کند چشم بپوشد و همه اشیا را
تحت کل من علیها فان در کشد و در [illegible] فکر مستغرق گردد بحدیکه از شعور و بی شعوری
بی شعور گردد و چون بصفت جمال متصف شود چشم بکشاید و در جهات سته بحکم
اینما تولوا فثم وجه الله ظهور جمال مشاهده نماید پنجم شغل صفات ثمانیه سبعه
ذاتیه الهیه که حیوة علم قدرت ارادت سمع بصر کلام است طریق این شغل
بر دو نوع است نوع اول آنکه سالک مدام حاضر وقت باشد هر صفتی که ظاهر گردد
بدان صفت متصف گردد و نوع دوم آنکه اسم ذات را بهمه صفات موصوف
کرداند بدین طریق الله که سمیع است که بصیر است تا آخر باز کلیم را بهمه صفات
متصف کرداند بدین طریق کلیم که بصیر است کلیم که سمیع است تا سمیع ششم شغل
صفات سبعه بطریق عوام و خواص و خاص الخاص طریق اول همه اوزو

دانستن است و طریقهٔ خواص حق آلت و سالک فاعل دیدن و آنرا قرب
نوافل گویند و طریقهٔ خاص الخاص حق فاعل و بنده آلت است و آنرا قرب فرائض
گویند و هفتم شغل خلوت در انجمن است در خلا و ملا در سینه تصور حاضر باشد که
حاضر یعنی حق است بحضور خود ناظر است بنظر خود شاهد است بشهود خود یعنی مو
جود است بوجود خود هشتم شغل مبدا و معاد چشم خود را به پوشد و تمام موجو
دات را کرهٔ خاک تصور کند چنانچه جمیع حیوانات و نباتات و غیرها پدیده یعنی
خاک نماید بعد از ان چشم بگشاید و بعالم بنگرد و در دل قرار دهد که این همه فی الحقیقة
خاک است اگرچه در نمایش افلاک است باز چشم به پوشد و تصور کند که جمله عالم
کرهٔ آب است و بعده چشم بگشاید و بنگرد و در دل قرار دهد که این همه آب است
باز چشم بپوشد به پوشد و تصور کند که جمله عالم کرهٔ هوا است و موالید ثلثه همه در
هوا اند بعد از ان چشم بگشاید و بعالم بنگرد و در دل قرار دهد که حقیقت
اشیاء همان بود که متصور شد بعد از آن چشم بپوشد و تصور کند که جمله عالم
نار است بعده چشم بگشاید و بعالم بنگرد و بداند که همه اشیاء کرهٔ ناری پایدار
ند بعد از ان چشم ببندد و تصور کند که این جمله عالم نور است و جمله حیوانات و معد
نیات و نباتات و ملائکه نورانی اند بعده چشم بگشاید و همان تصور را در
باطن قرار دهد باز چشم به پوشد و جمله عالم سر وحدت تصور کند و همه اشیاء
در خارج محو دانند بعده چشم بگشاید و نظر بر عالم اندازد و تامل کند که این همه
سر است که بصور عالم ظهور نموده است بعد از ان چشم به پوشد و این
سر را ظهور ذات مطلق که حق است در دل قرار دهد و خود را در ذات

حق

حق فانی کرداند و چشم بکشاید و بداند که این همه عالم در شهادت و غیب و غیب الغیب پرتو
ذات مطلق است و همان ذات مطلق که ~~حضرت احد جل~~ در جمیع مراتب ظهور
فرموده است همچنین نزول و عروج کرده باشند تا فنا در ذات بحت و بقا حاصل آید
وبالله التوفیق **وصل** طریق توجه در خاطر طریق این است در محل خالی در انجا
که آواز کسی بگوش او نرسد با طهارت مستقبل قبله بنشیند وجود را روح مجرد از
بدن تصور کند و در دریای بی پایان نور بیندازد بلکه در ذات حضرت حق
فانی کرداند و بر همین ملازمت نماید تا دوام استغراق حاصل آید و از تفرقها و خطرا
ت رهائی آزاد گردد انگاه متوجه دل سالک گردد و آن نسبت را بدل سالک نقل کند
و بر تصور باشند تا سالک متاثر شود و از برای برآمدن حاجات اسم ذات
یا اسمی از اسماء حسنی موافق حاجت خود اختیار نماید و در راستان اسم ذات یا آن اسم
بگوید و چپان نیز اسم ذات یا آن اسم بگوید و در دل اسم ذات یا آن ضرب کند فی الحال آن حاجت
برآید مثلا طالب مغفرت بگوید یا الله الغفور و مریض طالب صحت بگوید یا الله الشافی یا انت
الشافی و مظلوم برای دفع ظالم بگوید یا الله المولی و از برای کشف ملکوت حضور ملائکه مقرب
و کشف ارواح هر سه که باشند و در راستان بگوید سبوح و در چپان بگوید قدوس و طرف
آسمان بگوید رب الملائکه و در دل ضرب کند والروح و از برای دفع امراض و اسقام و اوجاع
بگوید در راستان یا احد و در چپان یا صمد و در طرف آسمان یا وتر و در دل ضرب کند یا فرد
و از برای کشف حقایق اسما اسم یا احد یا صمد آمده اند یمینا و شمالا این دو اسم بگوید
از برای کشف پیش امور بسته بعد از نماز تهجد هزار کرت در راستان بگوید یا حی
و در چپان بگوید یا تواب و در دل ضرب کند یا الله و از برای کشف قبور
اول بگوید یا رب یا رب بیست و یکبار بعده طرف اسماء بگوید یا روح

وصل

از برای حصول هر حاجت که داشته باشد بعد از ادای فجر هو الحی القیوم هزار کرت
بگوید و بعد از اداء ظهر هو العلی العظیم هزار کرت و بعد از اداء عصر هو الرحمن
الرحیم هزار کرت و بعد از ادای مغرب هو الغنی هزار کرت و بعد از ادای عشا هو اللطیف
الخبیر هزار کرت بهر نیت که اسماء مذکوره درین اوقات ذکر کند حق تعالی آن حاجت
را قبول گرداند و هر دعایی که کند مستجاب گردد و بزودی بمقصود برسد و اذا سالک شخص
عن امر انه کیف یکون خیرا او شرا فلیراقب و لیرجع الی القلب ساعة فاذا انشرح القلب
و استقبلت فلم یضطرب یکون خیرا و ان یرتعش و اضطرب یکون شرا و هذا لمن کان له
قلب حی صفی مزکی مطهر انوار اللاهوت فاما کل قلب فلا فاعرفه فصل

الحمید

وصل

بعد از نماز فجر و عصر که محل نوافل نیست باذکار و مراقبه مشغول گشتن معمول و مختار
مشایخ کرام است رحمهم الله تعالی و احادیث درین باب بسیار وارد اند در مداومت بر اذکار
و افکار در اوقات مذکوره تاثیرات و برکات بسیار است و طریقه او این است بعد از ادای
فریضه صبح مستقبل قبله بنشیند اول تجدید توبه کند و بگوید اللهم انی اعوذ بک من ان
اشرک بک شیئا و انا اعلم و استغفرک لما لا اعلم به تبت عنه و تبرأت عن الکفر و اسلمت و
اقول لا اله الا الله محمد رسول الله بعده بیست و یکبار استغفار گوید باین صیغه استغفر الله
الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه بعد از آن درود فرستد باین صیغه الصلوة
و السلام علیک یا رسول الله الصلوة و السلام علیک یا حبیب الله الصلوة و السلام علیک
یا صفی الله الصلوة و السلام علیک یا نبی الله بعد از آن با تسمیه تمام کلمه طیبه بگوید چو
در آخر تسمیه وقف کند و در کلمه طیبه چندان مد کشد که تمام دم در مد کشیده مستغرق
شود و بعد از آن سر فرود اندازد بطریق متواضعانه باید آنکه در دل از خدای تعالی

چیزی

جهری وارد شود باز سه بار کلمه طیبه چنانکه اول گفته بود بگوید بعده کلمه
الا الله بگوید و متواضع بنشیند بعده سر بر آورده کلمه طیبه بگوید بعده در ذکر الله
مشغول گردد چندانکه ذوق داشته باشد مستغرق گردد همچنین از ذکری بذکری
انتقال نماید و از شغل بشغل و اگر شیخ با یاران در حلقه بنشیند و ذکر گوید طریق
مستوره رعایت داشته ذکر گوید و انتقال نموده باشد و بعد از ذکر باین ورد
مشغول شود اول آیة الکرسی بخواند بعده این آیه بخواند ربنا و آتنا ما وعدتنا علی
رسلک و لا تخزنا یوم القیمة انک لا تخلف المیعاد بعده این دعا بخواند اللهم اصبحنا بک
نشهدک و نشهد حملة عرشک و ملائکتک و جمیع خلقک انک انت الله لا اله الا انت
وحدک لا شریک لک و ان محمدا عبدک و رسولک بعده چهل و یکبار یا عزیز بگوید بعده
مسبعات عشر بخواند و آن این است فاتحة الکتاب هفت بار سوره و الناس هفت بار سوره
فلق هفت بار اخلاص هفت بار الکافرون هفت بار آیة الکرسی هفت بار سبحان الله و الحمد لله
و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم هفت بار یک بار این دعا بخواند
عدد ما علم الله و زنة ما علم الله و ملاء ما علم الله هفت بار اللهم صل علی محمد عبدک
و نبیک و رسولک النبی الامی و علی اله و بارک و سلم هفت بار اللهم اغفر لی و لوالدی
و لمن توالد و ارحمهما کما ربیانی صغیرا و اغفر اللهم لجمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین
و المسلمات الاحیاء منهم و الاموات برحمتک یا ارحم الراحمین هفت بار اللهم یا رب افعل
بی و بهم عاجلا و آجلا فی الدین و الدنیا ما انت له اهل و لا تفعل بنا یا مولانا ما
نحن له اهل انک غفور حلیم جواد کریم بر رئوف رحیم سه بار سبحان الله العلی
الدیان سبحان الله الحنان المنان سبحان الله الشدید الارکان سبحان الله

المسبح في كل مكان سبحان من لا يشغله شأن عن شأن سبحان من يذهب بالنهار ويأتي بالليل بعده سه بار نخوانند تمام بخوانند بعده تمام اسماء عظام پنج بار یا پنج بار بخوانند بعد ازان حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلم و جميع اهل بيت و اصحاب و تابعين و تبع تابعين و جميع استادان شريعت و پيران طريقت فاتحه بخوانند بعد ازان بنماز اشراق مشغول گردد و آن چهار ركعت نماز است اول دو ركعت ادا سازد و دران هرچه خواهد بخوانند بعد ازان دوگانه دیگر بخوانند در رکعت اول بعد از فاتحه آية الكرسي تا خالدون بخوانند و در رکعت دویم آمن الرسول تا آخر بعد ازان ورد بخوانند اللهم اني اصبحت لا استطيع دفع ما اكره ولا املك نفع ما ارجو واصبحت الامر بيد غيري واصبح مرتهنا بعملي فلا فقير افقر مني اللهم لا تشمت بي عدوي ولا تسؤ بي صديقي ولا تجعل مصيبتي في ديني و دنياي و آخرتي ولا تجعل الدنيا اكبر همي ولا مبلغ علمي ولا تسلط علي من لا يرحمني اللهم اني اعوذ بك من الذنوب التي تزيل النعم و من الذنوب التي توجب نفاد النعم برحمتك يا ارحم الراحمين بعد ازان دو رکعت نماز استعاذه بگزارد در رکعت اول بعد از فاتحه سورة فلق خوانند و در رکعت دویم بعد از فاتحه سورة والناس و بعد از سلام سه بار گوید و این دعا بخوانند اللهم اني اعوذ بك باسمك الاعظم و كلمتك التامة من شر عبادك و شر عذابك و اعوذ بك باسمك الاعظم و كلمتك التامة من الشيطان الرجيم و اعوذ بك باسمك الاعظم و كلماتك التامات من شر ما يجري به الليل والنهار اني ربي الله الذي لا اله الا هو عليه توكلت و هو رب العرش العظيم الهي انك سلطت علينا عدوا

عدواً بصيراً يعيننا يرانا هو وقبيلته من حيث لا نراهم اللهم فآيسه منا
كما آيسته من رحمتك وقنطه منا كما قنطته من عفوك وابعد بيننا
وبينه كما ابعدت بينه وبين جنتك انك على كل شيء قدير وبالاجابة
جدير ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم بعد ازان دو ركعت نماز استخا
ره بگذارد و در ركعت اولى بعد از فاتحه سوره كافرون و در ركعت ثانيه
سوره اخلاص بخواند بعد از سلام درود فرستد و اين دعا بخواند اللهم اني استخيرك
بعلمك واستقدرك بقدرتك واسئلك من فضلك العظيم فانك تقدر ولا اقدر
وتعلم ولا اعلم وانت علام الغيوب اللهم اني لا املك لنفسي ضرا ولا نفعا ولا موتا
ولا حيوة ولا نشورا ولا استطيع ان آخذ الا ما اعطيتني ولا اتقي الا ما
وقيتني اللهم وفقني لما تحب وترضى من القول والعمل في عافية اللهم اجعل الخيرة
في كل قول وعمل اريده في هذا اليوم والليل بعد ازان تا ربع روز مشغول بذكر
باشد چون يك پاس روز آيد هشت ركعت نماز ضحى ادا سازد بعد ازان بكار بازار وكدبه
معاش وما لا بد ازان ذكر و زبان آرد اما دل بيار و دست بكار و چون نيم روز شود
بنيت قيام الليل قيلوله كند و چون وقت ظهر در آيد وضو سازد و دوگانه تحيه
ادا سازد و نماز ظهر با جماعت بگذارد و چون عصر در آيد وضو جديد كند و تحيه
المسجد ادا سازد و سنت عصر ادا ساخته و فرائض گذارده مسبعات عشر و نود و نه نام
والاسماء عظام بر ترتيب مذكور بخواند و بعد ازان بذكر مشغول گردد و چون مغرب
در آيد نماز مغرب ادا سازد و سنن و صلوة اوابين و واجبات ادا سازد بعد ازان
ما بين عشائين بذكر و فكر هرچه صلاح داند مشغول گردد و چون عشا در آيد
نماز سنت عشا و فرائض و واجبات ادا سازد و بعد ازان طعام خورده

قنطه لا

بهذا اليوم

ركعت

بحضور تمام بخواب رود و چون نیم شب شود نماز تهجد ادا سازد و اقل
آن چهار رکعت است و اکثر آن دوازده رکعت و این دعا بخواند اللهم اصلح
واصلح فساد قلوبنا واصلح فساد افعالنا واصلح فساد اقوالنا واصلح فساد احوالنا
واصلح فساد صدورنا واصلح ولاة امورنا واصلح ذات بیننا واصلحنا بما اصلحت به
عبادک الصالحین یا مصلح الصالحین و یا اکرم الاکرمین و یا ارحم الراحمین اختم لنا
بخیر ربنا توفنا مسلمین و الحقنا بالصالحین صلی الله علی محمد و علی آله و علی جمیع الانبیاء و
والمرسلین و بارک و سلم **فصل** اذکار طریقه سهروردیه که منسوب بشیخ شهاب

فصل

الدین سهروردی است که مدار بر کتاب و سنت است قولاً و فعلاً و حالاً بعضی از آن
اذکار نفی و اثبات است و طریق ذکر نفی و اثبات در این طریقه علیه بر انواع
است نوع اول آنست که دو زانو نشیند بهیئة القعدة الصلوتیة و بر سینه و بر هر دو پای
طرف راست یا چپ باشد و دست راست بر دست چپ نهد و تصور دل این هر سه
رابطه الله کند دارد و بر وی رابطه حضرت سید الشفعاء علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات و آن عبارت از تصور صورت حضرت رسول اکرم است و در جانب
راست حفظ صورت حضرت علی کرم الله وجهه اگر خواهد و در جانب چپ صو
رت مرشد خود حفظ صور وسائط النفع از ذکر گفته اند و موجب وصول
بحضرت حق سبحانه بی دل نبوت و حدانیت حضرت حق پرداخته
این درود پنج بار یا هفت بار یا نه بار بخواند اللهم صل علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا
و نبینا محمد و بارک و سلم بعدد کل معلوم لک الله یا رحمن یا رحیم یا کریم و صل

و نبینا م

کذلک علی جمیع الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین والصدیقین والشهداء والصالحین و علی اهل طا
عتک

عنک اجمعین والحمد لله رب العالمین و رضی الله سبحانه و تبارک و تعالی عن
اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم اجمعین و چهار بار یا زیاده بگوید سبحان
الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر و لا قوة الا بالله العلی العظیم و سه
بار یا زیاده بخواند استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم غفار الذنوب
ستار العیوب علام الغیوب مقلب القلوب و الابصار و اتوب الیه و یکبار
بگوید بسم الله توکلت علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و سه
بار بگوید اللهم طهر قلبی من الشرک و الشک و الریاء و زین لسانی بالذکر و الثناء
برحمتک یا ارحم الراحمین و این ده آیه را سه بار بخواند فاذکرونی اذکرکم واشکروا
لی و لا تکفرون و الهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم و اذا سالک عبادی
عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی و لیؤمنوا بی
لعلهم یرشدون الم الله لا اله الا هو الحی القیوم شهد الله انه لا اله الا هو
الحی القیوم ~~شهد الله~~ و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل هو الحی لا اله الا هو
فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم ایاک
نعبد و ایاک نستعین اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب
علیهم و لا الضالین بعد از آن لفظ لا از موضع قلب صنوبری الشکل که تحت پستان
چپ واقع است شروع نموده بر دور او کشیده از زانوی چپ و راست گذرانیده
بکتف راست رسانیده اله را اتمام کند و از آن جا الا الله بحرکات بر دل با حاله
سخت ضرب کند و در جانب نفی فنای جمیع ممکنات مطالعه نماید و در جانب
اثبات اثبات حضرت واجب الوجود جل مجده و مشایخ این طریقه علیه گفته
اند که مبتدی لا اله الا الله را بمعنی لا معبود بالحق الا الله گوید و چون خواهد
که عروج نماید لا شیء مقصود غیر الله نصب عین باطن خود دارد و این حال

متوسط ست که نقاب حجاب از دیده بصیرت او برکشیده اند و متواجد و
مطالب او در منشاء نیتی جز محبت و رضای حضرت حق جل مجده در سویداء
حقیقت جامعه او نگذاشته اند و منتهی معنی لا ذاکر و لا مذکور الا هو
ملاحظه نماید و گفته اند مبتدی در اصطلاح این طایفه کسی ست که میل نفسانی
او بلذیذ خوردن و خوب پوشیدن و بسیار خوردن بهوای نفس باقی باشد و متوسط
کسی ست که حظوظ نفسانیه خود فانی نموده و قبله توجهش جهت اخری ساخته باشد
و منتهی کسی ست که از ماسوی گسسته و بحبل متین لا شیء موجود غیر الله معتصم گشته
بلا ذاکر و لا ذاکر و لا مذکور الا هو توسل ساخته بی سمع و بی بصر و بی نطق سر خود
ساخته باشد و این مقام فنا فی الله و بقا بالله ست و نزد فقیر مبتدی کسی ست که آثار
صفات فعلیه در مرایای عدمیه خود مشاهده نماید و متوسط کسی ست که در صفات
ذاتیه فانی گردد و منتهی کسی ست که تجلی ذات نقد وقت روزگار او باشد و
گفته اند در ذکر گفتن رعایت زمان و مکان و اخوان منکر ده باشند درا
زمان وقت سحر تا اشراق و نیم شب و ظهر و عصر و ما بین شام و عشا انجلی سنج
وقت بهتر داشته اند و اماکن مسجد و بعده خانقاه و خلوات افضل نموده
اند و ذکر بکثرت ذاکران و حلقه بهتر شمرده اند و در بر آوردن دم برابر
با هم بوده بذکر گفتن مشغول کردند و ذکر حلقه با جمعی از اخوان طریقت از لوا
زمات ترغیب فرموده اند چه بعض ازین جماعه ذاکران مجرد بوده باشد که
اصلا و قطعا محبت دنیا و دنیه و شغل باسباب آن من کل الوجوه نزدا و قرین باشد
پس در صحبت او البته تاثیر خواهد بود و دو ساز بی با اغیار ان کسب
تفرقه گفته و بعد ذلک فرموده اند که بعد از حلقه در این اوقات خمسه
بذکر بعد دمعین مشغول گردد و رعایت عدد از حضرت شیخ جنید بغدادی

و شیخ

و شیخ سری سقطی و حضرت شیخ معروف کرخی رحمهم الله تعالی نیز وارد است
و بعضی در شبانروزی دوازده هزار مقرر نموده اند و بعضی بیست و چهار
هزار بعدد انفاس شبانروزی و آن ده هزار در روز و دو ازده هزار
در شب گفته اند که در تعداد سبحی لازم گیرد هر چند ذکر لازم کرده باشد و بعد
از ذکر و فراغ از حلقه استغفر الله سه بار بگوید و سبحان الله سه بار و سبحان الله
و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه و سلم سه بار تکرار کرده بگوید و صل کذلک
علی جمیع الانبیاء و المرسلین و الملائکة المقربین و علی اهل طاعتک اجمعین بعد
از آن دست برداشته این دعا بخواند اللهم صل علی سلطان الرسل ختم
الانبیاء محمد مولی الثقلین تاج الحرمین صلوة دائمة بدوام ابد الآباد اللهم
یا هادی یا هادی یا هادی نور قلبی و نور قلوبنا بنور هدایتک و نور معر
فتک کما نورت الشمس و القمر بنور قدرتک اللهم انک قلت فاذکرونی
اذکرکم و قد ذکرناک علی قدر قلة علمنا و عقلنا و فهمنا و درایتنا فاذکرنا یا
رب العالمین علی قدر سعة رحمتک و لطفک و جودک و منک و کرمک و
عطائک اللهم افتح مسامع قلوبنا لذکرک یا خیر الذاکرین و خیر الناصرین و یا ارحم
الراحمین اللهم ارزقنا طاعتک و طاعة انبیائک و طاعة اولیائک اللهم
اجعل ذکرک احب الینا من سمعنا و بصرنا و من جوارحنا اللهم احینا ذاکرین
و امتنا ذاکرین و احشرنا یا الهنا فی زمرة الذاکرین العابدین العارفین الواصلین
الخالصین المخلصین الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون الصلوة و السلام
علیک یا رسول الله الصلوة و السلام علیک یا حبیب الله الصلوة و السلام
علیک یا ولی الله الصلوة و السلام علیک یا سید الاولین الصلوة و السلام
علیک یا سید الآخرین الصلوة و السلام علیک یا سید العاشقین

لطفک بدل

الصلوة والسلام علیک یا سید العاشقین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و علی
آله و اصحابه اجمعین والحمد لله رب العالمین بعد از آن بر روح پیران برای
شجره طالبان حاضر و غایب فاتحه خوانند یا بکم یکبار بیعت کنند و بعضی
اوراد و وظایف در عقب اوقات خمسه خوانند مسبعات
عشر و حبل المتین سیفی و حزب البحر و غیره از اوراد اسلاف بعد و معنی هوا
فقط فایق و بدعوات مشغول بودند [illegible] دوم جلسه معهوده با جمیع
آنچه مذکور شد رعایت داشته لا اله الا الله بحد مبالغه مشغول گردد و معنی
لا معبود الا الله بدل اندیشد بعده بحد عزم مبالغه تکرار نماید و معنی لا مطلوب
الا الله ملاحظه نماید بعد از آن لا اله بدل گوید و معنی لا موجود الا الله بر زبان
راند و ذکر نفی و اثبات را ذکر لسانی و ذکر ناسوتی گویند و چون در نفی
و اثبات ملکه حاصل شود با اثبات مجرد مشغول گردد با رعایت جلسه مذکوره
از محل قلب بر داشته بدوران از هر دو زانو که زانو نیده با رعایت ملاحظه
لا مقصود بالا مطلوب لا موجود الا الله گویان ضرب بر دل نماید و اثبات ذکر
ملکوتی گویند که بقلب تعلقی دارد و ذکر اثبات مجرد بترکیب نحوی جایز نیست
چرا از قبل تاکید لفظی است مر اولی را بعد از حصول ملکه را [illegible] با رعایت جلسه
در ذکر اسم ذات مشغول گردد سر را از پستان که موضع قلب است بر داشته بدوش
راست مذکور بکتف راست رسانند و الله گویان بر دل ضرب نماید و صفا
[illegible] و ذکر اسم ذات را جبروتی نامند که بروح تعلق دارد
بعد از آن چون ملکه کامل حاصل گردد بذکر هو مشغول گردد و طر
یق او اینست سر را پیشو انداخته از ناف تا [illegible] از دل بطرف دماغ کشند و در

هویت

هویت حضرت حق تعالی محو گردد و این را ذکر لاهوتیه گویند که بسر تعلق دارد و چون
از ذکر جلی فارغ گردید بذکر خفی مشغول گردد و خفی بر دو نوع فرموده اند نوع
اول آنست که خود بشنود و دیگری نه و نوع دویم آنکه نه خود بشنود و نه دیگری
نوع اول آنکه در چهار اذکار مذکوره بی تحریک سر با رعایت همان معانی مسطوره
بدر زبان فکری مشغول گردد با ترتیب بعد از حصول ملکه در هر یک و نوع ثانی بر دو
طریق است طریق اول پاس انفاس هر چهار اذکار مذکوره با رعایت همان
معانی بزبان قلب حقیقی مشغول گردد تا در هر یک علی الترتیب ملکه حاصل آید
گفته اند و بجای درشتی روزه افطار نماید و در پاس انفاس در دوازده روز
تا از ذکر باطنی رسد والا نتیجه نبخشد اما ظاهر آنست هر چه از سر حضور باشد نتیجه تمام
خواهد بخشید و ریاضت مجموع که در اثبات اوامر و نواهی قصوری راه یابد در
شرع مکروه پنداشته اند و فرموده اند که حقیقت ذکر آنست که هر کدام
از امر و نواهی بجای خود آرد بسیار تکلیف آنچه نباید میانه روی اختیار
کنند بعد او طریق ثانی بحبس نفس هر چهار اذکار را بتصور و رعایت معانی
مذکوره بی حرکت اعضا مشغول گردد بعض رعایت عدد نموده در یک
نفس از پنج بار تا چهار صد بار گفته و بعض در یک نفس دوازده هزار تکرار
کرده اند بعد از آن بشغل حضوری که در طریقه علیه نقشبندیه است مشغول گردد
وبالله التوفیق **فصل** در اذکار و اشغال طریقه بهائیه که بشیخ بهاء الدین
زکریا ملتانی رحمه الله تعالی منسوب است مثل اذکار و اشغال سهروردیه است و بهائیه
شعبه از سهروردیه است و اعمال این طریقه تخلق است باخلاق رسول کریم
صلی الله علیه و سلم ظاهراً و باطناً **فصل** اذکار طریقه کبرویه مثل اذکار
جهریه طریقه علیه قادریه اند و اشغال ایشان مثل اشغال آنست

اذکار طریقه حاتمیه که منسوب بشیخ محی الدین العربی الحاتمی الاندلسی است
مثل اذکار طریقه علیه قادریه است و شغل آن بطریقهٔ مبداء و معاد است
که راه بتوحید وجود دارد **فصل** در اذکار طریقه فردوسیه جلسه معهوده
رعایت داده لا اله را از زانوی چپ برداشته بر زانوی راست نشسته
بکتف راست رسانده و کلمه الا الله را از آنجا بر موضعی که دور شروع شده
بود ضرب نماید و اذکار و اشغال طریقه فردوسیه مثل طریقه شطاریه
و قادریه است **فصل** طریقه طیفوریه شامیه که بسبب نسبت بدیع الدین
شاه مدار بطریقه مداریه معروف است ذکر نفی و اثبات و اسم ذات مثل طریقه
نقشبندیه است و طریق اشغال طریقه ایشان طریقیست که هوا را با دم از زیر
ناف بالا کشد و فرو رفتن ندهد تا بتارک سر رسد چون بیتاب گردد دم
بر آورده باز از سر گیرد و در هویت مطلقه محو گردد و درین طریقه حضرت
شاه مدار در تقوی و طهارت بسیار مبالغه فرموده اند و کبار مشایخ این
طریقه فرموده اند هر که خود را از مریدان حضرت شاه مدار بشمارد و مرید گردا
ند اگر بروی خلاف احتیاط تمام نماید مردود میگردد **فصل** طریقه مدینیه
که منسوب است بغوث الکامل ابی مدین شعیب بن حسن مغربی قدس سره دا
ئم بر کتاب و سنت است و غالب اذکار اهل این طریقه علیه نفی و اثبات و اسم
ذات است و طریقه آن مثل اذکار طریقه علیه قادریه و غزالیه است و ا
شغال آن مثل اشغال هر دو طریقه است شیخ عیسی بن محمد الثعالبی که شیخ شیخ عبدا
لقادر مفتی مکه است گفته است که وصیت کرده است شیخ ابو سالم تمازی
نفعنا الله تعالی به هر که درین طریقه داخل شود داخل شود بتقوی و خوف
از خدای تعالی و لازم گیرد طاعت بارگاه حضرت حق تعالی را و حق
خرقه را بداند و پاک دارد آنرا از امتهان و در هر حال یاد کند حق

تعالی

تعالی مواظبت نماید وگفته است که افضل اذکار لا اله الا الله است زیرا که
آن پاک میگرداند دل را از سیاهی و خبث کرده باحترام مشایخ وخد
مت برادران دینی و تواضع فقراء و نزدیک بهم نشستن و شفقت بر همه
خلق الله و بر آنکه در هر صبح بگوید سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله صد
بار و لا اله الا الله الملک الحق المبین صد بار وگفته است که در خواندن آن
غنا از فقر است و سهولت و آسانی از هر دشوار است و بخوانند در هر شب
و روز چهار سورت از قرآن اقرأ باسم ربک و انا انزلناه و اذا زلزلت
و لایلاف قریش که خواندن این سورتها دفع میکند شر ظاهر و باطن و تجربه کرده
شده اند این سورتها در این باب و تفصیل نموده است بر آن سید
عبد القادر جیلانی قدس سره در فتوح الغیب گفته است اقطعوا الیأس
عما فی ایدی الناس تعیشوا اعزاء **فصل** در بیان طریقه همدانیه
که منسوب است بحضرت قطب ربانی سید علی همدانی قدس سره اعمال این طر
یقه علیه تخلق باخلاق رسول الله صلی الله علیه وسلم از زهد و مجاهده و ریاضا
ت جلیه علیه و انقطاعات جمیله سنیه و اکثر ذکر اهل این طریقه بعد از نفی
و اثبات هو است بکر فتح زبان بکام و بند کردن هر دو گوش هر دو
انگشت شهادت و کشیدن هو از ناف باعلی مجلس نفس و ملاحظه بود و بنام
حق تعالی و تحریک سر در ملاحظه هر اسم مبارک حضرت تعالی و بعد از فراغ از ذکر
بعد از نماز فجر بخوانند اوراد فتحیه جمله مشغول شوند و در این شغل برکات
جزیل اند و مشایخ این طریقه علیه گفته اند که جناب حضرت سید علی همدانی
رحمهم الله تعالی ادعیه این اوراد شریف را از چهار هزار اولیاء کبار استفاده

وگفته است که در خواندن آن غنا از فقر است

نموده جمع کرده اند و بعد از جمع نمودن در مدینه منوره علی
مشرفها فی ساکنها اکمل الصلوات و اتم التسلیمات و بروایتی در سرانده
سیب رسول اکرم را صلی الله علیه و سلم در دست مبارک گرفته فرمودند که
خذ هذه الفتحیه جناب سید علیه الرحمة از دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه
و سلم گرفتند و نزد خود داشتند و چون از خواب بیدار شدند نزد خود
یافتند چون دیدند همان ادعیه مجموعه بود که از انواع مستبرکه مشایخ کبار
جمع نموده بودند بنابرین اشارت باوراد فتحیه نام کردند و این احقر عباد
الله میگوید که شک نیست که درین فتوحات کثیره که هیچ احدی دیده نشده
است که بخواندن آن مشغول باشد و محتاج باشد و غنی نباشد و قد قیل فیها
هر که در قرأت اوراد فتحیه شتافت هیچ شک نیست که فتاح فتوحش بخشند و بالله
التوفیق فصل طریقه علیه رفاعیه که منسوب است بحضرت قطب
الاقطاب سید احمد رفاعی دائر است بر زهد و مجاهده و پوشیدن عیوب
خلق و شفقت بر آنها و ترک التفات بدنیا و مداومت بر اذکار و غالب
ذکر اهل این طریقه هو الحی القیوم و الله لا اله الا هو الحی القیوم است هزار
مرتبه روز و شب فصل طریقه علیه کازرونیه که منسوب است بجد
ربانی ابی اسحاق الکازرونی رحمة الله تعالی دائر است بر تخلق باخلاق
حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم ظاهرا و باطنا و تسلیم و رضا و ایثار
و سعت و ترک تضییق و دوام شهود و دوام استغراق و اکثر ذکر

اهل

ایشان آنکه بکشاده داشتن چشم هو الظاهر است و گاهی انت
الظاهر گویند و بپوشیده داشتن چشم هو الباطن است
و گاهی انت الباطن گویند و ذکر اسم ذات مکرر بقلب گویند
و گاهی نفی و اثبات نیز گویند **فصل** در طریقه محمدیه علیه
الصلوة والسلام اعمال این طریقه علیه تخلق است باخلاق الله
و محافظت بر آنچه ثابت است حضرت رسول اکرم را صلی الله علیه وسلم
قولاً و فعلاً و حالاً چنانچه در احادیث
صحاح وارد است و حصول الی
بغیر از اشتغال باحادیث
درست نیست

تمت

تمام شد طریق
الارشاد بعون
الملک الوهاب

۱۲۴۷

مراض
بر خود لازم
نداند و بر خدا بر
حق جل جلاله
نه رسد اگفت
مرید را آزار
پیر رسد پیر
لیکن راکه بعد از
توبه باشد تدارک
آن ممکن است اما از آزار
پیر را هیچ چیز تدارک
نتواند نمود و آن آزار
پیر بیخ شقاوت
را عیاذاً بالله سبحانه مرید
بطیا در معتقدات
و فتور در اتیان احکام اسلامیه
از نتایج آن است و تغیرات از احوال
و مواجید که بباطن تعلق دارد وجود
چه گویم و اغرب از احوال اکر با وجود
آزار پیر باشد بود از استدراج باید شمرد
لم اخترم بتحرابی خواهد کشید و بغیر از
خسران نخر نخواهد داد والسلام
عاصم لبرانیع الیه